

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم منتهى الحكمة والهدى

والذي جعل في كل آية من آياته دليلاً على وحدانيته وجلاله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في القرآن الكريم منتهى الحكمة والهدى
والذي جعل في كل آية من آياته دليلاً على وحدانيته وجلاله

والذي جعل في كل آية من آياته دليلاً على وحدانيته وجلاله

والذي جعل في كل آية من آياته دليلاً على وحدانيته وجلاله

والذي جعل في كل آية من آياته دليلاً على وحدانيته وجلاله

فہرست رسائل علمی تصنیف بہ محمدی حضرت مولانا محمد دہلوی
شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی جو زیر تجویز طبع ہیں

تفہیمات الہیہ بدو بارہ کلمات ہر سات کلمہ عربی

تفسیر سنی و شیعہ و اہل حق و باطل و اسلام و کفر و اسلام و کفر

خیر کثیر قول الہی فی تہذیب دینی

تاریخ المحدثات مترجم زیر طبع ایک مرتبہ نہایت عمدہ

فہم فیہم سے تہذیب کر کے اور مولانا مولوی محمد حسن صاحب مرحوم

مفتویٰ کی نظر سے گذران کر اور ترجمہ زیر نو دست بلکہ سارا ترجمہ مولانا

عالی کے برائی کر کے چھپوانی ضروری ہے لیس جو صاحب سے ہیں

بہت عمدہ کی درخواستیں دوکان اسلامیہ طبع احمدی و علمی

فہرست رسائل علمی تصنیف حضرت محمد دینی مولانا شاہ

محمد الغفر صاحب قدس سرہ الغفر

چند نئی بریل لیزن حضرت سیران النطق

چند نئی بریل لیزن حضرت سیران النطق

روایات مولوی عبد الرحمن صاحب گھنٹی

رسائل مفصلہ علماء اربعہ المعروف غریب الاقباس فی مسائل

عاشی عربی فارسی برترجہ قرآن مجید الرحمن

مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی

فہرست رسائل علمی تصنیف مولانا محمد دہلوی

برادر خود حضرت آیت اللہ مولوی شاہ ولی

موجز الحائون ترجمہ فارسی و عربی کلمہ کوثر الی

مختصر ایہ کتاب ہر دو روزہ چھپ جائے گی

ایک ایک شلکان نامہ میں دو روزہ میں چھپ جائے گی

مختصر سے مختصر کیا ہے اس کی ضرورت تھی

مجموعہ رسائل علمی تصنیف بہ محمدی حضرت مولانا محمد دہلوی
شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی جو زیر تجویز طبع ہیں
تفہیمات الہیہ بدو بارہ کلمات ہر سات کلمہ عربی
تفسیر سنی و شیعہ و اہل حق و باطل و اسلام و کفر و اسلام و کفر
خیر کثیر قول الہی فی تہذیب دینی
تاریخ المحدثات مترجم زیر طبع ایک مرتبہ نہایت عمدہ
فہم فیہم سے تہذیب کر کے اور مولانا مولوی محمد حسن صاحب مرحوم
مفتویٰ کی نظر سے گذران کر اور ترجمہ زیر نو دست بلکہ سارا ترجمہ مولانا
عالی کے برائی کر کے چھپوانی ضروری ہے لیس جو صاحب سے ہیں
بہت عمدہ کی درخواستیں دوکان اسلامیہ طبع احمدی و علمی
فہرست رسائل علمی تصنیف حضرت محمد دینی مولانا شاہ
محمد الغفر صاحب قدس سرہ الغفر
چند نئی بریل لیزن حضرت سیران النطق
چند نئی بریل لیزن حضرت سیران النطق
روایات مولوی عبد الرحمن صاحب گھنٹی
رسائل مفصلہ علماء اربعہ المعروف غریب الاقباس فی مسائل
عاشی عربی فارسی برترجہ قرآن مجید الرحمن
مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی
فہرست رسائل علمی تصنیف مولانا محمد دہلوی
برادر خود حضرت آیت اللہ مولوی شاہ ولی
موجز الحائون ترجمہ فارسی و عربی کلمہ کوثر الی
مختصر ایہ کتاب ہر دو روزہ چھپ جائے گی
ایک ایک شلکان نامہ میں دو روزہ میں چھپ جائے گی
مختصر سے مختصر کیا ہے اس کی ضرورت تھی
الشیخ سید محمد الرحمن صاحب طبع مولانا محمد دہلوی

الْأَوَّلِيَّةِ لِلَّهِ الْخَوَفُ عَلَيْهِمْ وَالْهَيْبَةُ

محمّد بن عبد اللہ بن علی بن ابی طالب علیہ السلام صاحب کتاب
 فی فضائل حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی و ذکر انبیاء و اوصیاء
 شاہ صاحب موصوف و دیگر بزرگان دین کی مہربانی و عریضہ کتب و ہاتھ کی ساتویں مختلف اقسام و ارجہ ہیں



مفتی شرفی فی القضاۃ بالشرعیہ و کتب مطبوعہ جدیدہ جلیب مولانا مولوی شاہ ولی اللہ صاحب مفسر
 محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ تاج مکتب الکلام دہلی فاؤنڈیشن متقدمین خاندان - فابری و ناظر خواجہ
 السلام و انصار طبر الہین سید محمد علی صاحب مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی جری

مطبع احمد واقع ہلے پستہ
 درجہ احمد واقع دہلی متبعان قلم عزیز

نماید ایشان واقع است بیان نماید تا شد که مثل زبان نمودار این خاندان خصوصاً متفحص شوند و کتابی در
زبد موت سالک یا نمایند و جعلت کتابی در ثلثه اقسام و سبب با نفاس العارفين و جعلت کل مقصد
من المقصدین الاولین رساله علاقه و کذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فليجمع فمن يشاء
فليفرق **س** ولما فينا فيما يشقون مذاهب + وسالت الله ان ينفع به عباده الصالحين انتم
بجيب حبى الله وليم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

قسم اول در انفاست نفی و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت کاب
قدوة العارفين زبدة الواصلين سيدنا و مولانا الشيخ عبد الرحيم رضي الله عنه وارضاه
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلب العارفين بطائفة الواردات والتجليات وملا مصدورهم نور العوارق ونور
للعارفين دقائق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد
موسى او لى تلك الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بين ايديهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع
الانوار وصفوف البركات ونطق السنتهم بما اضاء على العالمين طريق السلوك والوصول من فوهم
الحكم والاسرار ونوار الانفاس والكلمات وظهر على ايديهم ما ميزهم من سائر البشر قواع الخوارق و
تفاني الآيات والكرامات فبحان من يهب ما يشاء لمن يشاء لا مانع حكيم فلا راد لقضائه له الخ
وله التحيات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبدا ورسوله شهادة من
عليها حياة وللممات صلى الله عليه وعلى آله واصحابه يوم الهدى وقادة التقى ما دامت الارض
ولسموت اما بعد يكويد فقير ولى الله **س** زبد موت سالک یا نمایند و جعلت کتابی در ثلثه اقسام و سبب با نفاس العارفين و جعلت کل مقصد
من المقصدین الاولین رساله علاقه و کذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فليجمع فمن يشاء
فليفرق **س** ولما فينا فيما يشقون مذاهب + وسالت الله ان ينفع به عباده الصالحين انتم
بجيب حبى الله وليم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

سبب ابدى حال حضرت ایشان من غیر موقوفه مراد مبارک حال نیر ایشیخ رفیع الدین الفتنه پیدا

آنجا میرفتیم و قبر ایشان متوجه میشدم بیانی بود که غیبت دست دادی و از احساس خروید و مغرول شدیم و نموند
که شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات روزی اثبات بیست و پنج کرد و در و از آن خود قسمت نمودند هر کسی را
از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود رسید چند روز
فوائد طریقت و اوراد و شجره پیران غایت نمودند و توضیح گفت که وی فروخته نیست اسباب تزویج او را با
و ادب این اجرا فرمودند این اجرا را از بزرگان مایلث رسیده است این صبیبه را فرزند می خواهد بود حتی میراث
مستوی مانجا او را خواهد داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد و ما را نعم این کار نیست بعد مدت مدیده
چون متولد شدیم و پویشا گشتم خدا تعالی در دل جده ما انداخت که آن اجرا را داد و با آنها منتقم گشتم بعد از آن کم
گشتند اگر چه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتقال تفسیر تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی شیخ ابو الرضا
و آن لایم ذوق این کارند گشتند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود و میفرمودند حال من شیخ عبد الحکیم
مستغرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند در تربیت او خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نمی شدند و به
ملاحظه این معنی مفهوم می بودند تا آنکه روزی مرادیدند که باضمر من دست از سر فرو آورده بزرگان گذاشته بودم و
بر عایت اسباب و سایر سنن و ضوابط می رسیدم نهایت ابتلاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون علم
ناثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که تیر اسلاف از عقب بماند قطع گردد و حالا معلوم شد که حال من ضرور
خاندان مایوده است اگر در اولاد پسریست چه ببال و انتخاب و قری هست کتاب الحرف میگوید اسلاف من
آنست که قرن بعد قرن حال نسبت طریق خیمیدی بودند و غالباً تقدیم بشارت میدادند و بتأزین قصه
طولی دارد و میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریزی از سلسله تشبیه خواهر داشتم نام از بخارا آمدند و
سلسله مسائل شدند و نسبت سن التفاتهای فرمودند یکجا گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متمول گردد
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود و گفتم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدر ضروری میرساند و دیگر اطفال
باز هم سکوت کردند بعد چند روز دیگر آفر فرمودند ما را دعای رسیده است اگر بر من بدوم دم کنم جرم او دفع گردد
و گفتم خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر بخدومی را تو احم دیدم بخت گرامی دلالت خواهد کرد و خاموش
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض از درود و دعا پیدا کردن شما بود و که استعداد عالی دارید معلوم شد بشارت

عالی همت اید مقصود اصلی آنست که خطای از اشغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالراس و همین پس مثل اشکتاب تلقین
 کرد یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخت یا کاغذی باید نوشت تا بسبب کثرت تلاوت در تخیله جاگیرد این مثل
 اختیار کردم برین غالب آمد و آن آیات شرح عقاید و ماست خجالی می خواندم خواستم که عاشیه ملا عبدالحکیم بنویم
 یک خبر و یکا پیش اسم ذات می نوشتم و شعور داشتم میفرمودند تخیل او آوده ساله یا سیزده ساله بودم که
 حضرت زکریا علی نبیا و علی الصلوٰه والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوه نبویه
 نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد در آن سن با وجود اشغال تحصیل علم و ذلت توجه نکرد چنان بطور عامه که از
 ملاها ن فوی اطلب بود نه بعد از آن شیخ عبد الغفری راقس منو خواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
 ارادت کسی مدد تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست تست این واقعه را خدمت خواجه
 خود ذکر کردم تعبیر خواستم و گفتم بجز شما چکس از معارف این شهر خواجه لقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شماست
 که بسایت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰه و این التیات میسر آید و منزله این فقیر از آن کتر است که شیخ الغفری
 خواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ عبد الغفری خواجه نقشند ذکر می کنند
 و الله اعلم بالجملة میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی می بودم و بدرد بسیار مشغول داشتم شبی در روزه
 خواندم نوری غنیمه نور قمر ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد از آن
 بر سر زمین جسد من ایستاد و قتیکه فرود تر از سر من بود ذوق و شوق هر چه تا شمر داشتم چون بر سر من آمد میوه شاد
 شد من ظاهر وجود من منقود شد و الله اعلم که الدین علیه الرحمه جنتند و نیاقتند و ازین معنی اضطراب قوی بر ایشان
 ستولی شد پس درین هیئت آسمانی بعد آسمانی طی سیر کردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰه
 و السلام حاصل شد بحیث قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چند روز خواجه
 خروالتاس کردم که آنچه موعود بود حصول انجا سید صالح کار من پیست فرمودند کسی در ظاهر هم بیت باید
 کرد گفتم من خواهم که بشما بیت کنم فرمودند من شمار بسیار دوست میدارم من خواهم که بحیث شما من باشد گفتم
 هیچ نصیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیت بگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور منو عدم کنم
 و در اتباع نیست قدری تساهل دارم مبادا قهر شما بواسطه ارتباط محبت از باوه تشرع بجهت لیکن در محبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس هر که فرماید متوکل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم نبوی قدس سره باشد مناسب تر است که ایشان در تشریح و ترکیب نیا و تندیب نفس قوی دارند که دیگران را بیشتر است گفتم در جواب سید محمد از خلفاء ایشان افاضت دارند فرمودند متوکل شوم و در ایشان باید پیوست نبوت ایشان آدم با وجود آنکه طریقی تضاد و تعارض بر ایشان غالب بود و در اول ترویجیت قبول نمودند بعد از آن نبوت خواص را رسید عبد الله هر دو میر سیدم و از ایشان نفی صحبت میگفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام یافته بودم غالب بود و از وی بسیار لذتی یافته و لذتی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میگویم لذتی یافته ام از این منبعی خجالت تمام داشتم سید عبد الله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجائی رسیدند و فرمودند چیزی که بسبب انفاس طیبه انبیاء علیهم السلام است بقدری یافته اند که تو ایتم تغیر دادن بحضرت خاتمه علیه الصلوٰه و السلام چه شودی علاج این از همان جا خواهد بود بد آنجناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و در میان بسیار آسان شد بومی که در آن سن در یکدم دو قصد بارس گفتم و هیچ طالب را بدان انتخاب کوشش نمی کردید همام با وجود اشتغال تحصیل و سایر موانع *

دو که حضرت حافظ سید عبد الله قدس سره

میفرمودند حضرت سید عبد الله در اصل از قریه کیشی که در ناحیه بابه است بودند و والد ایشان آنجا وطن گرفته بود و صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را پدر از وقت داغی خدا طلبی پیدا شد و به تحصیل علم می گشتند تا در اندامی پنجاب بزرگی رسیدند که در قرازه بد طولی داشت و در سوره که بیشتر بود و در کار میگردانید و از احتیاط محروم آمد و شد ایشان غرافت یافته نهایت توکل متعصب بود و در غایت سستی ماندند و طلب این راه کردند این عزیز فرمود که تلمیذین و ارشاد شما بجزیره منوط است که بوی خواهید رسید ان شاء الله تعالی لیکن خط از من بگیرد ایشان در جهان باریه درستی مانند و قرآن از بر گرفته و از برکت صحبت کن عزیز آداب بخیر و ترک دنیا و اقرار از احوال نفس شیطان مانند و گفتند میفرمودند هر روزی آن بزرگ و حضرت سید فرمود قرآن دور می کرد که محروم بیکل خبر پیش فوج نوح ظاهر گشتند و رئیس ایشان نزد یک مسجد ایستاد و قرائت آن قاری با شمل فرمود و گفت بابرک الله و توست حق القرآن و مراعت فرمود و آیت آن عزیزان بود

سید عبد الله قدس سره

که در وقت تلاوت چشمان را می خوابانید و به هیچ چیز التفات نمی کرد و چون سوره را با فرسانید از سید عبد الله پرسید
 که ایشان چه کسان بودند که اهمیت ایشان دل من می لرزید آیا بسبب حرمت قرآن برخواستم سید گفتند مردم
 چنان چنان بودند چون رئیس ایشان رسید متوانستم که نشسته باشم برخواستم و تعلیم ایشان کردم هم درین سخن بودیم که
 مردی دیگر بهمان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش و رجب اصحاب نشسته بودند و حضرت
 طافی که درین بادیه ساکن است میفرمودند می گفتند علی الصبح ویر خواهم دید و قرار است او استماع خواهد کرد
 آمده بودند میان و اگر آمده بودند بجا رفتند این هر دو غریزه چنان این حرف شنیدند مینوشتند و شمالا و دینا و هیچ اثری
 ندیدند و رحمت الله تعالی بر کتب است که فرمودند بعد از این واقعه مدتها بوی خوش در آن بادیه محسوس میشد
 و فرمودند چون از خط قرآن فراق دست داد آن غریزه خست کرد که بروید و هر جا که صاحب ولایت
 باشد در خدمت و سعی بلیغ مبدول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه شیخ او ریس سامانی رسیدند
 رحمه الله تعالی و ایشان متوکل بودند و درآمد و رفت نکردند از آن محسوس میشدند و در سلسله قادریه مسلک
 بودند و اول بار که با ایشان و زور خوردند شیخ فرمود که فقیران بسیارند باین دیگر روید پیش من نمی تواند که مرده
 که از طعام و لباس و کمینش مطلق بکلی منقطع شده باشد و برون در واده من نزود الا باینی حاجت ضروری حضرت
 مافدا انیمه شرط قبولی نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و باین میزان برای موت اعتیاری صابر بلکه
 رضی می بودند و بمذاخره این امور توجیه شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اثناء سپر شیخ از ایشان قرآن یاد می
 گرفت و باین اعتبار توجیه شیخ و وبالاکشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نیکداشتند و حضرت حافظ
 میفرمودند در آن ایام علوت و اشم که کلون استنجا برای فقیران بنگ صاف میکردم روزی بملاحظه این
 معنی در خود عجیب و سروری یافتم شیخ برای امر شرف شدند و گفتند بروی و بدن من هیچ اثری و تغیری
 نمی بینی گفتم آری گفتند در ابتدا طلب بزرگی میدم و کلون استنجا را بر روی و بدن خود میمالیدم و از آن
 لذت تمام می یافتم این اثر چنانست که نیز میفرمودند که در آن وقت عادت داشتم که با کمال
 شیخ و اهل بیت ایشان به زنجیر بر سر کب جوئی می بردم و دست خودی شستم تا برای نهادن حبه باده سفید
 پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و پیستور جاها بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم نشستم و منتول

شدم چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بهوش افتادم در آن زمان مردی برقع پوشی
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم بر آورد و من داد و گفتم آیا خوانده و لایق
باید یکم الی التهلكة ترسیم که شیطان باشد که مرا فریب میداد آن نان را قبول نکردم آن عزیز بر این نشی
شرف شد و فرمود فلانے این گمان کن بجز در این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و سیر خوردم
بمخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطر نیز شرف شد اداه از زیر
برقع بر آورد و مرا داد آب سرد بسیار سیدم بعد از آن جامه بسته بخدمت شیخ افتادم همین که مراد میگفتند
سید نان از دست خضر گرفتند و میای را باید که منت خضر تحمل نکنند +

میفرمودند که یک نوبت خوابه ادریس و حجره بحق تعالی مشغول بودند عادت اهل بیت ایشان آن
بود که هر سال در آن حجره علف دو لب فیضه میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف آمدن شروع کردند و
از شنیدن شیخ نشو و نما شدند و شیخ نیز طبیعت قوی داشت احساس کرد آن حجره را پر کردند و دروازه
اش سد و ساختند و چون دیری برآمد تنفس حال شیخ شدند و در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان رفتند
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و جنس نیز نگذاشتند بعد شش ماه بعلف دو لب محتاج شدند و
حجره نشو و نما علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک نظر
کرد شیخ را شناخت هجوم کردند آنوقت ایشان را افاقه حاصل شد از طول مدت ایشان بگذری و نه از ناخوشی
بر جسم ایشان اثری و این از نواد و قانع است و الله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد مهری
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب من نظر میکنی زمین را نمی یابم اگر
بجانب آسمان نظری اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجودی یابم و پیش کسی که
میردم او را نیز وجودی یابم و خود را نیز موجودی دانم و وجود حق سبحانه و تعالی پایاست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان
نیز تا اینجا گفته و باین مقام رسیده از سیرانده شده اند اگر شما نیز همین رکال میدانید فساد اگر امری دیگر و این کمال
است اطلاع بخشد تا ما و یار دیگر که در و طلب بسیار دار و اینجا برسیم حضرت شیخ احمد مهری جواب نوشتند من و یار
این احوال و امثال این احوال از ملویات قلب است مشهور میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب پاره

از بین طری نگردیده است و دیگر از مقامات قلب طری باید کرد تا معامله قلب را تمام طری کرده باشد از گذشت
 قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد از آن انشی هر کدام از این چهار باقی ماند
 احوال و موجد علامه دارد و همه را جدا جدا طری می باید کرد و الی آخر ما کتب و بعد از آن شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد
 شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند. اما بسبب بعضی موانع این ازمینیه ظهور نرسید و آیام از شیخ احمد متوقف
 شدند و دوریست که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را
 نسبت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس خدمت ایشان نوشته فرستادند که در چند چیز خدا را
 می بینم و در دو یار همه از آن یک نور یک متلی می بینم شیخ آدم نوشته که عالی شگرف است اما در جنب حالات
 کل کوچه نگی پیش نیست شاه راه در پیش است بعد از آن شوق طاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در
 آن آیام بیمار شدند و رحمت حق پیوستند و سید عبداللہ علی ندای بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسیدند معلوم
 نیست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده یا قصه دیگر است باجماع سید صحبت شیخ آدم نبودی قدس سر
 رسید شیخ عالی مقام مشرع عظیم المعرفه قوی تاثیر یافتند طریقه ایشان پسندیدند و پائے تردد را شکسته مدت ها
 با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم با این عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت نسبت الحال بود و در
 ملک امر فلسط بنایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مردان
 شیخ آدم نبودی قدس سر بود و از حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان بجای می بودند و با هم بسیار
 مودت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی تروخ کرده بودند و بسبب آفات حضرت سید دید
 محله کشک نزد مراقت سید عبدالرحمان مقرون است بطریق استشهاد و دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم
 قدس سر به نیل نقل میکنند بآنکه عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافتند و لیسائل الرحمن الرحیم الرحمن الله رب العالمین
 والصلوٰۃ والسلام علی خیر خلق محمد و آلہ الجیدین لا کمین حضرت الله تعالی و اسودنی و زیادی بمحضات
 خود موفق بحضرت نایب مخلص و اروسه زان یار و لوازم شکریت فی شکایت بازرگانه و ان مشتقی خوش شنبول
 حکایت و این سلام نامه تیرانه بان برادران سخوی بنظر انتبا و مطالعہ باد وقت گذشت کار فر و ادخل فر و
 محسوس است و الله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی علیه السلام و آلہ و اصحابہ و تبعہ الامجاد

بایام سید عبداللہ از آن آیام ایشان با تمام سید عبداللہ از آن آیام ایشان با تمام سید عبداللہ از آن آیام ایشان با تمام

علیه وعلیه الصلوٰۃ والسلام از همه یاران این حاجی سلام بردارند و بپایان رسانند و حافظ عبد اللہ
 حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسبح اللہ الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوات علی خیر خلق
 و آلہ الجعین اگر دین لازم لغوی معنوی سیادت پناه توفیق انار سید عباد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام خیر مطلق
 فرماید احوال این مجال مستوجب حمد است سلامت در استقامت برادران مطلوب است و آلاجاته من اللہ سبحا
 یقینہ المرام یک غایت نامه گرامی اخلاص مشغول از تمام بار همه از ایشان و ثانی از حلقه طین از تمام کبریا و سید و پاد
 ارشد و المنته که صحت سلامت اند و از یاد فقیران غافل نمیشوند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجش سعادت است
 باشد منبہ و فضلہ سبحانہ و تعالی ای بر در وقت گذران است حی تبصرع و و عاصدا و قانہ ضرور است که حق سبحانہ و
 تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذار و حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد اللہ میفرمودند در اوائل
 آنکه شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و متور تمام و جمعیت مشغول شد و نسبت
 شیخ عرصه اشتم ایشان فرمودند نسبت اقل حکم سر کرد و وجبت که صحبت ما خواهیم یافت بکم کلاب دارد قاعده
 نیست که اگر در شیشه سر کرد باشد و خواهند که کلاب اندازند اولاد او را خوب بشنوند تا عین و اثر سر باقی نماند آنگاه
 قابل کلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم نبوی نقل میکردند که سید عبد اللہ در ایام صحبت شیخ آدم
 روزی زیر درخت جمعیت خاطر چشم بسته تلاوت قرآن مجید مشغول شدند کنج کلاب بسیار از آن درخت پستان مرد
 افتاد و در بعض باور انهریان که برای جمعیت حضرت شیخ آمده بودند همه مذوق استماع بودند آنکه کسی شیخ را ازین وقت
 خبر کرد آمدند و گفتند حافظ پس کن ایشان ختم کشانند و تبوئع بزواج کنند و پس کردند حضرت ایشان میفرمودند
 که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد یکس نمی بود الا سرفکنه مذوق استماع قرآن ایشان و یکبار از قاریان دار شکوه
 نگارش باخوان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و تدوین و ترغیم و ترغیق و یرطون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان شنید
 قراة کردند فرمودند اگر یک دور کوغ خواهید خوانم اگر توقف کنید و بسیاره بعد از نماز صبحی خواهیم خواند ایشان توقف
 کردند و پس و بسیاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قراة بیع را باین معنی
 خوانند که هر لفظی بخند نوع تلفظی نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت هرگز
 جا می کند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابو عمر بخواند طریقه دیگر در آن مختلط

و علی بن ابی طالب هرگز از این نوع عاجز آمدن نمی فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام متش
بیر کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت را میفرمودند و طریقه حضرت حافظ اخلاص و تحمل بود و در مردم
کمالی من این می بود و هرگز تمیز از کسی نمی نمودند بسیاری بود که بدو را آگاهی و محبت می گشتند و خدای تعالی
چون آب آوردن یا گندم و نود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسیاری بود که عجاایز آدم را اهل انبیاءات میفرمودند
حافظ از ایشان میگفتند و می گشتند برای خود نخواهید گفت که ایشان شمار از اینها هستند و با بچه با وجود انبیاء قبول
مسئله شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کمانی که بجای بهادر لقب بود و شیخ بایزید و شلال ایشان در کظیم حضرت سید
سنان تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند اهل طلب مجذوبی رسیدیم که پوسته در بازار
برهنی گشت چون مرادید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بردن آیدیم پیرزالی آنجا رسید جمع میکرد
آن مجذوب غلامی گرفت و از ارباب و بن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما
بیکر دم تراغب کردید گفتم سید انتم که عادت شما این است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
بل همه اصل منبیلاد از ایشان پردائی نیکم و چون اهل دلی میرسد متعبد میوم میفرمودند که سید میفرمودند
که در آنچه شیخ آدم قدس سره فرمیتنج مصمم کردند من هم با ایشان فرمیت کردم موقوف داشتند و زحمت
کردند التماس گوئیم که اجاب میال بدت در وقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعبد نفقه کسی نیست چرا
مردم نامزد فرمودند از من شما بنا برکتی است که شمار اسما را خواهد شد و الا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
است میفرمودند که سید میفرمودند طفل بودی و در میان لنگان بازی میکردی که طبع مایوس تو منجذب
میشد و وعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که فرمود آن
ظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نیکر دهند و اگر سیردم نبوغی آنرا موقوف میدانند
نخبه از این هر پنج طریق ظاهر آمدند و از ایشان بقصد اظهار زحم دقت گرم بود و با سائرین کشید و بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و شیخ از بین من دور کنید و بختی هر چه تمیز تنصی این امر شدم و کس میان فرمود
تا بم نیست زاپرا نجیبی رسید این کار بدو گشت بهم می آید بدو گشت گفتا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
شمار طریق بود و بدو پیوست و دیگر این ظاهر را بدو فرمودند و بدو رسید که جمیع حقوق محبت چه ظاهری و پنهانی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که صحبت شیخ آدم نبودی رسیده بود وطن کتاب حروف آشت که
 عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکرد و در آن و ایشان
 را شوق طریق پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بامی بود که تحصیل علم فرموده شود و میگشت من ایشان را زجر
 مینماید و در آن میان بر زبان من میگذاشت که از صحبت فقیران حسیان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منقص شده گفتند که شما و اشال شما اگر صحبت ایشان آیند خود را انکم و جال
 منقص مینمایند بسیار برافشتم و نفس من بجوش آمد و سلسله نجابت صعب در علم کلام راست کردم و صحبت ایشان
 برای تغییر و یکسخت رفتن تعلیم تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است
 فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان قدر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی ندان
 و عجوزین اشکال ظاهر شد نگاه روی ایشان سرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است
 که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما مل کنیم نگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
 برخواست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
 چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد تو بیا بیا کرد اما حیت و هوای نفس نگذاشت
 مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تعلیم که فرمودند از حد
 گذرانید و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متکمن شد تغییر شدند و تقریر واضح کردند روز پانجم نیز مثل این بحال
 واقع شد بخوبی گفتم که ایشان مویماند و منصف و توحیح میروی تو بکردم و از سر مکتب و ویدیه صحبت ایشان نشنیدم
 این بار هیچ التفات نکردم و منصف النعمان شستم و الهام از یایش و تو بکردم فرمودند شما عالمید موی سبز یا ده از حد
 حیرت گذارند شاید واسایل از او پر کرده اید حلاق را طلبیدند و خلق کردند و از ارتاکبین آوردند انگاه بیعت قبول فرمود
 اشماع اقاد که شیخ ابیر هم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریق ختیه وی میگفت که در لوائل طلب خبر شیخ
 آدم نبودی رسیدم غریبی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست همانا ساعتی به من
 نگامی کرد من کیفیت در گرفت که تمامال درین باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد صادق قدس
 سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل طبع جعیت من همان نگاه

شیخ است و ریاضات بخیر روق و متنا آن زیاده کرده استماع افتاد و کیش با نیرید الله گو که مروی بے نفس
سخی بود و شفقت بخاق الله زیاده از حد و منب داشت میفرمودند که در ابتدا اگر بخت شیخ آدم رسیدم
دیدم که خداست خانه شیخ همه یاران قسمت کرد و گزشتند و خدمت منظر نماند و دست انتظار کردم بعد از آن دیدم که یک
که هم آوردن چیده از صحرای بی مقوف است ضعیف و تنگ است ادا حق آن بواجبی نمی تواند کرد و من جوان
توی بودم آن برانستار کردم هر روز در خوار میروی آوردم و آن مرتبه نداشتیم که مجاست شیخ کنم بعد مدت شیخ با
جوانی زفته غسل میکردم و یاران باز که دمن و ماش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بان مشغول
تسایم و آن خدمت از من نسبت بسیار یاران تیر لهر یافت شیخ و آن اشارت من متوجه شدند و در یک نگاه تیر
کردند که در همان جوی میجوش افتادم یاران مرا مرده از انجا بجا انداختند و بعد شش ماه باز بر همان جوی بمالشیمن
ایشان مشغول بودم که باز نقد عالی من فرمودند باز میوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان فرمودند که شیخ آدم آید تا تو کرد فرمودند برو و منو کنی دو کبریا بگذار و پیش من کنش کسی گفت که
و منو نماز کفر و نوبت صلیع علیه السلام حاجت تیر تمامیت شیخ من سواد بسیار دید و اعراض فرمود و بجا و رفت در آن وقت
در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برائی آن داشتیم که ایشان را هدایت کینه و بے ادیبها و ایشان
در کار آن سواد پیا برون بالکسنة السیئة پراختیاری کردی ایشان عقبی کسی را فرستادند که او را باز گواند
تجایی ملاحظه این آواک بروی توجه کنند آن کس رفت خواست که باز آرد اما وی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم
شیخ آن یار را فرمود هر دو در گوش وی اسم الله بخوان مجر و این معالذ میوش افتاد مرده و از او بر داشتند حضرت
ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغل شیخ بسیار شلح شد بشا اجماع خبر رسید سعد الله خان و ملا
عبد السلام سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را ببیند هر دو بجا ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند و در
هر روز و از نه نشسته چون با قات در آمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تفرنج هر دو عزیز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل دنیا هستم تعظیم نمی کنم اما سوادا عبد السلام
عالم تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده للعالم امنه الدین عالم نجا الطوا للولک فاذا خالطوهم
الصودی دیگر رسیدند که نسبت شایسته فرمودند سید ام آچول اجبات ما از افافه بودند در آن عوام

لقب افغان شایع شد و دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که علم لدنی و اریذ فرمودند که اری و الحمد لله علی ذلک پس شنیدند
 و شاه جهان گفتند فقیری است غامی شکریه که دعا و الهامی عرض میکند افغان است خود را سپید میگوید و معجزه افغانه او را
 بسیار مقتدرانه خوف است که گفته برخیز و نراج شاه جهان تمییز شد گفته فرستاد که شهاب روید ایشان جمیل تمامم که
 مبارک شدند چون مروت رسیدند عالم سورت مخلص ایشان بود فرمودند فدایت تو است که بار از او بر چهار سوار
 اگر دانی چو سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که جواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
 وی از ممالک تو است حکم خدایت که قبل از وصول حکم بر جواز روانه شدند غریب بادشاه محبوس گشت و
 وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبر حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
 فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبداللہ قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگرفت و دانی دانی نعره میزد
 حضرت سید از سبب گریه دانی وی استفسار کرد و این اشارت کرد که این غریز تحصیل علم مشغول است که من
 فارغ و یکسویا وجود این کشور کار این غریز از من زیاده تراست فرمودند و زبانی خطره مباش که این شربت
 حضرت حق است هر کسی را حصله دیگر داده اند وی همچنان میگرفت حضرت سید فرمودند صلاح تو است که
 سفر کنی وی مفروضی اختیار کرد و گاه گاه به بدین من می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شده
 آنست که همیشه در سفر مجموع غلط و مبطل می باشم و در اقامت محروم و منقبض و وی در بعضی احوالات منالوب
 میشد در آن حالت بنحایت کسی درآمد وی تغذیه کرد و حبس فرمود هر خید تغذیه حبس زیاده میشد ضرری بوی نبود
 پسرش مرد و پیش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور یادم گشت و استغفار کرد و زیارتها
 نمود و میفرمودند در آن ایام که او رنگ زیب در الکبریا بود و پیش میرزا زاهد هروی محاسب لشکر تحصیل میکردم
 باین تقریب همراه والد خود با کبریا و رستم و سید عبداللہ بسبب مراقبت سید عبدالرحمان شیرخان جالوند در آن
 محل ایشان را حاضر مرض پیش آمد و بر حمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
 کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود و طاقت نداشتیم که همراه جازه روم چون صحت حال شد و وقت
 معاونت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود گرفته و زیارت مرقد ایشان رفتم تا بشیر نفس مبارک ایشان آن عزیز
 هر خیز مال کرد و قبر ایشان شناخت از تخمین بسوی قبر کاشان که در آنجا ششم و قرآن سنجایم حضرت

سید از پس پشت من را کردند که قبر فقیر نیست اما هر چه شروع کرده ای اینجا تمام کنیدی و ثواب بصاحب آن قبر
و هید و شتابی ننمایند هر چه شروع کرده بودم با انجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک است تا آن کن قبر حضرت سید این
جست که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست
آن سوئی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و آن اشارت بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد و احوال نامری
گذاشتم از درون قبر نه کردند که فلاں جا و فلاں جا بسایه کردید و امر و قرار است خرم رعایت باید کرد و

فکرخواہد خرو قدس ستره ولد خواجہ محبت علی

حضرت ایشان ذکر فرمودند که رسائل معارف شرح عقاید و عاشیه خیالی نخبه منت مخدومی ابو الرضا
گذرانند دام و کتب دیگر بر نیز از اید هر روزی در انشا قرآه شرح عقاید و عاشیه خیالی اعتراف به خطا برین
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این منظره با شد و کشید و بخشش انجامید خواندن این کتاب موقوف
کردم بعد از آن روزی با هر دو نخبه دست خواجہ خرد و فقیہ از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفت من متصدی
که موقوف کردم گفتند چه سبب گفت من قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد و زیاده بر آن میسر نمی آید
استفسار حال شما را کرد و آخر با تشکر روشن شد فرمودند پیش بخوانید و این امر را مگو که در مدعی الصباح کتاب
پنجم ایشان بر مردم در سبب گفتند و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوه اعتراض ظاهر کردند و دیگر نیز چنین
رسید دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شایخ رفیع الدین بر بجز سبب سبق و در گفتند از من هم بجز سبب سبق نخواهم گفت
و انگاه حکایت آغاز کردند که در غفران شبان بجمال طهری سری داشتیم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
تبعید دین او فتم و شرح لغات را با خود بردم تا مردم و اندک برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان
شهر و محل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون نخبه ایشان رسیدیم سبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجہ
با این التماسها کردند و تطبیقا با آوردند چنان سبق در میان آوردیم دو سه حرف سر سری گفتند و زیاده تحقیق کردند
انگاه برخاستند و آن پسر را طلبید و فرمودند و خدمت خواجہ حاضر باش چنان خدمت کردیم اما آیام جوانی
بود روز دیگر باز همان نیت و اسلوب معاشرت کردیم و این معامله یکم روز سیوم تمامت قوی برین

مستولی شد تو به کروم و نیت خالص بنوم ایشان تلقی با حسن کردند و زیارت القیامت فرمودند و امر فرمود
تصوف نمودند و باین سپهر هیچ البقات نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایند که بدو لخانه شما هر روز می آید باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمی کنم که از ادب دور است گفتند آمدن مرا
حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف نانو و احترام آید و فرمود
اینجا و جوی دیگر است پس سب مرا گرفتند و مسجد فیروز شاه آمدند و جایی تعیین کردند که اینجا شمارا باید نشست و هر
کتاب معلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود و عهده آن بر من است از آن باز هر شکلی که مرادش
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سایر مواضع می بود چون خواجگان
بدینجا رسانیدند التماس کردم که اگر تا بر سبق مقید باین کار است بود و خواه تیرا اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر
باشد فرمودند پس عرض دارم اگر شمارا هیچ علمی شکلی پیش آید که حاش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و
چنان راه من نزد حضرت ایشان میفرمودند بعد از آن باز هیچ شکلی مرادش نیامده اگر چه تمام تحصیل
نجدت میرزا را هر دوام اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم
منیهم موفوند که خواه خود با بهام پیوسته باصلح خود چیزی می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن فری
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که باین راه است میکنم بخر تو متفلسفان کرده و از تبدیل حال باین کتاب
مستولی کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیم کرده می آید منیهم موفوند و در روزی خواه خود با اصحاب حاجات
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سایر مردم بر بویادگان محل من نجدت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زیاد
الوصف نمودند خود پایان سر برخواستند و مرا بر صدر آن نشاندند هر چند غدر میکردم پر سجده میشدند ازین محال
هم حاضر آن متحیر گشتند و خواه رحمت الله سپر ایشان برخواست التماس کرد که درین مجلس ادا ایشان معزز و تعظیم
لائی تر میشدند نکته در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک باران را بکنید و
بهمال صفت با ایشان معامله کرده باشید چوں من بخانه جد آب الام ایشان شیخ رفیع الدین سمنه رفتم پس نوع
معامله منیهم موفوند حال آنکه استادم بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چوں شیخ نجدت خواه با خواجگان
قدس سره می آمدند قریب بهمین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفا و خواه بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخدمت پیر مطلب عالم مانده بودند و خیر ساز کتب تحصیل کرده و فوائد و ختمه بارها پس نوع سلوک باید کرد.
 و در این میان سرور و برادر زهدت و خیر بودیم بر ایشان چون غلبه کرد و در این سبب نمی توانستند که درس گویند
 از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه ما هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفل از اطفال قدری قلیل از
 طعام بخته اند فرمودند قدری از آن بیا رید قدری در نهایت قلت و در صحنه خورد و آوردند ایشان دست
 شستند حاضر آن را گفتند بیا رید بخورید همه را گفتند و گفتند ما از بومی دیگر اشارت مکرر کردیم
 رفتیم و با هر سه بخوریم تا آنکه سیر شدیم سیری مستدل و در صحنه قدری باقی ماند آن طفل باز فرستادند
 میسر شود و نه که شش پیش خواجه خرد و التماس کرد که با شاه ماز می میفرستد آقا العبد و حد بسیار اند و من
 هیچ اسباب نیگ ندارم و قدر هم نمی توانم گفت توبی مبذول فرمائید بطریق مباحست فرمودند که تقدی پیش
 آمد تا خاطر ما توجه به شود و اتفاقاً در آنوقت با وی هیچ تقدی نبود از همرازان خویش طلب کرد و نیات خیر از کمر خود
 بر آورد و در نهاد و ده رویه پیش ایشان آورد و ایشان میعاد میفرمودند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت
 احد و قلت احباب اسراں مباحش و از بجای خویش مترنزل شو و آنگاه ما فرمودند چون آن میعاد رسد من خبر کنی و چون
 آن میعاد رسید یاد دارم در جبهه تنها شستند و مبارزه آن جبهه نشانند تا کسی در آنوقت آنها نخل نشود و بعد از آن
 شادان برگردند و در آنجا در زفات کثرت بودند و احباب در نهایت قلت در اول مرقه نهیت بر احباب افتاده و
 از آن غریز نهیت در زید و از بجای خود بنبید و بر همان حال ایشان رسیدیم بحد الشرف و واقع شد و بسیاری از
 آنها مستول گشتند و بقیه نهیت غنیمت شمرند بعد از آن غریز رسید و آنها پس قحطه تفصیل نوشته بود
 تدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند و فرمودند که شخصی از محل که شک نزد فرستد و آنچه تمام
 کرد که توجه فرمائید تا از تحصیل علم فارغ میسر شود و فرمودند جواب خواهیم داد چون بجا نه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
 در عقب دست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد این نوید شنیده شجب شد و فرایه
 موجب فارغی بخت و جان بجا ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواج
 خرد و شرب خمر ترکب بودند این چگونه بود و فرمودند در ابتدا رجال ایشان را مرثیه بجایت معصب فارغ شده بود
 اما بعد از اتفاق کردند که ملج این خمر است و ملج این موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود این که آن ملج

خواجہ حسام الدین آمدہ سابقہ نمودند و ایشان را از شانیہ نزد خوردن غمرباس تقریب بود و اما چاہلان بر ایشان
 تمسک برستند و فعل ایشان را بر غیر عمل آں عمل کردند و در ورطہ اباحت و تمنا و بشریعت قائمہ بودند و مشرور و
 روزی بے بخت یارخان لباس قتیباں پوشیدہ بخدمت خواجہ خرد آمد و ایں وقت بچانہ ایشان پنج فرش نبود
 مردم ہر یک نشستہ بودند بخت یارخان ہم بزم نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجہ گفت
 کہ ایں ہمین یارخان است تعظیم می باید کرد و خواجہ با و از بلند گفتہ اگر یار است متعظیم نیست و اگر اختیار است
 لایق تعظیم نہ ایں حرف شنیدہ ہمین یارخان بسیار مخطوط شد و ایں قصہ مختصر کرد شدہ میفرمودند کہ چنانکہ اقا
 ایشان می خوردہ بود مرا با وی بخت افتادہ و با تقیاض خاطر انجامید غم کہ دم کہ دیگر آنجا زدم بعد از دو سہ روز
 خواجہ بنفس نفس خود تشریف آوردند و در وازہ من الیادند و از پیر زالی نشان ملامت رسیدند وی گفت در خانہ
 است فرمودند چون بیدار شود و بگو خرد شامی جوید در مسجد شوختہ است خبر بگیرد چون بیدار شد می راجع
 کرد زردیان مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نہادہ بودند و بے کلفت خستہ چون اذان ظهر گفتم شد بیدار
 گشتند و من کلماتها نمودند و تقدیر فرمودند حضرت ایشان میفرمودند کہ خواجہ خرد و خواجہ کلاں ہر دو صغیر
 بودند کہ خواجہ محمد باقی وفات یافتند بعد از اں چون بن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سہروردی رفتند و بے
 آنجا ہمیشہ نزد حقیقت خواجہ کلاں معلوم نیست اما خواجہ خرد از ایشان اندک طریقہ کہ یاد و اجازت یافتند
 بعد از اں باز گشتند و از خواجہ حسام الدین و شیخ الاداکہ ہر دو خلیفہ خواجہ بودند استغافہ و استغاثہ نمودند
 شیخ شاکر کہ خواجہ حسام الدین در اوائل حال در سلک اسرار وقت انبظام داشتند و والد ایشان از اعظم علم
 زمان بود چون صحبت خواجہ رسیدند و جذب طریقہ ایشان تاثیر کرد ہمہ را ترک کردند و طوطا و رعبہ از ہمدیگر
 چون اقارب ایشان نمی گذشتند کہ وضع فقر را بخود قرار دہند خود را بے یارگی انداختند و در مجلس بزم نشستند و شب
 خود را ملوث ساختند از اں باز دست تشویش آنجماع از ایشان کوتاہ شد انقدر مراعات جانب خواجہ در بارہ اولاد
 ایشان و اتہاع ایشان و طریقہ ایشان و اشغال ایشان کم ازین دو عزیز بطور پیوستہ از دیگران بوقوع نیامد
 حضرت ایشان میفرمودند کہ یکبار در غفون شہاب خواجہ خرد بوجہ اسباب مشغول شد غمین ایشان را
 مزاحمت رسانیدند و در بین ایشان عمل کردند ایشان مہیوش مرده وضع افتادند خواجہ حسام الدین آمدہ سابقہ

برایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و شیخ **الدواوشت** از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و صحبت
 بزرگان عصر رسیده چون بخدمت **خواجه محمد باقی** رسیدند آنهمه فخر را طرأ نمود و با کلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات
 خانقاه **خواجه** بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تکیه بان و چه باطنی از تفتد حال خدا طلبان و توجیه برایشان
 و کیفیت استیوادی و استغراق که حاصل نسبت نشینند بهما است با وجود اشتغال با آنهمه خدمات آن قدر تکلیف
 بودند که از دیگران بگرفتند و پیوسته **مختفی** همانند که حضرت ایشان از شعبات طریق نقشبندی آنقدر شعبة خست
خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل نمیدادند که مثل این سیل بدیگر شعب بنوده به ارشاد و تربیت ایشان باین
 شعبة بوده است شیخ **تاج سنبلی** که اول فلان حضرت **خواجه** بودند و در آخر یک مخطا قاست اختیار کرده بهما با
 مدفون شدند و این فخر از متباخران **شیخ اصل** بند میپسندید که اهل که زیاده از **شیخ تاج** معتقد باشند و
 کرامات و فی روایت کنند و بیان انتقال شعبة با قوتیه که بهما طریق نقشبندی است به افرام و تقریر رساله
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن رساله فارسیه نوشتند لفظ از عبارات سلفهای فخریه در آن خدمت
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع **خواجه** قبول بود و غزیری عالم که بسیاری از
 شهر با خدمت ایشان استفاده میکردند **محمد علی** نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند و طریق از **خواجه**
 گرفته بودند و **خواجه** ایشان را تباکید گفته بودند که انتساب خود بن ظاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت دارید ایشان
 بهپنهان بیگانه نامی بودند چون بجانب پنجاب که دلمن ایشان بود و غریبت کردند التماس نمودند که مردم خواهند
 پرسید که طریق از کجا گرفتید چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من نخواهید گفت الا **خواجه** که
 رئیس **خواجه** بزرگ **خواجه محمد باقی** میکردند حضرت ایشان میفرمودند با دادید نام کی پیش ایشان می آید و
 میگویی برخ بزم من دیگری میگویی کوشش بزم من دیگری میگویی خلاصه قول را من می نامم و علی بن القیاس
 و **خواجه** در آن مجلس هیچ تکلف نبود میفرمودند **خواجه** خود در آخر عمر بن فرمودند که مراد محل طبع نعال از مشقه
خواجه محمد باقی قدس سره و فن کنید و رعایت نسبت نبوت و اهل تعبد و سازید که لایق همین با اسم گفتیم این کار بدگمانند
 مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند اما مرا خواهد کرد بعد مردن **خواجه** با دارشان ایشان گفتیم که وصیت **خواجه**
 اینست کوشش نکردند و

ذکر خلیفه ابوالقاسم الکبریاوی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در الکبریا چو حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدند
و طالب غزنی گفتم که بصحبت او مستغنی باشم در آن لایسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد و بخواستار
غزنی بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان عبارت فائده خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنین گویند
چنین کن در آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت **هرگز از ره وجود بود پیش هر ذره**
در سجود بود فقیر این بیت را عاده کرد این وضع **هرگز از ره نبود پیش هر ذره در سجود بود**
فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا لفظ شهود
سلطان است فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو بکنم فرمودند همه کس را
ضلالت نیست و همه کس را نافع هم نیست و این بیت خوانند **علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل**
ز بس یاری بود گفتم ضمیر شیر شما محکم است استفسار میکنم که علم من مرانافع است یا ضار آنگاه بصحبت منقضی شد
و سخن دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطر هم رسید که عبارت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردند سخن همکاره ماند آخر روز
باز بصحبت ایشان باید رسید چو رسیدم باقی با حسان نباشت فرمودند گفتندی روزی تجارت مشغول
بودم سخن تمام ماند الحال بگوئید که نسخ شود راجع به سخن است گفتم کسی را که ادراک شود حضرت حق و ذرات عالم
شد لا محاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتب جمع که وجود عبارت از انست متفرق باشد از سجود فرات
و این فرمودند و بعض نسخ صحیح وجود یافته میشود تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود یعنی وجدان باشد آن نیز
شهود است ازین سخن بوی آشنائی شنیدند و بسیار بشکفتند و صحبت موافق افتاد از آن باز پیوسته بصحبت
ایشان پرسیدم و ایشان التفاتها بیکر آن مبذول می داشتند تا آنکه بعض قدیان برین حدی برزیدند
مخفی نشاند که خلیفه ابوالقاسم دلائل و ملائم بود که یکی از علماء مشہر آن عصر بودند بر شرح ملائمتی وارد شدند
حضرت میرزا علی نیز رسیده بود و شاگرد ملاقلی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفا
حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر عین نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان

احباب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در کبر آباد است باید دانست که حضرت
 امیر ابوعلی اکبر آبادی از طرف آباء سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احرار در
 رشحات تبصیر مرقوم است و جد بادرین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابو الفیض بن خواجه عبداللہ بن خواجه
 احرار است و والد ایشان میر ابو الفاسط خواجه ابو الفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ
 مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جدا جد و والد بزرگوار ایشان از خطه سمرقند مسافر
 نموده بہندوستان گذشتہ بکہ منظر رسیدند و ہماں جا بر حجت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود و بعد
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق مان سنگہ صوبہ پورب بود جوان شدند و چون خواجه
 فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاہیان می بودند در آن اثنائش بی خواب دیدند کہ
 ستر بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چہ وضع است کہ بخود قرار دادہ دفع انست کہ ما یم وضع ما باش و گفت
 و ہم ہمیشہ افکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید اللہ نور السموات و الارض بعد از آن یکی از ایشان است و گرفتہ
 سیر ایشان ترانیدہ و دیگری قمی و ایشان پوشانید و سعی ستار کرد علی ایشان را و لو و ازان باز و خاطر ایشان
 طالع و خطری بہ ایشانند خوانند کہ نوکری بگذارند اما مان سنگہ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذا اراد اللہ شیئا ہیثا است
 زقہ زقہ اسبابہ کہ تہہ شدند کہ خبر باطوحا ازان کار فراغت یافتند و در طلب یک جہت بکویج شدند و در آن
 اثنائہ نماز فاضل ابانوار حضرت خواجہ حسین الدین قدس سره متوجہی بودند و ازان جناب دل رہا تہہ ہما یافتند
 و فیہما گرفتہ استماع افتاد کہ خاکیان ایشان بسبب کسل کہ عارض میر نور علی شدہ بود بآن منرا یک پوہ
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود و رفتی بآن منرا متوجہ بودند کہ از درون آن نہا
 آمد کہ این قدر از خائہ شما نیاز آمد و برای صحت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن التماس منبذل
 است و نیز استماع افتاد کہ ازان منرا خطاب شد کہ این نعمت کہ شما عنایت شدہ بعد و بہت سال یا
 سہید سال بیک از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود بعد از آن از قبر رسید
 جعفر خا سید تقی الدین کرمانی مذکور تخریص بہ مہابیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر ابوعلی واقع شد و
 ایشان بطائری نوکری مشہ بودند و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان بہ

طریقه بحال خود بود و آنچه کنی و ایشان را بعم خود خواهی عبد الحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود خواهی عبد الله را بربوب
آن بیشتر عمل فرمودند تا بحسب حقیقت تربیت ایشان و بسیار بود من انفاسه التیسه ترقی نسبت مثل
سیرتشی است سواران می نپارو که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و اینجا مقصود از سماع
و بیخودی ندارد و ایل بشریه است نه مثل مخلوب شدن مثل چنانکه مقصود غواص یافتن در است و مثل
شستن آب در بنی و دهن و اینجا شال آگاهی بخت حق سبحانه تعالی و زمین اشغال دنیا است که کسی
سبوی زیر سبوی نماده بر سر گیرد و بیخون گفتن مشغول شود در آن میان توجه نهان آواز سبوی میگوید
اینجا اگر کسی در محبت با اطمینان و راحت محسوس میکند نیز که کسی که در بادیه افتاده باشد و گری بگریافته ناگاه
زیر درختی برسد و آسایش جو و احساس کند از صحبت بسیار گشت و الا جائی دیگر رود و نجایا لم نودی است
عالم کشف کرامات نیست اینجا میر نور العلی نفی اثبات بحسب نفس بسیار میگردد و ایشان را فرمودند آنچه اختیار
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاد از ذکر دیگر روش است اینجا اگر کسی
از ایشان خطا طلبه میکرد میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزی را بگشاید بدست تواید اگر شوق اول اختیار
کردی طریقه ذکر نوشته می دادند و اگر ثانی میخواست میفرمودند در صحبت می آمده باش اینجا هر که پیش
آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت اباهم برود و مرکب تمام شود آنچه یافته است از آن خواهد رفت اما راه
ترقی سدد و خواهد شد مقول است که حضرت امیر را از ارفاج عارض شد بسیار محنت یکشده خصوصاً وقت
ظهارت و وضو و زنی این بیت میخواندند **در دم از یار است و دران تیر زخم دل خدای او شود**
جان نیر خیمه دران آتار و جدی قوی و ست را و در از حرارت آن کشا و گی تمام در اختیار ظاهر شد و وقت
سکال اول باز آمد شخص را کلاه غایت نموده بودند و در وقت محله آنرا پوشیده ناگاه تیر به آن کلاه رسید
پیکان او دو ما شد و بافتا و شستایشان بیارای متوجه شدند و در ایشان تاثیر محبت در گرفت و تعجب شدند
ناگاه شمع برده چهار ساعت آتار عجیبه ظهور پیدا نمود چو نفص کردند مخلوط شرک و با و جوی آن شمع را آورده بود
حضرت امیر عبد رب قوی داشتند و تشکیه کسی متوجهی شدند و میخیزد و مرده طریقه انوار و نقل میکنند که یک
از ستون بنی ایشان تا اثر شد و حضور ایشان بطریقه سائر طایبان با و بی شست و چون ایل

بعثت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند دست میشدند و جوش میزدند و بقراری می
 نمودند و در آن میان اگر خرقه یا شرب و تسبیح می بود زبان نمی رسانید از این شس قسما بیش از ایشان رویت کرده
 اند باید دانست که طریقه حضرت امیر خراباع شریعت نبوی و پیروی بابیه محمدی چیزی دیگر نبود و ادا حلقه
 چیزی دیگر نبود و از آن جا و یک تدریجی انحراف داشتند نه در قول و نه در فعل و اوایل اصحاب ایشان چون
 ملاولی محمد و اشبال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که **س** بدنام کن مرز کونامی چند
 صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قول تعالی
 و من دینما نحن و ظالم لنفسه معین گشته است حضرت امیر ازین عار و شاربک است و در این طریقه
 ایشان ازین الوارث طاهر ملاطفه الشریع معلمات حضرت امیر استی در روشن تر بیان کرده و گفته که وجدگاه
 که در صفت ایشان حاضر از دوست میداد بی اختیار بوده است زان بود که در فعل ایشان کسی ارتکاب خلاف نداشت
 بکنند و با و از او تار و تار امیر رقص آغاز و سرود را هم بکم فرموده حضرت خواجہ بزرگ که با انگارنی کنیم و این کار نمی کنیم
 گاهی بر سبیل اتفاق می شنیدند است عبارت حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گو ترا از من نورانی خلف
 میر ابوعلی ندیده ام در روز از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابوعلی بسیار غیب نذر فرمودند آیا دوست که ایشان را شنیده
 باشند مگر غیب باز در حق چه خبری بود گفت مردم میگویند که میر ابوعلی هرگز نگاه میکردند یا متنبول نیم خورده و افند التنبه میوش میشد فرمودند
 متنبول نیم خورده ایشان بزرگ تعدد و تاهی فرموده ام این شنیده بودم که حضرت ایشان با میر ابوعلی صحبت داشته اند و از آن بگشای
 خرقه یافته اند **حضرت** ایشان میفرمودند که حضرت مایند بعثت میر ابوعلی هم رسیده اند لیکن ارتباط تنفاضه
 و بیعت بخدمت ملاولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چه ای بابا بیعت نکردید ایشان گفتند که
 خدمت ملاولی محمد نیز منظر خدمت حضرت امیر بود و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان گفت تمام
 گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب بهتر دیدیم که در نزد حسین فرمودند صیغ فرمودند که حضرت خلیفه را شربت
 تمول غالب بود و کسی آمیزش نمیکردند و شرب ایشان ترک اکسب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند و
س به نشان بود ولی الخ **س** آگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی به واسطه تکفل حشمت
 می باشد **حضرت** ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود هیچ سبب داشتند مع ما همیشه

مخلوط می گذرانیدند یکباری روغن خانه ایشان با خر رسید و روغن دیگر فتوح بنشد و متعیر شدند و هم چنان به
 روغن تناول میکردند و روزی به تقریب بالا بالا برآمدند که یک سبوی روغن در گاهوی از جل بیت ایشان پنهان کرده
 فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است که ترا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت از این
 میفرمودند که در زمان عالم گیر قاضی عالمگیری بامروی تدین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از این کار شیخ حاکم که در
 درس مرزا محمد زاهد شریک مابود و مفوض گشت وی بخانه من آمد که رفاقت من کنید مبلغ کزاید سپید تمام شما مقرر خواهد شد
 قبول نکردم و الله من این قصه استماع کردند و بچند شدند و مبالغه از حد گذرانیدند و مضطرب شدند و طایفه و مولف شد و هم
 بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن طایفه را ترک کنید گفتم و الله ناخوش میشود
 فرمودند ااجاء حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این طایفه را دور کند و غیر حق من
 تا و الله ناخوش نشود دعا کردند و چند روز باد شاه آسامی اهل طایفه طلب کرد و آنرا بمنزل نوبت نیر رسید و چون
 تمام من رسید آن طایفه دور کردند و نوشتند که اگر خواسته باشید این قدر زمین بدهید مگر پسندید قبول نکردم و شکرانه بجا
 آوردم و حمد خدا تعالی گشتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارت نامه بود که از احتلال کلا صورت مسئله بر رسم
 خورده بود و مرا که ز قادیان بکتابها که با فائز آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
 در هر یک عبارت و دیگر و مولف قاضی هر دو عبارت را جمع کرده و ازین سبب اشتباه گشتم و پیوسته بر حاشیه
 نوشتم من لم یفقه فی الدین قد خف فیه خدا غلط و صواب کند و آن لیاض و الکیمر را جمع کرده وین آن است و ای
 غلیظ بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش باد شاه میخواند چون اینجا رسید اتفاقاً این حاشیه را با من بخاطر کرده
 بیک نسق خواند باد شاه تمهید شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تلافیح کرد که این را اصطلاح کرده
 ام فرمود تفصیل عرض خواهم کرد و چون بخانه آمد ملا حامد را تعاقب کرد که این جمله با اعتماد شما گذارشته بودم شما پیش باد شاه
 را تحقیق کردید باری این نقطه چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن باین اظهار اطلاق کرد و کتابها که
 ناخذ این مسئله بود حاضر کردم و احتلال عبارت و پریشانی واضح ساختم و جوی که بر مکنان ثابت شد از آن باز اکثر این
 قوم برین مسدود بودند و بظاهر سبب این غل حد ایشان بوده و الله اعلم میفرمودند روزی مجدبت
 ایشان رفته بدارت مشغول بودند و شمار از سر دیار کرده بودند و در صنعت او قدح و جرج کرده و در آن شمار

بنده شایان رسیدیم چون مرادیند شباشت کردند و این برچیدیم خواستم که گل ملائی اماده کنم فرمودند گاهی
 پیش ازین گسل ساخته اید گفتند نه و لیکن قبایس هر چه در کار باشد خواهیم آورد فرمودند این کار قبایس درست نمی آید
 یابی شما گاهی دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چارپای بیارد و زیرو دیو را بگسترود و فرمودند اینجا بنمیدید که از
 دور آمده اید امتثال امر را در اندک شیده ام اما خوب نمی آمد فرمودند خوب بخیال اختیار است یعنی امتثال نمی شود و چو
 ریاسوی در آن میان یاری دیگری سید عبدالرسول نام دارد فرمودند وقت رسیدی وی دهن بر گزوده و شوی فرمان
 ایشان بایستاده فرمودند مراد من آنست که بر این چهارپای بنشیند و پایها ایشان را غمزهائی که سیاق است دور قطع کرده اند
 ایشان این طعنه می فرمودند و هر روز زیاده کنی و احسانی ظاهر نمی شود می فرمودند ایشان را غمزه است چو پدید آید
 از خانه بر آید و به ترتیب زاد و ولادت و به تو دین اهل بیت او حجاز گرفته و در راه بسته نملصان بایشان بخورد
 اگر مجبور بود و با خود گرفته و اگر تامل بود باز گردانیدند گفتند سفری دور و دراز قصد کرده ایم همین موضع رفته و دست
 در حجاز بمانند و باز در کتب این در فاهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق با بهره از ایشان ظاهر گشتند
 از آنجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه بر آمدند ربع روپیه بایشان بود و در هیچ بابی محتاج
 نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردند فرمودند بهمان
 یکس این را مسلمان نکرده است چو از خانه بر آمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و ندان
 بدان احتیاج نفاذ شده چو آنها را از تن کشیدیم و بانه لو پوشیدیم یاران از ناچسبید نگاه داشتند بعد از آن با دیگر
 حق تعالی داد و دهم جزا و باز نه بانجام و نه باین مبلغ لغات واقع شد چو مرخصت کردیم آن بانه و آن مبلغ برگرد
 و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در حجاز یا اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیای بیان می فرمودند
 سخن در طریقت شوی بر آب افتاد و نماند انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن در اصل نیست
 ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند مردم را و خدا را طاعت کردند و وی نیز ندانست که فقری بسبب
 محال است بلکه شد و یاران ایشان با هم حیران متالم شدند ایشان در آن وقت با و از بلندند اگر دزد که من بخیر و
 مافیت بر وی آب سیر نیکم متالم نباشد آن تا و خدا و مع اهل جهاد توبه کردند و نیاز مندی نمودند ایشان بعد از آن
 که چهار آمدند و از آنجمله آنست که در مرین شخصی از آب و اجداد خود منمن کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

و در آن موضع محترم و مشهور بود شب و در اقامه حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند که این کلاه را با بوالقاسم اکبر آبادی
برسان و برادر خاطر آمد که شخص این عزیز را بدیدی و در وقت ترحمان جبهتی بآن کلاه منضم ساخت و پیرسان برسان
بخدمت ایشان آمد گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است و در خواب فرمودند که بوالقاسم اکبر آبادی
بده و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنایت سرگشتند شخص گفت این تبرک نیمی بزرگ است بشکر آن
طعامی وافر میاکنید و روز سار بلند دعوت نمایند فرمودند و فراموشیاید و هر که را خواستد باشد دعوت کنید طعام
وافر خواهیم بخت علی الصبح آن عزیز و روز سار بدهند و طعام وافر تناول کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استغفار
کردند که شما متوکلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا میاخذ فرمودند چه را فروختیم و حاج خریدیم آن
عزیز فریاد برآورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم و زانوی آمد قد این تبرک ناشناخت ایشان فرمودند آه شربت
آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه ترک نبود اهل اتقان بود فروختیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شد
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد للہ که تبرک مستحق آن سید و از آنجمله آنست که حاجی نور محمد که
صفت حضرت سید عبداللہ حضرت خلیفہ ہر دو یافتہ بود و از یاران قدیمی ما بود و ذکر میکرد و در آنچه ایشان بکسب و
قطعی شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بجز رانجو رند در آن دلا باریا بخدمت ایشان میرسیم و ایشان طعام
لذیچون زیر پانے و مثل آن تناول میفرمودند و از نیز غایت میکردند و تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار
نمودم تبسم کرده فرمودند که خدای که در اکبر آباد بود و اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز در
ایشان رسیدیم دیدیم که مشہد حمام انخانه بیرون آمده اند چون مرادیدند باز گشتند و چپ و پیاله و گلاب و تباہ
ہر که آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهید تباہ خورید و اگر خواهید شربت کردہ نوشید مختارید و روشی از طاعت
ایشان مبارزت کرد و گفت وقت سراسر تباہ خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از
من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچہ و چہ گفتم اما اجمالاً حضرت چپ و پیاله و گلاب آورده اند اگر
تباہ تمنا خوریم اینها مصلحتی ندارد و لایا تمضم جگتی خواهد بود اما تفصیلاً حضرت متوجہ حمام اند کرب حمام با
شربت تسکین میدہد و فقیر از او در آمدہ و خفقان دارد و شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف تمیزند
بآن درویش متوجہ شدند و فرمودند از تونہ پرسیدہ بودم چرا جواب دادی بے ادبای لایق صحبت نامیستند

و بسیار باشند فقیر التماس کردگان درویش مراد خواهند کرد که بسبب من از صحبت مبارک مجور میشو
 این بار بگویم در گذراندن گریه و غم مثل این تقصیر کنند و قرارند از وی حقوق فرمودند و مثل این تا دیه با سیکر و نه حضرت
 ایشان میفرمودند که ایشان جوان خوانند که مرا اجازت ارشاد و بندگان را از مخلصان خود فرمودند که طعانی می
 کنند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و قد بر گذشتند التماس کردم که من قیام
 این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این توانم فرمودند شما از جانی دیگر هم اجازت دارید با سید محمد الشیرازی که شما چگونه بود
 گفتند ایشان هیچ حقوق خود را معاکره بفرمودند من هم هیچ حقوق را بر نمی شمارم این حق داشتند که نگاه فرمودند به ملاقات
 بگویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقه را پس پشت انداختند حضرت ایشان
 فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم تقیری نشوند یعنی چون خاطر می شود
 و سایر خطرات فرودشتند آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر حری باشد میفرمودند و مد سعادتی از مخلصان حضرت
 خلیفه این بیت بسیار خواند **کار عالم درازی دارد و هر چه گیرد منتظر گیرد و میفرمودند سید**
عبدالرسول مردی از مخلصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت گدای آنها مضطر شده خواست که بعضی از آنها
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدو عرض میفرمودند و گفتند اول بفرمان ملاقات کن و نام مرا
 بگویند بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است از استعانت از آنها لیکن
 چون ترا مضطر دیدند نخواهند که خود منع کنند نیک بفهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه گوی
 شد فرمودند غرض من این بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه را همیشه میفرمودند که در و نشان
 شهر را زیارت کنید و فقیر تعال میگرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بنا کنید فرمودند و چون تعال
 دیدند مدامی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر شریع حقیقه بودند به و ایشان را از من
 سلام رسان و بگو که غرضی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بجهت ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خادم
 شستبه شد اتفاقا آنجا طفلان محله بازی میکردند نظرم بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است از
 وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده و از بسید پرور و پیغام حضرت
 خلیفه برسانید گفته فرستاده اند که من صاحب فرستم و ملاقات حرکت ندارم و بنا بر قبیل در خانه اند و تمام کرده اند

پرده نمیتوان کرد و مخدور و از نگاه کسی دیگر افتاد و درویشان خلیفه را بنشانید و خودم را فرمودند که چهار پاسبان
بر داشته بزرگ و آن را رسانیدند فرمودند که مخدور بودم اما ثانیاً بنحاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت خواهد بود و نگاه دور
استغفار از نام و نسب و بن من افتاد و نیک نیک نفس نمودند نسبت شیخ عبدالغفری قدس سره را پنهان کردم زیرا
که سید ششم که ایشان را سلسله پانچامی رسید و باین اعتبار و چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیق نخواهد بود
اما ایشان بغیر است در یافتن بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتیم با استفاده آمده ام نه
با فاداه گفتند ما سوره باین سول در آن وقت هر چه ظاهر گفتیم ایشان شمع شدند و خود را از چهار پاسبان افکندند و
تواضع بے حد کردند و گفتند تقصیر شدند انتقام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالغفری قدس سره مدارا و صیت فرموده بودند
که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین موضع تقریر کند و این امانت من رسانید و آن اجازت
طریقه و جنسی تبرکات است بدن تادیت حیات شخص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تمسک کردند
و نیافتند نسبت من رسید طول العمر شخص کردم و نیافتیم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که الهیتم نمغنی دارد
نداشتیم بدین موجب تا شما سیکردم الحمد لله که امینة الحال بطور پوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند
و قدری کشیدند و مقداری نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بنی شاست لشکر کردند و فرمودند
تمام و ملوی آید بهر آن اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحکمت ظاهر و عمارت اشارت به
اجازت و حقیقت باطن درین هر دو امر شریک میتوان شد بعد از آن از شیرینی چیرنی قبول فرمودند و درین وقت
که امانت کشیده بطور پوستند لایما که است شیخ عبدالغفری و حضرت خلیفه رضی الله عنهما مجتنب کاتب حروف
گوید که در کتاب مفتاح العائین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه غلام الله
بن عبداللطیف بن بدالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از ساوات حینی ترمذی اند مولد و سکون
دفن ایشان اکبر آباد است بسیار غریب الوجود و نجانبی چکس از فقر و افقائیم نقد و گوشت قناعت پسری بودند
و در سلسله قادریه و حشیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان نهفتاد و دو سال بود در سنه
هزار و شصت و چهارم ربیع الاول وفات کردند در شهر کسب آباد در محله

که می بودند و نموند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الشریع و عجمیان

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده‌ام که خلیفه‌نوازه بزرگ بود - پیر زانی سخت باقیمت بینی
 حروف عریس کردی - و من شش هفت ساله بودم - در عریس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر قیمت
 شیخ شمس الدین نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود منی می گفتند بعجت
 خواجه بزرگ رسید و مورد الطاف بیکران گشت و در هزار خصوصت و مہمت گرفت از دنیا آمد از نوکر خواجه
 شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مرسے ولایتی بود و سارکلاں پسر نهادی
 و فرجی قزاق پوشیدی و تبرک عریس وی نان بنایت خورد و بزدی بقییدی و قاحت کرد و گفت میان
 جبه شمانہ از شیخی دستار شما آن زمان شما این حضرت ایشان میفرمودند که شبی در اکبر آباد میر فتح و
 مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلاں مجذوب است و در روم فلاں مجذوب
 بخاطر من گذاشت که کاش خیرے از مجذوبان ہندوستان نقل کند بجزو آن خطرہ مجذوبان ہندوستان
 را شمر دن گرفت از آنجمله گفت فلاں مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف است کہ بیکہا گفت فلاں
 نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف است کہ میر گفت آنگاہ بخاطر من گذاشت کہ کاش از ساکنان
 ہندوستان خیرے ذکر کند بریں خطرہ نیز شرف شد و گفت در شہر اکبر آباد مثل خلیفہ ابوالقاسم دیگری نیست
 آنگاہ سنی من متوجہ شد و گفت شما چرا ایستادہ اید و دید از آنجا برقم میفرمودند و در مہلہ سونی پت بقری
 رفتہ بوزم بخاطر من رسید کہ نتوانم مجذوب را بنیم در شام اورنقم خفتہ بود چون حرکت احساس کرد و مرغ در خود پیچید
 راست نشست بوجی کہ عورت او مکشوف نشد باوی زملنے مہالت کرد و من ہی نیگفت ختم کلام کردم گفتم کہ
 من از شما سالی دارم اگر تعلق و ہوشیاری جواب گوئید پرسم والا سو قوف کنم گفت بقدر امکان احتیاط خواهم
 کرد پرسیدم کہ شما را چه خبر حال شدہ کہ از عقل و تمیز بیکار ماندید من تہ نال کرد و آنگاہ گفت کسی گری یافتہ باشد و
 عرق مکرده و ناگاہ باو سے سر بزد و دست کلی یا بد ازیں راحت ہیج تبیرے تواند کرد گفتم این و شہر ازیں
 ساکنان را حال بہت ہیج ہذا عقل ایشان بجائے خودے باشد گفت این و شست آہی است ہر کسی

چنانکه خواهند دانند میفرمودند که والدین علیهم السلام از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج
 شهر متوجه سفر دیگر شوند ملود را دلی طلبیدند زیارت ایشان رفتم مردی بر بخی بغایت پر روتی افتاد و بفرج
 آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخها و آن بزرگ بود و در آن شاخها میخ و سبیل مثل صورت نموده
 چهل مرادیدند اگر دای یا اینجا بیاور می بمانشین با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتها و خوش بنیاد کرد و از آنجا
 گفتم در اوایل تا یکپاس بل زیاد و پس دم میکردم ظاهر انتساب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفتم
 باشما فلان طعام هست قدری بر می طلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفتم در حقیقت شما اینقدر فلووس هستند به
 یک فلووس محتاجم تا من را دهم که اصلاح مسرویش کند فلووس پیش او نهادم آنگاه رفتم میفرمودند در
 طرف میر و اثره مجذوبه بود که هرگز بسجده نمی آمد میگفتم با نجیم ما را بمسجد آمدن ملائم نیست و طعام زمین را از
 آنجا تناول نمیکرد و لفظی نهدی میگفتم که چهل خیش آنست که درین طعام بنگی هست چون من آنسو رفتم بدین
 من در سجده و با من از طعام آنها تناول کرد و از وی سوال کردند گفتم بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما
 بنگی دور شد میفرمودند در شرح تلا ببحث حلف عبارتت دقیق واقع شد اکثر فضلاء می و خوش طبعان
 با من مقام متعلق میشدند و غفوان شباب با من مقام انبشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و فتح عامه تقریر کرد
 گفتم این ایراد طبع زائی من است تو ارد شده باشد شب دیگر آنرا مل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند و آنجا این
 ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ قتال رقم کرده گفتم تا مل عبارت آن پس مل است شب بیوم این مل را بخند و من
 ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه شب تواتر و در سجد چو تا نیم شب مطالعه کردم شب از آن شبها نهاده بودم
 مجذوبی در آمد کشیده قد خوش و بفاستی کلمه میگردد گویا که گوهری افشاند نزدیک من نشست و طبیعت گفتم با خود
 خد به گذشتن کرده است یا حرام دین در آن ایام غده بد شتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غده پدید آمد آنگاه گفتم
 در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب این معالجه بسیار بخندید آنگاه گفتم شب چه شب خوش است
 کردن طالب علمی سرازیر باید شد و او را درین سجد باید و دایند تا به پیشش شوند و از پا در افتد ترسیم که من افتد خراب
 با خود رفتم آن را هست گفتم و گفتم شب چه شب خوش است و رویش را باید گشت و گوشت و پوست گوشت
 خورد بسیار بخندید و گفتم ای بخوند و در کدام کتاب خوانده که کشتن و رویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بیوش کردن صباح است گفت سنی مغازی اراده کرد میبش
طالب علمی را از بر تصرف خود باید آورد و از خدمت آب و بخش باید رانید گفتم من نیز مغازی اراده کرده ام یعنی خاطر
در پیش را بکلی سوزی خود متوجه باید ساخت و کمالات و رفرو باید برد گفت مجاز را با سنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدا روزگار خود خواب دید که
مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و پیش از این بعضی اختیار میکنند از بیت ای خواب بیدار شده
یکی از اصحاب این سیر در بیان آورد و من گفتم بشارت با و مگر که سنت را نیکو بداند و صیحه را از تقیم جدا
سازد این تفسیر شاهد علاقه من است آنجا گفتم اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آفریده ترا
حاصل میشد و اگر نمی خستی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا پیروز و حاصل آمد گفتم راست گفتید اما
بایں معاظمی انفت گرفته ام بوجی که در مکان ترک نمانده - گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسیده آنجا گفتم
یک بیت از من نویسد گفتم و ذات و قلم با من نیست گفتم یا و گیرید بیت کاری نساختیم و و میدان گرفت
صبح + اوجی چراغ خانه با نایستیم **حضرت ایشاں** میفرمودند که از آن باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجی که طالب علمان می کنند اتفاق نافتاد میفرمودند برای من فرقم مجذوب میشد آمد - شعر قهقار تو بر خود
راست کرده از رخسار چرخ آنها را تر نموده و را برین گرفت با و از بلند کرد که این شخص حال او از تشبیه است
کسی که خواب گویم پیش ازین مرا سواد کن در گذشت ظن کاتب حروف است که میفرمودند آن روز الهام من
رسیده بود که امر فرمود که ترا به بنید منفرود و بوسین نهیب باز از رفته بودم میفرمودند روزی بخاطر آمد که بشید
لباس صوفیه بودن خالی از تکلف نیست از اخلع کردم و عمامه بطود سپاهیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر پ
سوار شده میفرقم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه کسی میتواند که قبیح پنهان کند قسم بعبود تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش از آن باز نهی لباس صوفیه لازم گرفتیم میفرمودند شاه از زانی غریزی بود مجذوب و
حاکم در دعوت بمن التی تمام داشت - گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روحه در سجده نشسته بود و درین بجایی فرقم و سهو کردم که اهل بیت را تنگد حال او امر کنم بعد پانزده روز که در
بختل جای فرقم در آن میان بجز یک دو بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضحک ظاهر نه حضرت مخدومی

انجمنی در ابتدا حال فقر تمام داشتند بوسه رجوع نمودند بقرآن سوره نمل چل و یکبار امر کرد خدائی تعالی ایشان
 را وسعت تمام داد و یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمود که فقیر است و چل است بروی توبه فرمائید و عیست
 فرمود و شرط گردانید بچند شرط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی و آں مدت پیش گشت و طفلی را گفت
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند رنج بخش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی را بعین تمام گرد و با ایشان با بلج
 رجوع کرد و سوره طلبیدند و در آن نشسته نوشتند و سیاه انداختند و پراشت نهادند قدری شقه گشت و در
 آن شقه ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بے ملاحظه شمر
 میفرمود و در شرح صل و عوتمای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتیم آری بر سر پا ہے
 ایستاده بر سنگ نرینه خیره نشسته و آنجا انداخت اصوات منیر از آنجا شنیده میشد و گاهے دعوتی میشد و
 زنجیر را ظاهر میشدند بچوبی که تیار کرده بود میگشت ذهاب فاعل میگشت بر دوش پیش من آمد که عمر من آخر رسید
 این اعمال را بگیرد گفتیم حاجت ندارم گفت اگر نمیگیرید بدریامی اندازم کسی دیگر لایق نیست گفتیم باندازید هم گن
 کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمود و ند که در شهر مرا دوشه صاع ذغال بود و بے تعلقی تمام داشت بعض
 خوابه سرایان سعد الشخان از وی استناده علم میبودند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الشخان هر چند
 ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافی میخواندم یکی از خوابه سرایان در
 سمیت شدی از من سؤالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد مخزون شدم چون آنغز صیاح تغییر خاطر من یافت و سبب آن
 در آنست آن خوابه سر را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست فقر خواهد بود که پائی پوش این طفل ننگ
 خواهد داشت که بسراقای تو رسد میفرمود و مدح حاجی شاه محمد غزنوی سحر و سیاح و زیر گان را بسیار دیده بودند
 و در مزاج ایشان قدرت تمام بود در مرض موت بیاد داشت ایشان زخم و گنم وجود شما غنیمت است این
 گفتند این وجود در تنور افتاده به گنم افتاد ما آن است که وجودی را که لایق تنور است در تنور انداخته اند
 و این وجود موهوب است که حق سبحانه شمار از آنی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح بوقت
 و سایر کتب کلامیه و اصولیه بر مرز از اید هر دی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی
 که اگر میگفتم که امروز مطالعه کرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که نماند نشود روزی با شاه وقت طلب

رساله تصور و تصدیق مشهوره و در میان طالبان متداول و غیر نیهاتصانیف دیگر نیز داشته اند چنانچه حاشیه شریف
 و حاشیه هر یک از ظاهر و باطن حاشیه شرح مواقف بقریب قراة حضرت ایشان بود و بعضی آن در کمال میل از
 منصب احتساب کردند و کمال زرقه گوشه اختیار کردند و از شرب صافی صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و
 یکی از اکابر این طریقه دریافته و در نکته از تصانیف ایشان بخاطر غیر خفیه یک آنکه در بحث وجودی نویسد
 بالتحقیق از الوجود بالمعنی المصدر امر اعتباری متحقق فی نفس الامر و بمفوی مابعد الوجودیه موجود بنفسه
 بل واجب لذاته و ذلك لان معنی كون الشئ اعتباریاً متحقق فی نفس الامر ان يكون موصوفه بمجرب
 یعنی انتزاعه عنه فیهما ثلثه امور الاول المنتزعه عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنتزعه وهو
 الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی مابعد الوجودیه وهو الوجود القائم بنفسه
 الواجب لذاته لانه ليس قائماً بالماهیة لانه وجب الانضمام الا يلزم تاخره من وجود الموصوف ولا على
 وجه الانتزاع والایلزم حين انتزاع الوجود للمصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر مبنایه دیگر آنکه در
 سمحت علم واجب الوجود می نویسد اعلم ان الواجب تعالی علما اجمالیاً و علماً تفصیلیاً اما العلم الاعمالی من
 مبدء العلم التفصیل و خلاق للصورة الذهنیة و الخارجية وهو العلم الحقیقی و هو صفة الكمال و
 عین الذات و تحقیقه علی ما الهمنی بی بفضل و منه ان الممكن جہتین جهة الوجود و العلییة و
 جهة عدم و العلییة و هو بحسب الجهة الثانية لا یصلح ان یعلق به العلم فانه جهة الجهة عدم
 محض فالجهة التي یحسبها یعلق به العلم هی الجهة الاولى و هی راجعة الیه لان وجوب الممكن هو بعینه
 وجود الواجب كما ذهب الیه اهل التحقيق فكل ما بالممكنات یطوی فی علمه بذاته بحيث لا یقرب
 منه شیء منها و یعینك علی فهم ذلك حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفاتها فان لها وجوباً
 عند وجودها و الوجود الخارجی فی ترتیب الاثار و هو منشاء كالتصاف و بحسبه لا یستلزم بیجا و بیان موصوفها
 و اما العلم التفصیل فهو علم حصوری بالموجودات الخارجیة و بالصور الذهنیة العلویة و السفلیة فاعلم
 لعله یحتاج الی تحرید الذهن و تدقیق النظر و قد سنباعلی ذلك فی تعلیقات شرح البحرید

فكر واقعات حضرت ایشان و كشف اسرار و انجیران مانند

میفرمودند در واقعه دیدیم که بیاضی بقصد او را یک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز در این جماعتم تپید
 پاک متغای پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همان مردم را امام کردند چون نماز منقطفه شد سوسه انجامه متوجه شدند و
 گفتم بطلب که این همه سی می نماید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که این همه سی برای اوست که نیکو بخواستند و
 با من صیافه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیانا بشیر است بحصول مقام تصرف فی الخلق باحق و لایقان
 شیخ در آمد و توحید میفرمودند که در وقت از اوقات از حق سبحانه و تعالی بطلب تحقیق و اشغال کردم ماعز
 انباشته فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود تعلی و بطور شاهده کردم که لکن آن متعلق شود لاشی محض گردد و
 میفرمودند شب در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آوردند من از رنگی خانه و آتش امانت
 بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ملاحظیم است شجی و در بحالتی و از آن سوطلفات و تفضلات بی پایان
 میزدول میشود علی الصلح نجانه عاظمه عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندر دل خانه نشاندند و گاه از رفیق خاله
 حیات و حیات کردن گرفتند گفتم شب حضرت حق را دیدم و همین من غرق غرق بحالت میدم و از آن سوطلفات بحد
 صادر شد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف باحق فی الخلق زیرا که ظاهر است که
 در این واقعه ال علی بنی عبوره حق ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بنی در ویشان نرود و اتم که در جناب حضرت
 حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه کلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورتی مثل شده و بر بر قد است و در میان
 من و او سانی است چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جانت خواهم قرب شدم بر این امر شرف شد و قدری
 نزدیک آمد آنگاه آتش محقق پیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز او را که فرمود نزدیک من که
 آنگاه از خود بر قریب تنگ اندم و ارتقاع آن آرزو کردم فرمود این بر قدری است که ظاهر و باطن حکایت میکند گفتم
 آخر حجابی است از حجب آنرا نیز بر داشت آنگاه فرمود بعضی ساکنان را مرتبه اولی سیر است و خاصه را مرتبه ثانیه و خاصه را
 را مرتبه ثالثه فلان این سه مرتبه هیچ ندارد میفرمودند و نزدیک باره قبض عظیم داشت در واقعه کلی دیدم بصورتی زمینی
 جمیل که کلی و حلل تنزین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد شوق من بیشتر شعله نیر و باز معاظمه کرد و دامن کی گشت
 خود را عین آن جمیل دیدم و آنهمه علی و خلل بر خود مشاهده کردم انبساط و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب
 حروف گوید این واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شبعه است از آن میفرمودند و در واقعه دیدم

که اسرار الهیه مثل تجلی و علیم و صبح بصیر و صورت و دوار مضیقه مثل شمس و قمر برای من مثل شدن یکی بعد دیگری طلوع میکرد
و غروب می نمود و آنگاه فرمودند اقرب اشکال بسط و اثره است از نیجه بآن صورت مثل شد حضرت عیسی علیه السلام
که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبت واقع شد و آن وقت را وسیع کرد و مقدار اربعین الف الف عام در آن
مدت هر کسی را که از ابتدا خلقت پیداشده بود تا یوم القیمة و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودن و کاتب حروف
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم بصیر و صوفی و
واقعه این کس نمودند یکی مستغرق و ذکر حق او را یاد و حق هیچ التفانیست و نه خود و دیگر اکمل اتم از وی من باشد خود و خود
عالم دارد و با او اطلب بهره و باطنه نیک مذهب است گاه مولی من الهام که یول فانی است و بذات حق و فانی آیه کریمه
النجینه حیوة طیبه صید مال است میفرمودند و قدر از اوقات فنا کی غیبت نامزد است او دیدم که حق سبحانه و تعالی بکمال
فرمودند که مرا که فلان است بخوید و در زمین جنبند یا قند و آسایش کس و دنیا قند و درشت بخشش و دنیا قند پس حق سبحا
ن خطاب کرد که هر که درین گم شد و در زمین توان یافت نه در آسمان و نه در درشت میفرمودند و در شب است را در واقعه دیدم که
در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور از انجی نیم در آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق بختی و دیگر
پسیت که اینجا مقصود حق نیستی نیم همه حور و قصور نظری آیند آنگاه بگاو و بدبیرین قال است ال ان موضع می آمدند در آیین یاد این برای
گرفتن و بگیتن اینجا جایی خوش است نه بمانده و بکایف آستین من افشایم و از آنها اعراض میکردم آخر با گفتن و در قسم
و بگویم تو سینه هم گوی سبک چیست مضطربم خیره از این اسرار در میان نهادم بعد از آن مال یکم متعال الهام فرمود که ای
در کتاب مانده کانت لهم جنت الفردوس تزلزل است که برای نهان به اندازند تا بران نشینند بعد از آن
تکذیب افتش کنند پس چندین وقت و بگاه چرمی کنی سید نور علی ذکر میکرد که گشت بودم و بخت و شغل و استم آن
آثار خجی سیاه و طلست ظاهر گشت و استم که بنه است میخوابد بر التیاد به بیت قویه بسوی او توجع شدم و خواستم که او را
بالک کنم بره این تمت برین آمد و دل مرا احاطه کرد و منوش شدم و جمعیت کلی زایل گشت و هر سلسله غلب می آمد
و بجز و منوش و شک و معتقدات اسلامیه و عوت میکرد و بخت را ایشان التجا هر دم مکرر بحال من متوجه شدند و بگویم
عبارت هم گشتند و للعشق حالات عجیبه و غریبه و طریقه مخصوصه و عظیمه **ع** مایه و هم دشمن و یا
میکنیم و دست کسی را از سد چون و چرا در تشنه ما گاه بالمواهب قصاب کنیم و گاه بالموقف شراب دهیم اگر این کنیم

و در

لوازم عشق نماید و اگر آن کفیم حیات مطلق نماید فعل الله مایه و هو العلیه الحکیم و نیز می‌شوند بلکه در دفع
 این بلا بایں و عاتسک باید کرد یا لطیفه ادکنی بلطفاته و نیز بکثرت استغفار بدو و این حقیر از شیخ فقیر الله
 که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه سفیر در آن میان بود استماع دارد که راجعه می‌یکه از اقربا محمد قائل
 را فرزند می‌تواند شنید پس باره از حضرت ایشان استماع کرد و عاگرد و تهمت گماشتند فرزند پیدا آمد چون نهفت ماه
 شد و سه روز وقت نزع رسید و آن وقت در کبر آباد بودیم در آن ساعت حق سبحانه بطلب ایشان الهام فرستاد
 که این شخص را که متوسل تو بود وقت خرسید بتجا بلک آن تبار مجمل از زانی و اشتیم منزون و متالم شود و در بند از پیش
 انگاه اوقات واقع شد بسیار متال گشتند که آن متوسل کیست دوم باز کشف شد که پسر راجعه است که در وقت
 که او کذا بمرد حضرت ایشان چسبید و فرستاد تا محمد قائل را بایں قصه آگاه کند و مرا هم تفریت بتقدیم رساند محمد قائل
 این واقع با ذکر وقت و تاریخ هر کانه ثبت نمود بعد بکینه کتابت رسید و حقیقت بی‌کم و کاست موافق افتاد
 میفرمود و در وصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواهم که نای بر خودم بسم در داند که وی مبدع است
 نهانه او باید رفت نمی‌این خاطر کردم بار دیگر هم منی بسم در داند دیگر نمی‌کردم و بر خواهم که بروم پائی
 من بلخرید به آنکه آنجا گل ولای یانگ و چوب باشد ضربی توی تو با تمام بسم در داند که اگر اتباع خاطر او
 میکردی چندین الم بفرستید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی
 خواهد ماند او کما قال میفرمود و در روزی بسم در داند آنچه آلا که امر و نعمتی تو خواهد رسید پس بر آدم در بعضی
 شهر و گلهای داد که مطلوب تو انجام است پرسیدم اینجا هیچ درویشی یافت نیست گفتند آری قلا درویش
 اینجاست مانند بدین لوازم دی‌گفت که جب حضرت غوث الاعظم من تبرک رسیده داشت با من فرمودم بلکه آنرا ببر که
 امر و پیش من آید به هم پس آن جب که فرمود و شکر خدا تعالی بجا آوردم روز سه در تعین حبت قبله سخن افتاد و فرمودند
 که بحسب آنچه ما بشنیدم و بدان مشاهده کرده ایم عمل آریم باید که این سمت استاوه شویم بجانب یسار قدسی زیاده نفع
 شد میفرمود و در ذکر اسم ذات می‌کردم بعضی فرشتگان را دیدم که گردن نشسته اند و بی‌سجده تقدیس
 و تشدید و تحسیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آید و در ذکر من موافقت کنید گفتند ملاقات نداریم که نزدیک
 تو بچم و در ذکر تو شریک شویم میفرمود و در احوال اصوات بازار بایں در سامعه من بصورت اسم ذات

طاهر گشت یکبار پاتی پوش نو پشیدم در وقت شش آوازی از وی بری آید جلالت میگفتم مردم متعجب می شدند
 میفرمودند یکباری در بهشت بودم ملازمه نمودند که این درجه کسی است که امر و نهییت خواهد کرد و آن
 روزی تویی به بیت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مردم است آماده کرد متعجب شدند که این زن لایق آن درجه
 نیست فرشته نگذشت که این را حاضر که زمان را بیا شد عارض شد و بدان دولت رسید و گیری اوصاف حالت
 همه آنچه حاضر کرده بود بخیر و بیت کرد میفرمودند یکباری از عصر حاضر شد بسم در اوام که هر که در این اوقات کند شکر
 شکر که جماعت بود که این دولت پیدا و اتفاق چنان که میفرمودند و شکست چنان که از نماز فارغ شده بودیم و شکر
 اجنبی بیاید و شکر گشت میفرمودند از این جهت که اوم صیام اختیار کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات و التسلیات توجیه
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سبیل لمیبت فرمودند الهیایا
 مشترک آن زمان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجا
 نیز بروم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب نیز بروم پاره ازان
 بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتم اگر همین پنج این نان مقسوم شود حصه این
 در پیش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم دستان در تامل بودم که نکته در غز گفتن چون نوبت
 ذی النورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که اشغال این امور در وقت تامل را بطاعت چون بابو بکر صدیق
 رضی الله عنه طریقه نقشبندی می پیوند و حضرت عمر فخره نسب مای رسد و حضرت علی از جهات نسبت اصل منسوب
 و نیز طریقه نقشبندی و سایر طرق صوفیه می رسید و بعضی وقایع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معالیه واقع
 شد و چون با حضرت عثمان پیچ کی ازیں وجه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند
 در روزی از ماه رمضان حرکتی حقیق واقع شد و بدان سبب ضعیفی قوی برین سبکی گشت نزدیک بود
 که بحسب آن ضرورت احوال کنم و بسبب فوت فضیلت صوم افروشی پیدا شد و آن اندوه قدری بخودم حضرت
 پنجا سیر اصلی الله علیه سلم بخوابم هم طعمای نهایت لذت و خوشبوی که آنرا زبان منهدی نزد پادشاه و سگوند مرا
 مرحمت فرمودند سیر بخوردم بعد ازان آب سرد بنایت لطیف عثمانیت فرمودند سیر با شامیدم بعد ازان ملا
 اناقت شد و چون و طعمش همه زایل گشته و شیخ ذی بحال آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود

بیخیزد از مخلصان آنرا با حیل و شستند و تیمنا و تیرگی از آن افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت
 حاتمیه را علیه السلام من الصلوات السماوی من التحیات اینها در واقع دیدم گویند مسجیدی است از یاقوت شرح که ظاهر آنرا
 باطن او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و سلم بر تپه مراقبه نشسته اند و اصحاب و کل اولیا
 پیروان آنحضرت بر تپه مراقبه منفرد و چون من بر سر پرده یا قوتی که بر دروازه آن مسجد فروخته است
 رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجہ نقشبند قدس الله سرهما را بر جاسته نزدیک من آمدند و ورق من منظره
 نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبار و جدار این شخص بخلفا من متوسل بود من با و اولی ترام و حضرت خواجہ
 نقشبند فرمودند این شخص خلفا من تربیت یافته من با و اولی ترام منی آنچه بحسب روحانیت از شرح فریغ الدین
 حلیفه خواجہ تمیزی یافته بودند و این منظره است و کشید تا آنکه رسیدم که این صحبت منقضي شود و ازین فیض محروم
 باشم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنان منظره چو در طریق و طریق شایع در فرق نیست
 خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست من تصدی این امر را بناتمام حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما
 او را اندرون بردن آمانی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بهره و خواهم کرد انید و انیم منظره بحسب
 بود که بهتر از آن صورت نمیداد نگاه خواجہ نقشبند دست مرا گرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیا
 علی الصلوات والسلام ایستادند و پیشتر از منب نشاندند و خود متصل من بر این منب نشاندند و نماز کردم که حکمت
 درین صورت چه خواهد بود و بجز آنکه چون آنحضرت سر از مقبره بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون
 پرسند که ترا که آورده ایشان گویند منش آورده ام خواجہ بر این منظر شرف شده فرمودند سبب این است بعد از
 آنحضرت سر بر آورده و تشریفات بی پایان شرف نمودن کاتب حروف آنست که تمام این واقعه آنکه
 آنحضرت بجلوت برود و نفی و اثبات بملاحظه عیب ملتین فرمودند و الله اعلم میفرمودند و در خبرنا امله و انی
 یوسف اصبر حیرت منظره سگندشت زیرا که راحت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صباست است و
 منقول شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه نمیدادند طافه کثیر جمال یوسفی دیده زنت مبارک البقا
 می کشیدند و میخشی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معالیه بالکس بودی دقت آنحضرت را در واقع دیدم و
 ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم ستور است غیره من الله تعالی در اگر ظاهر شدی هر کسی

پسای کردی که بنیدگان یوسف کردند از نجاتی که از حضرت عاشره حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار از وادی
در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد و بحسب ترقی از این جمال شیری بدیشان سیده باشد میفرمود و در حضرت
الاسلام علیه الصلوات و التسلیات را در وقت دیدم من متوجه شدم ابرکت توجیه گرامی بر مقامات اولیا جهنم کردم
و آنرا را نیک می شناسم تا بجایی رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که
این فقیر نیست که هر محالی که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر و عجب نیست که با وجود فقدان آنحضرت
چهره و این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت
است عبور نموده شد آنگاه و بر زخمی پیش آمد گویا در آتش است که هیچ ولی در وسطه نتواند گذشت بعد از آن
مقامات سابقه که در ولایت گذشته بودیم شکست میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه
حقیقت بود و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تمایل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن عنوان کرد
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت و در خارج جدا نمانده است الا آنکه حکم من بود کاتب
حروف گوید نزد یکسای فقیر سیری که درین واقعیه بر یابی آتش مثل گشت و در ضمن آن موقوف است بر قدر
بلانکه سبب نبوة توجیه غایت از لیه است تا شیه از مصلحت کلیه سویی پیروز قوم او بشاید توجیه آن در دقل غلبر
از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند نشان آن استعدا و نفوس الیه ایشان نسبت من و صری
انجا مصلحت این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اقل در عالم نفس است
و ثانی در عالم اتفاق پس اول حکم وجود دینی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول مبارک آن حکم خلق است و ثانی ثبوت
آن حکم تدبیر در اقل فی الجمله کسب راهی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد
و دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت استعداد کمال اول تمایل شد بدین آتش الله اعلم حضرت ایشان میفرمود
که یکباری مراتب گرفت و آن مرض استدوا یافت و امید چنانکه بر آمد در آن ساعت نفس واقع شد در آن
حضرت شیخ عبدالغفر نیز ظاهر شدند فرمایند از فرزند حضرت پنا بهر طریقه الصلوات و التسلیات بجا آورد
نوی آیند و شاید ازین جنبه تشریف آورند و پای توان سو است سر بر ترا بجای باید گذاشت که پای تو باین
نباشد با قوت آمد موقوف کلم نبوه حضرت را را اشارت کردم تا سر بر ترا بجا کرد و انیدند آنگاه حضرت

پناہ تشریف آوردند و فرموده کیف حالک یابنی عمارت این گفتار بر من مستولی شد و درسی و بکائی و مضطربانی
 عجیب من ظاهر گشت آنحضرت را در هر گشت و پی که تشریف بالائی سر من بود قیاس مبارک از انکس من ترند و
 آهسته آهسته آن وجه مسکین یافت آنکا و نماظر هم آمد که تما است که از روی شریف دارم چه قدر که من باشد اگر
 درین ساعت پیرے ازین قبل مرست فرزند برین حشره مشرف شدند و بر لجه مبارک دست خود آوردند و دست
 و دست من دادند و نماظر هم آمد که این دو موسی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا ندرین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند
 این دو موسی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از این بشارت صحت کلی و امتداد عمر و لذت آنکا و واقع شد چنانچه طلبیدم آن
 دو موسی در دست نیافتند و نه ناک خدم و بیاں خباب توجه نمودم نصیب واقع شد و آنحضرت مثل گشتند و فرمودند
 وانا واکه باش ای فرزندان و موسی را نیز رسا و لوری اسیاط آنکا بدانته اعم از آنکا طریقی یافت با نافت اقدام
 از آنجا یا قتم در بنی بقیع منقبول گردید بعد از آن یکبار تپ مفارقت کرد و مضغ تمام مستولی گشت اقرار داشتند که برودت
 است می گزینند من طاعت تکلم و شتم و بسرا شرات میگردم بعد از آن توت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافت و در خیل
 این کلمات میفرمودند که از خاص این دو موسی یکی آنست که اولاً با هم جمیع دی باشند چون در و خوانده میشود هر یک
 بعد از این آیت و دیگر آنکه یک مرتبه سکس از منکران امتحان خواستند من بایں بی ادبی رضائی و ادم چل مشا طره
 باشند و آنجا سپدان خیزان آن هر دو موسی را در آفتاب برزند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار
 گرم بود و موسی ابر هرگز نمی گزید و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است و دیگر بر آوردند و دیگر بار پاره ظاهر شد و دیگر
 توبه کرد و کسی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است بیم بار بآفتاب برزند و دیگر بار پاره ظاهر شد و کسی نیز در سلاکت تابان
 گشت و دیگر آنکه برائی زیارت بر آوردم مجھے غلیم بود هر چند کلی بخل می نهادم و می میگردد مفتوح نمیشد بدن خود
 متوجه شدم معلوم شد که قلال جنب است بشارت خجابت او میری آید عجیب پوشی کردم و همه را بتجدید بخار
 فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت آنگاه بهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر
 عمر تزیینات قسمت میفرمودند یک از آن دو موسی بکاتب حروف غایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین *

میتهم فرمودند یکبار حضرت پناہ بر اصلی الله علیه سلام و واقعه و بدم چون کمال ظهور صفات آئید در آن نظر اقم
 مشاهده کردم سجده و افتادم حضرت گشت بندان گرفتند و بایں صورت شمع فرمودند بار بخی طری آمد که در ضعیف

باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بیرون گوشت است بیک با اعتقاد و عبودیت او
 و آن کفر است دیگر مشاهده ظهور صفات الهیه در دهن و آن ممنوع است بجهت شایسته کفر پس قریب ازین
 دو سجده باین مفتح منع فرمودند که ذوق تصریح است میفرمودند و در وقت بعضی کسان ترود داشتیم که سید است
 یازده حضرت پنیامبر اصلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدیم گویا بر سر ریه دراز کشیده اند غایتها میفرمودند و در آخر
 فرمودند در زیر سر بر نظر کن آن شخص را دیدیم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود
 میفرمودند و در روزی در واقعه حضرت پنیامبر اصلی الله علیه و آله و سلم دیدیم گویا هر کسی از حاضرین در روی سب
 نعم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آله الصالحین و آله و سلم
 چون این را استماع فرمودند نهایت بشارت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت نشود گشت میفرمودند و در
 ایام وفات حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله و سلم ضری فتوح نشد که نیاز آنحضرت لعالمی نخبه شود قدری خود برپا
 و قد نسیاه نیاز کردیم در وقت دیدیم که انواع طعام حضور آنحضرت عرضه میدادند و در آن میان آن خود و قد نسیاه
 داشتند به نهایت ابتهاج و بشارت اقبال فرمودند و آنرا اطلبیدند و چیرگی از آن تناول کردند و باقی در اوصاف قیمت
 فرموده اند که کاتب حریف گوید که مثل این قصه از بزرگان مشین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان
 است پس اشتباه محب نیست که توارده شده باشد میفرمودند و بعد در واقعه دیدیم که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
 السلام در راهی بر بلی از یاقوت سرن که ستون ندارد و تجلی قدرت الهی می رود سوارانند و من نیز در رکاب ایشان
 سیری نمایم ایشان می فرمایند که بیابان بابل نشین و من بمرععات ادب برین امر اقدام نمی کنم آخر ما نزدیک
 بمرح آمده فرمودند که پرده این بیل فروگذار برپای آن برآمدیم و خواستیم که پرده فروگذاریم در آنوقت یکدست
 ملا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه حکم گرفتند و بستم کردند و فرمودند
 الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست و دست در دست ترقی العین حضرت
 پنیامبر اصلی الله علیه و آله و سلم باشد بعد از آن در بیل نشاند و با نسیاط تمام تا فائز آمدند و آنجا ملاقات با حضرت
 ترضی علی کرم الله وجهه دست و او پنجاب ایشان التماس نمودم که نیست که با فقیران کسب میکنیم همان است
 که در حضور حضرت پنیامبر اصلی الله علیه و آله و سلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب فرورد روز متبدل گشته

فرمودند که در نسبت خود مستغرق شوئیم نیز از اعلا خطب کلم در نسبت خود مستغرق شدیم پس آن جناب فرمودند
 این نسبت تو همان است به تفاوت میفرمودند و در ابتدا اصحاب طرق را دیدیم و از ایشان در واقعه بازار
 یافتیم از آنجا که حضرت خواجه نقشبند را در واقعه دیدیم گویا در پیاله چوبی کب و داوود سیر خورشیدم انگاه از هر طرف سخنان فرمودند
 در کثرت اجابت تلقین طریق و اذن معنی فرمودند و حضرت خواجه عین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانه نشسته اند و
 آنجا چرخ روشن است لیکن فیل را کتی است باید تا با تازگی برافروزد و زبان خدمت امر فرمودند چنان کردم
 بعد از آن نسبت مختصه خود واقعه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند و در واقعه سلال اهل الله را
 پس نمودند گویا باری است وسیع در انجاد و کاتما مجتهد متبند در هر دو کانی صاحب طریق با اصحاب خلفاء
 خود نشسته بر آن امر و سرگرم تا به دوکان حضرت غوث الاعظم رسیدیم و در میان آن جماعه نشسته آنجا عبارت فصوص
 الاکھیان ما تحت رایحه الودع مذکور میشود هر کسی بنویسید و دیگر میگید چون نوبت بن رسیدی گفتیم آنحضرت از استماع این
 معنی با تیر از آمد فرمودند عرض آن بیچاره همین بود این واقعه را مدت برگزیده لیکن هنوز این نقطه فارسی در حافظه
 من است انگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خاتمه بردند فرمودند ایاد و خاطر تو از جانب من خطر
 یافتنه هست گفتیم آری کسی از اصحاب طرق من اجازت بی واسطه فرمودند الا اینجناب فرمودند خلفاء و مادر
 حکم مانند چون از ایشان اجازت یافتند گویا بی واسطه از ما یافتند گفتیم بی واسطه از طفله دیگر و لذت دیگر است فرمودند
 من هم اجازت دارم بطریق من مردم را ارشاد نموده باشد چون نوبت آنحال رسید فرمودند شما اشتغال ابتداء و بوط
 و انتها کرده اید حاجت بیان نیست انگاه قلب من متوجه شدند و بستی انفاض فرمودند که مرتبه شد هنوز ملاوت آن
 بر خاطر من است بعد از آن پیشتر رفتم و تفرج سلال کردم آنجا عجب بسیار دیدیم و در آخر زیر عرش رسیدیم دیدیم که
 سلسله است معلق اجزای خواجه نقشبند از گرفته اند و مستغرق گشته و انتم که باعث استغراق ایشان آنست که خلفاء
 ایشان چه اسرار و احیاء نوشته توجیه خلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجه نقشبند علیه السلام
 متروحت بوده است استغراق از آنجا آمد نسبت حضرت غوث الاعظم را و الی فی روح و دست دیده است نسبت معانی از آن مجیر و نسبت
 از او فی روح و دست الی فی روح و دست یا منشا از آن سیر و مذکور فی القبط بیچاره آن گشت که کنوسی که قوی ارشاد و رانیشان
 است علوم و معارف عیسیه را نزد ایشان خدایان و زان فی اقدار الله اعلم میفرمودند و زیارت معتبره منور خواهد

قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک هزار ایشان چوپره است آنجا بدید قصور و ملاطحه آنکه این خود ملوک زاهدان
 مقام پاک نباید برداشتادم و آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیاور و سه قدم پیشتر رفته و آن وقت دیدم
 که چهار فرشته تخته از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بل تحت خوابه نقشبند بودند هر دو شیخ
 با هم از یاد و میان آوردند که مسووع نکشت بعد از آن تحت را فرستگان برداشته بودند خوابه قطب الدین
 بمن متوجه شدند که پیشتر بیاور و سه قدم دیگر پیش رفته و همچنین میگفتند و قدوس می رفته تا آنکه نهایت قرب محقق
 شد آنگاه فرمودند چه می گوئید و رقی شعر گفتم کلام حسن و قبیح و قبیح فرمودند باریک الله میگوید و رقی موت
 حسن گفتم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء گفتند باریک الله چون هر دو جمع شوند و آن چه میگوید گفتم نور علی نور
 یهوی الله لنوره من یشاء فرمودند باریک الله آنچه میگوید پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی بیکدوشی
 شنیده بانشید گفتم در حضور خوابه نقشبند حضرت این را پرافرموده اند یکی ایمن و دو نقطه فرمودند ادب نبود مصلحت نبود
 میفرمودند این واقعه را تفسیر کرده تفسیر این لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر باز بیدت مرقد نور ایشان رفته بودم
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پس پیاده خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بن ایاس رسیده بود که
 کردم که مراد پس پسر است برین خطره شرف شدند فرمودند ای ملوک نیست این پس از صلب خوابه بود بعد از آن
 و بوی تنزد و دیگر پیدا شد و کاتب الحروف قهر ولی الله متولد گشته راول این واقعه فراموش کردند ولی الله
 ستم کردند و بعد از آن پیاده آمد نام دیگر قطب الدین احمد متفرک کردند میفرمودند باریک الله نصیر الدین چنان
 دلی را قدس سره خواب دیدم که وضو میکنند و شوی نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو نماز چه شوی و آرد و چون در
 اینها بسیار میکردیم بدان منتدی شویم پس او را این امور بگفت است نه بگفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند
 و مجلس کردند و فرمودند شما هم نشینید گفتم من در مجلس نشستم فرمودند مجلس چون مجلس دیگر نیست و آن مجلس حاضر شد و
 و چه هم آنجا بود میفرمودند و دید که آباد است و محبت از درس مراد از راه که چه در ایشان ادبیات شیخ سخی در آنجا
 میخواندم و ذوقی میکردم **س** فریاد دوست هر چینی عمر ضائع است و خبر عشق هر چینی بلالت است **س**
 شوی روح دل از نقش غیر حق و طبعی که نه حق نماید جهالت است **س** بطرح چهارم از خاطر رفت و درین قلم نشین
 ازین باب پیاده از ناگاه مردی و دومی غیر قوی رخ روی از جانب من برآمد و گفت **س** طبعی که نه حق نماید

حالت است. گفتم خیر! الله خیر! چه قدر قلق و اضطراب از دل من زایل شودی آنگاه دو دست متنبول
را آورده پیش آن عزیز بدم بستم کرد و گفت ای عزیز! دانید این است گفتم نه! لیکن شکرانه است گفت من نمیگویم
گفتم از جنبه شرع اقتضای نمیاید یا از جنبه طریقت و آدابا مکان بیان فرماید من هم اقتضای نمیگویم گفت از اینها چیزی
نیست ولیکن نمیگویم آنگاه گفت مرا زود می باید رفت گفتم من هم نتاب میروم گفت نتاب تر نیلایم پس قدم
برداشت و آخر کوه نهاد و آنگاه که روح مجسم است نه اگر دم که بر نام خود هم اطلاع دهد تا فائده نیوانده باشم گفت
سعدی همین فقیر است میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان ختم شغی را دیدم که مرتضی خود پیچیده است
و خوابیده و متعلق محبت از وی بر سر آمد معلوم شد که این شخص سیر مقلد مجازیب است و هر مجذوبی از روی
ستم است تا بر قیل در آن حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که تصویر
شالیه تربیت آبی باشد نسبت مجازیب سرستیلای نیست که شوش قتل تدبیر بود این فقیر از یاران که حاضر این
واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصه آینه زیارت مخدوم شیخ الدیر رفته بودند شب هنگام بود
در آن محل فرمودند من و مضافت می کنند و میگویند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مردم منقطع شود
طلال بر یاران غالب آمد آنگاه رسته بیابلق برنج و شیرینی بر سر و گفت شد کرده بودم که اگر روح من بیاید
ساعتی این طعام نخیه پیشینندگان درگاه مخدوم الدیر رسانم درین وقت آمدند ابقا کروم و آرزو کردم که کسی آنجا
باشد تناول کند میفرمودند یکباری وقت شب میگردم مقبره نجایت مستفاد میم قدری آنجا توقف
کردم در آن وقت خاطر آمد که درین بقعه یکس بزمین ذکر خدا نیکو مقرب این خطر مردی و موسی کوزشتی ظاهر
شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حال مغیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از لقمه او متاثر شدم و
بلطف او شامی هر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما نیست که درین بقعه کسی
بجز شما ذکر نیست گفتم مرا درین حصر نسبتی احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص سکنی آنگاه نماز
شد میفرمودند هیچ بازید الله گو غریبت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از سفار و مبیان و سنون
برآمدند هیچ نژاد در احوال بود خدمت مخدومی را خوی و این فقیر مجتمع شد و خواستم که ایشان را با بیم حرمین نزدیک
تعلق بیاورم آنگاه بسیار گرم زیر سایه درخت فرو آوردم و همه یاران بختند من بجا فطنت با همای ایشان

ایشان بسیار بودم در این آثار و چند سوره قرآن تلاوت کردم در آنجا چند قبور بودند صاحب بصری سخن آمد گفت
 عمری است که قرآن نشنیدم و بسیار شاق سماع کنم اگر چیزی دیگر بخوانید لسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون
 سبکت شدم و دیگر بار شد عاود کردم باز نیز خواندم بعد از آن و خواب مخدوم ظاهر شد و گفت من باین غریز مکرر
 التماس قناعت کردم قبول نمودند تا آنکه مستحیی شدم و شوق بنورانی است شما ایشان را گوئید که قدری بسیار بخوانند
 ایشان بیدار شدند و من گفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بخت و سرور در این مقبره مشاهده کردم و گفت خیر
 الله عنی خیر الجراء انگاه سوال کردم که از وقایع عالم بزرگ گفت من اطلاع حال یکس ازین قبور ندارم اما حال
 خودم گفتم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عیبی و غلبی ندیده ام اگر چه غایت غم غم نیست گفتم هیچ سیدی
 که برکت که این محل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و
 انکار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت تحقق نشد حق سبحانه و تعالی نیت را قبول فرمود و بعد از فراغ
 از قبیل اوله باشی باین بر خوریدیم و باز آوردیم و میفرمودند روزی در نوحی مرزا خواجه قطب الدین سیر میکردم قبر
 منظر آمد که بیکروی اجزاء ارض تا زمین منتهی و اجزاء جو تا عرش همه ذکر اند متعجب شدم فضائل دست گاه شمع محمده همراه بود
 باشان گفتم که شما نیز درین قبور تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کرد و آنجا پیر و تهانی بود از وی پرسیدم گفت این
 قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بیست سال او کما قال من از پدر
 خود شنیدم و او از پدر خود شنید که باین قبر بسیار از دعام بود و مردم مذبحی آوردند و زیارت از دوری آمدند و بر
 مرورانی نشنیدم مثل آنچه امروز بر مرزا خواجه قطب الدین هست بعد از آن غمبول برین غریز غالب آمد و مردم قبول
 و زیدند میفرمودند در سفری از استقار و قریب از اوقات صلوات بخاطر هم رسید که تضرع صلوته نصحت است
 گاه است تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بخت و شرف
 دارند و من بسیار متفلسف اند میفرمودند والدین علیه الرحمه شهید شده بودند احوال باری من تجسیدی شدند و از آنجا
 حال استقبال خبر میدادند یکبار که میزد خرد دست مخدوم اخوی قدس سره بپارشد و بیماری او متدکشت و دل ناام
 در نصف النهار تنها بجزه خفته بودم ناگاه ایشان مثل شدند و فرمودند بخواهم که بر این بنیم لیکن در آن محل استواری بیگانه
 نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من پس گران می آید این استواری را از آنجا بر خیزد ایشان ممکن نبود و ده کشیدم پس بر

مردی صاحب کشف و ربیع مسائل کشید باین منظره داشت با وی عهد کردم که از هرگز ششتر در البقا طاعت کند
 راجع به حقیقت این سلسله طالع ساز و بعد وفات آن عزیز اورا گویدم که در پستانه بجایست عالی نشسته و بر بالون نیم معلق است
 لا آنکه بصارت شلای شنی ندارد و سبب قصور آن پرسیدم گفت همان خمیده که باشد و روی سباز و ششم کاشی است
 گوید شیخ عبدالهاتی لکنوی مروت بود که کتب حدیث و جو بسیار دیده و بسبب قصور چشم در طاعات و عبادت اسلامیه
 از تساهل داشت بعد وفات آن حضرت ایشان بر قبر الهی نشسته و فرمودند ما خود است باین تساهل تا این شفقت
 کردم صیغه مرده و دیگر یاد و اگر آباد در موسم سرما و بارش سوله میرفتم گل لای بیش آمد آنجا سگ بچرخ میشد و دیگر بر سر
 می آمد و فریاد و نغان از حد میگذرانید چون این را دیدم و شنیدم دلم بچو شد و خامه گرفتم بر و دایم سگ بچرخ را در پ
 ایا کرد و استکفاف نمود از اسپ فرو دادم و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم نهادم چون اینها دیدم مبارکتر
 آنرا بر آور و در آن تریکی خمی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خنثی بود از آنجا مان و شور با گرفتم و سیر خوانیدم
 آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله بیمار او کنند تب و الا با بجله خویش بریم خباز تیار آن التزام کرد پس
 را دم و بگذر شتم بعد چندین ازین قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن
 کوچه قدری لای و گل بهم بود بخاطرم گذشت که از اینجا زد و باید گذشت تا نشان آن سگ بجایم رسد زد و رفت
 آن سگ زد و تر آمد بر سرهای لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک یا محمد
 علیک السلام گفت و حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلت
 علیکم محوما فلا تطاولوا بر من چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شایع راه برای آدمی و حیوان هر
 مخلوق شدی بایست که تو با تنگی می آدمی و من با تنگی می آدمم هر جا که بهم می آید می مضائقه نبود گفتم نبی آدم
 سگاف از بطاعات و طهر ثیاب اگر ملوث می شدم و غسل ثیاب و بدن صبر عظیم بود ازین جهت مبارکتر
 کردم گفت این خطر در آنوقت در خاطر نبود استکفاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تو چو فعل خود تو جوی
 میکنی اگر چنانچه تو تنجس میشد یک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه آنرا نمیدید خودی تنجس شد بخت و ریای پاک
 نشو و انصاف کردم و دامت کشیدم و بدو ایا مصق شدم و عظیم شام و گفتم نصیحت کردی و حال او درین راه سیر
 گفت در و نشان پیشین ایتار میکرد و در و نشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این و خطیاز گو گفت در و نشان

سابق درین را برای خود می گرفتند و نفیس را بدگیران میدادند و درویشان این زبان نفیس را برای خود می گیرند و
 دون را بدگیران میدهند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لای برای من گذاشتی من بجانب گل و لای گم
 رویهای خشک برای او گذاشتم گفتم بخدا تعالی بعتل مقدس تو را بر سینه بتعلی نظم گفتم عقل مقدس چه باشد عقل عظم
 پیست گفتم عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب متدی شود و عقل نظم آنست که ناشنوده ندانند بعد
 از آن سلام علیک گفتم و برکت چون باز پس نگرستم هیچ نبود و زشتم که بر آوردن سنگ بچه قبول شد و بهمان
 صورت تعلیم واقع گشت میفرمود و فرمود که در رمضان یوم الشک در مسجد بنشیند و بوم مصفوری بیاید و گفت
 فروار و زعید است این را با حاضران بچشم فراویگ گفتم سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصفوی گفت کذب خاصه
 نبی آدم است و جنس با کذب نبی باشد نگاه پر وازرد و کنجیک دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد و مقریتش
 خاصی گواهی ثابت شد که طلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تخم کنجیک سوال کرد و فرمودند و اصولی بودند شت
 صوت مصاف و دیگران هیچ فرق نمیکردند تا من در ضمن صوت اتعالم الله تعالی او را کلمنی میکردم او کما قال
 اتعالم الله تعالی میکرد که کلامی بعد و شش روزی آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد و در توحید بعد از منتهی آن
 میافتنند و از روی سوال میزدند که این کلامی منتهی نشست چند روز است که او را نبی منیم گفت و بر اقلان خشاک کرد
 و طبعه صغر ساخته نفس می کرد و منموشند و فرمودند که دی موصد نوع خراغ بود از من در مسائل توحید سوالات
 میکرد و میفرمود و در احوال حال به شب یا اکثر شب بزم کرمی بجان میگردانیدم گاهی بهر و گاهی بخنجره در میان
 یکدیگر از صاحبان جن تشکل میشد و شریک هر میشد چون بعضی یاران او را پرسیدند تو کیستی بگفت تمام جالب داد که شما
 را ازین سوال چه فایده چون روز جمعه و غطی گفتم شنیدن آن می آمد و روزی یکی از حاضران و خط سلال کرد و ایاز
 جن کسی می باشد که ناز و روزه گذارد گفتم آری این هر که می بینی از صاحبان جن است که با تملع و غطی آمد بعد از
 فائز شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از بهیت او سوال کرد و فرمودند و در قیافه و چشمان او و شسته خاک
 مشهور میشد میفرمود و در جتنه بن بهیت کرد و احوال آنوقت روزی سواره میفرم شد از صفت سلو
 التبیح سوال کرد و بیان کردم در حال استباه باز سوال میکرد و ناگه یک بغمید روزی پریان محمد غوث را از این میپرسیدند
 و چار باری او را بر می داشتند آن جن حاضر شد پریان رابع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان

برسان اینها پر یابا بودند که ترا اندام سید بودند جز وقتی که در دم روزی دیگر آمد و گفت قصه سفر و کسب دارم معلوم است
که زنده باز آییم یا نه دعا و نجات طلب کرد و عا کردم دیگر او را ندیدم هیچ خبر نبود و دیگر که آباد و درین مزار ایستاده
مراجعت کردم گذرین بر دروازه سید لطف سون پی افتا و مضطرب ایستاده بود بسبب اضطراب و غم و غم
گفت بلیه عجله است مرا بخانه بریدی از مستحلتان او را بخت نمیکرد که چوین غم را در پی تو بیاوردی و بیاوردی
کیستی گفت عبد الله نام دارم پیش محمد ظاهر در شش شکل شد و بنیو غم روزی که شاد و کبر آباد دهل شدید و محمد ظاهر
باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بود من شمار می شناسم و شمار نمی شناسی گفتیم چه میخوانی
گفت کافی از صحبت مقول مطلق از اینجا که سیکوید سیکوید میگفتم تقدیر این دو نقطه بیان کن بوجهی که از طالعها
کم کسی بیان کند تقریر کرد و گفتم سفارش تو محمد ظاهر خواهم کرد که تانیک تو ستوده شود گفت اگر وی خواهد دانست که از غم
دیگر نخواهد آفت آنگاه گفت معاش من آنست که شب چهار قسم کرده ام ربعی نماز میکند ربعی نفی و اثبات میکنم
و ربعی مطالعه کافی و ربعی می خیم و در روز با محمد ظاهر می باشم بفرقه که نهایت مستعملی بود اشارت کرد و گفت اینجا ایست
دارم این ستوده در آنجا شاش کرده جای مرا متعجب ساخته وقت مرا شوش نمود بمکافات این او را اندام دارم و فرمود
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و رفت همان ساعت آن سخی شد و پرده بر روی خود کشید

تذکره تصرفات و اشرفات سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سمرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده
و بی بصورتی هفت رویه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولاً بنجر و پیپه ایشان میگذازم به بنیم چه میگویند پس گفته
فرستادند که بعد از بدیدن شامی آییم گفتیم مقدار آنست که ما آییم ایشان گفته فرستادند که تصدیق بکشند سوار است
حتی که در دم گفتیم تهیه سواری فائده ندارد این منظره باشد و کشید و با خر جایی تعیین کردیم که هر که اولاً اخبار رسد دیگر را باز
گرداند با هر چند اسب طلبیدم نیاقم و ایشان پاکی طیار کردند که چهارم نیاقتند و آخر روز ما پیش از ایشان
در آن جایی رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسید شنبه و پیپه پیش من نهادند که این شاد
است گفتیم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت رویه نیست پس آنرا بتمام پیش آورده بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند حال قدری دیگر برای کفایت این امتحان باید آورد و در و سپید دیگر آوردند آنکه گفتند این همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** شیخ عبدالاحد در عشره آخیره رمضان متکلف شده بودند به بدین ایشان رفتم در آنرا که سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فرط امید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم به بلکه عبدالاحد زوی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند** شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و برایت ما را رسانیده آورده گفتند بطریق کشف بران خبر مطلع شوید تا ملاست قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مراجع بودم که صورت آن ظاهر شد چون دیگر باز ملاقات اتفاق افتاد و گفتم چاره است از نشان دوته ابره او خبر شجر است و استراوشتری رنگ و پختن آن به مثل نیست لباس است چادری است که طرف بالای او در راست و طرف پائین او بتطیل و آن در چپ چهار خانه موقوف است گفتند همه ملوثی واقع است الا آنکه در جاسه چهار خانه موقوف نیست بعد چند روز دست آدمی فرستادند و در چهار خانه موقوف بود چون نیک نفس کرد و معلوم شد که او را در جاسه گیر موقوف بود تا آنجا که خرج شد بعد از آن در چهار خانه چپید و این تفصیل بر خاطر ایشان نهانده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سمنه برای چهار بقعه آمدند چون بر خور دیم گفتند یکی از آنها بسیار سهل است و دو متوسط یکی سبب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اند در اول ملاقات با پادشاه سمنه تمام میاید و آن دو متوسط یکی بعد دو سمنه و دیگر بعد پنج شش ماه سمنه تمام خواهد شد و آنچه سهل اند شاید موقوف بر زبان من است تا من بگویم صورت نیک و ایشان با پادشاه ملاقات کردند مقدمه اول محاسن روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خوردند و توبه خواهند گفتند چنین نیست اول شمار با حیا شهر که بکشتن و خوار شدن مشهور اند می باید رفت و با ایشان میعاد میقرار باید ساخت بفریزی از نشان که بکشتن مشهور بود و رفتند ایشان میعاد سمنه نهفته مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار بوی میعاد نرسید بفریزی دیگر رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز بگذشت و هیچ اثر ظاهر نشد من آمدم و توبه خواهند گفتند و گفته باید که از زبان من بر آید ایشان آن قصد را بروی نوشته و بقیه نوشتند دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز غشایی نموده باشند و تمام شد و انتظار از حد گذشت روزی قاهره را نشنیدی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش پادشاه بروید کار سمنه تمام خواهد شد بطلان روز رفتند پادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایند ایشان اظهار کردند همان حاجت است

وخواه سرانجام داد و میفرمودند که شیخ عبدالاحد رحمتهم ایشانی ختم و ایگان بنویسند از من نیز دخول در آن ختم
گفتم ختم خواندن محبت است این کار میشود و گفتند ای معلوم شما هست که چه کار است گفتم آری غلاط کار است و صفا
این کار زنی است که شش نیست و سن او ایست و هم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل اعمالی که در عمر خود مرکب آنها بود شرح
کردم ایشان گفتند پس کنید سرانجام کار میشود و حضرت ایشان یکباری بفرمانه شیخ عبدالاحد رحمتهم ایشانی سپرد و فرمود
گفتند برو و همیشه کلاب برای نیاز حضرت ایشان برآورد و همیشه بود و همیشه کلاب نگذاشت و خورد و ریاورد و حضرت
ایشانی تبسم کردند و فرمودند همیشه کلاب را چرا بگذارستی برو آن را باید کاشی حروف گوید شیخ عبدالاحد عرض کردند
و حضرت ایشان بعد از آن رفتند و فقیر هم در خدمت بود شیخ استاده دارد و عا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت
نمودند نگاه اقرار شیخ مبالغه از حد گذارند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ کنون ضمیر حضرت ایشان
در یافت و اقرار با خویش را از مبالغه باز داشت که در حجاب اولیاء مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون بر فاستند
باین فقیر فرمودند عمر شیخ با خبر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد و سکوت در سکوت همین بود شیخ بعد چند
بر محبت حق پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف عجیبه تسلیم فرمودند سخن در حدیث انقوا فراسه
للمؤمن فانه یظهر نور الله اقتاد و در شرح آن موصفیه بیان فرمودند یکی فرستاد شیخ نفع الدین و در قصه خاتم
که در محل خود نکر خواهد شد دیگر فرستاد خویش که مروی فقیر خوشی برقه پوشی نهایت در دهنده بر شافت شعری یاد کرد
ما شکانه خواندی و بسیار بگریسته پیش من آمد و استر شاد کرد و برای اقامت از او به طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون
رفت گفتم این ماریا است از وی بگذر باید بود و حاضران برین حرف انکاری بجا نیاوردند بعد از آن بیایستاد
برآمد و در خانه قائل غل صوبه دلی بقرب خیرات و در رفت وقت بر آمدن یکبار از حجاب برهیت مشی او انکار کرد
که این مشی نشاد است و تحسین و تحقیق کار روشن شد عجیب و دگر با معلوم گشت که زن کسی را گرفته گرفته بود و در قدح مشی را زانو
نشینی از نیمه اعتقاد کرده و آن مردندی به تبیین ابلیس و میفرمودند عبد الحفیظ آقا میری غریبت من خود کرد و لری از این
یکم شاد و خیر و میر خواهد آورد و خواست که نمیدانم بگویم خدمت نمودی شیخ ابوالرضا که گنایند و به طیبیت گفتم شما را و میدانم که بسیار
هولناک است که پیش خواهد آمد یکبار پهل متصل گردد و درست کردش و آنرا تسبیح شود که هر نقاش از آن پهل کند از ضرب و شعله
نماید در جرح بسیار باید که تمام روح دیگر و و تمام روح خود را بجهت شد بجهت چون مرا بخرد گفت راوی از آن که خطاط طریقی بسیار

نسخ و عاینه یعنی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق اوقات و تا آنکه نسخه سیزدهم از تبرکات شیخ احمد جامع از آن
 بخش امر طلبید بنجاس موافق من برآمد انصاف و او در حقیقت شد آنگاه بالیرانیان گشت شیخ میدانید چرخیدن بخت کردیم
 چوں اینجا رسیدیم تلطی میدیدیم و در آخر این عبد اللہ طلی مرید حضرت ایشان شد و طریقه قادریه گرفت همیشه مریض
 روزی بنجانه سید لطف زخم آنجا فاضلی بود که بخش احوال صوفیه را انکار میکرد و اتفاقا نماز حاضر شد و زیلانامه کردند
 در آن وقت دیگر برویگان نهاده بودند و علام را بازار فرستاده بخاطر او خطور میکرد که شاید طعام سوخته گرد و درین
 خطره در نماز از خاطر او متغی نمی شد بر نمی شرف شدم اقتدار ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چوں نماز گذارده شد
 بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام نمی ختی چگونه بتواند انکم انصاف کرد
 و احواف نمود از آن انکار باز آمد از حضرت ایشان بحال او از بخش یاران تفصیلا شنیدیم که شخصی از سهروردینکار بالطح بود
 نخست باغری بیعت کرد و استغاضه نمود اتفاقا روز عید با شیخ محمد مصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصفا
 کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید مثل این دوسه لفظ لطیف فرمودند دل وی بنجدست ایشان متعلق شد آمد و رفت
 میکرد و در خدمت آل غریزه تعمیر نمود چوں وی باین قصه مطلع شد بدلاک شیخ محمد مصوم بیعت بست ایشان
 نیز مدافعه کردند تا آنکه شروسه بروی افتاد و هلاک شد بعد از آن بیعت دیگر بنجدست ایشان می بود بعد از بیعت
 اینجا نیز شکلی اضطرابی پیدا کرد و بهم چنین بنجدست درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع میشد روزی پیش
 من آمد و گفت بیکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر کردم بنجدست و در آن ضیعت واقعه دید که گویا خلعت
 سبز بوسه عطا نموده اند چوں بافاقت آمد همه واقعه او را گفتم اعتراف نمود و اما اگر انکار جلی باشد چگونه منتفع گردد و کار حرف
 گوید این واقعه دراز است اما ما بجز این کلمه خلعت سبز نشانیدن است محفوظ نمانده و الله اعلم از حضرت ایشان بحال
 و از بخش یاران تفصیلا شنیده ام که در بعض از حالات غلبه بربری توجه نمودند و در حالت عجیبه افتاد و چند روز شعور عطف
 آنکس نداشت و باخبر میفرمودند روزی بایاران نشستیم و در مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر
 نمودند و سیرم در دادند که این مرد بر دست توازن رضی توبه خواهد کرد این واقعه بایاران گفتم و علیه آنکه تفصیل بیان کنم
 بعد بیست سال که پیش از این واقعه بنجانه محمد فال رفته بودم و آنجا نشسته آری نشستم و مطلعها کردم بایاران تعب
 نمودند که این قدر بلطف بگردی چندی که بر نفس فساد عقیده متهم است چینی دار گفتم آن واقعه یاد دارید همه نقل کردند

و نسبتاً چندین بریایه که توبه کرد بعد از ایامی بسبب بیخوشی مردم شک پیدا کرد بدین شکش مبتلا کردند و دانست که
سبب در چیست توبه کرد و باز بعد از ایامی شک آید و باز بدین شک مبتلا کردند و بدین روش وادارند که اگر توبه به وضوح نکند
بناک خواهد شد و کفایتی نباشد گشت و از نفس و راضیان بجای بپیراشد و از من اخذ طریق کرد و اولاً استفسار کرد که
اگر هم طریق اختیار کنم فایده تر است زیرا که راضیان حضرت خوش الاطعم را بسیار خوشن میدارند از حضرت ایشان
اجمالاً و از نفس یاران تفصیلاً شنیدیم که تا شعله بیک مردی بود از ترکشان ذوق این راه پیدا کرد و به بخارا آمد و
برقرار حضرت خواجہ نقشبند نشست تا انتظار آنکه بر وی از اولی الاطعم یا بدین خواجہ در واقع فرمودند که پیر تو هندوستان است
در بلده دہلی و صورت حضرت ایشان بوی نموده بخاطر دی خطور کرد که دہلی شهری بنایت وسیع است و تبس این
بزرگ و آنجا خیل و شوار خواهد بود و حاجه برین خطره شرف شدند و فرمودند چون دہلی داخل شوی همان روز آن عزیز
را خواهی یافت در آن حال که غلط میگوید بعد از آن تمام شوق او را بدین کشید اولاً در سلسلے شیخ فرید نزل کرد و
روز جمعه بود مسجدی جامع بلید مردمان سید فیروز علی الت کردند و حضرت ایشان باوق طایفه معلوم فرستادند و بعد از نماز و غلط
فرمودند آنرا نیز موی یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و احوال را کرد و فرمودند در طاعت
چند روزی با محبت و آری تا ما را ایشان و سے تھیلما تقریر کرد و بشیرت و یقین ایشان شرف بعد از آن که بن گفت باز نیامد
حضرت ایشان اجمالاً و بزرگ را بل تفصیلاً شنیدیم که مرزا علی حنفی مردی از خواف امانتی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ
و جہ را جواب دید که میفرمایند پیر تو دہلی است و صورت حضرت ایشان بوی نموده بعد مدت بتقریب بدین آمد
مدت ملاقاتش تا قادم بعد از آن کجما فصل ساکن بهلوانی نام بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بنحیت
ایشان شرافت و بیت و یقین یافت در بعض اوقات و بدین کرد و بشیرت و یقین ایشان شنید و یقین ایشان
حضرت ایشان بتقریب بهلت بود و از گرمی شوق بے زاد و راحله و بمعرفت راه بیان شرافت و بنحیت شوق
و اصل شد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم صوفی تمام مردی بود از سہل پور کرد و جوانی بدین
صاحب کشتی بر خوردی فرمود بیت تو موقوف بر شمس است بدین شکل بدین مہبت و بدین نام و غلط میگوید و
قطار سمر شده بود و انواع اشغال صوفیہ و ریاضات شاقہ ہمہ کرده بود بعد از آن بدالالت محمد اسماعیل میری بنحیت
حضرت ایشان آمد و بشیرت و یقین شرف شد و رایت ایشان خود و ریاضات شاقہ خود تقریر کرد

فرمودند ابتدا خوب اقامه است انشاء اللہ تعالیٰ کار بخشاید انگاہ تربیت یافت میسر شود و دیگر اساک
 باران شد مروج من رجون مکررند و ما خوانند و ما کریم شروع شد گفتیم و فوراً باران موقوف بر پشتش و پور
 است گویند بر غیب از اندام جباران ما احترام از سر فرماید پس زود گاه ولی آوردند و یار را پوشیدند حال قوت
 باران عظیم آمد میسر شود و علی قلی و اکبر آباد مروی از اتباع میر ابوعلی بقوت توحید و تاثیر مشهور بود بر خود ناز شب
 داشت روزی شیخ عبداللہ محنت را دیدم کہ بر دروازه لوالی آباده و بارانی بادخواستم کہ اورا تنہا سازم شگہ در میان
 نهادیم و گفتیم کہ قوت تاثیر آنست کہ کسی این سنگ را بکشد آخر اچوں پیوند چند انگشت بن نزدیک شده بود
 میسر شود و بدین اویب مراد آبادی بدین آمدند و بقصد ستان صاحب لاجال و انتقال بہرہ و در ستادہ داشتند و
 خود تنہا تنگ وضع پیش آمدند و در آنوقت تیر سے انداختیم بجز و دین ایشان مکان را تہادیم و گفتیم خوب آمدید بیا بر خیز
 عافیت تجب شدہ گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکردم حضرت مرحوم نشانند فرمودند نام شما اویب
 است گفتند حضرت از کجا دانستند کہ نام من اویب است گفتیم ہمیں کہ صورت شما دیدم و لم گواہی داد و انگاہ شیخ اویب
 گفتند و انشم کہ بے شبہ این کرامت است اما باید کہ حضرت را مطلع سازند کہ کاری کہ راستے آن بشکرتے روم
 سر انجام می باید یا نہ فرمودند نہ بعد از آن بضرورتے بلشکر رفتند و ہر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میسر شود و یاد
 خانہ محمد فاضل معرکہ کشتی گیران بود و آنجا پہلوئے فرزندان اورا کشتی گرفتن می آمونست پہلوئے دیگر قیدی لاتر و قیدی
 سخت تر باید و خواست کہ بادی کشتی گیر و محمد فاضل را حیت بنجا طر رسید و در قضیہ قتل مساوات ہر دو ممکن نبود و بالہ
 چہ رسد گفتیم باید کہ در کشتی شروع نکنند تا اورا فن نہ ہم سلسلے بر سر معرکہ سکوت کردیم انگاہ از حق و حکیم آن پہلوان
 زور آور او لا اورا برداشت انگاہ ضعیف ہر دو دست خود بر زمین محکم نبود و پائی خود در گردن زور آور بند کرد و
 بقوت ہر دو پائی اورا برداشت و بر زمین نہ غریب از نگاہ گریان بہماست میسر شود و محمد فاضل خواست کہ سیر
 خود را با چیمہ فرستد و بملا خطہ خطر راہ خواست کہ خود نیز ہماہ باشد چوں بتو دین پیش من گفتیم رفتن شما حاجت نیست کہ
 مامول خواہد آمد الا آنکہ وقت بہر حاجت از اہمیر و منزل از یوسف قتل ع طریق بہ قافلہ خواہند بخت تا کفیل می عظیم اما باید
 کہ ہل خود را بیکسو کند چوں آنوقت رسید حضرت ایشان متوجہ شدند و در آن توجہ طال برین ایشان لایا ہر شہر علم را
 چوں غیب آن سطل کردند فرمودند کہ بسبب ہر سافت چند روزہ باتنگی رسیدہ است پسرش چوں بہر حاجت

رویشان نمود که در همان با قتلح طریق آمده بودند مابل را یکسو کردیم و سورت حضرت ایشان حاضر شد قتلح طریق
 بهشت تا قبله را قدرت کردند الا این بل که حضور اند میفرمودند امیر سے صاحب شوکت هسایه محمد فاضل بود عمارت
 ویلی خواست اتفاقا در ویلی او مضمی کچی سے اتفاقا از محمد فاضل قدسی زمین بانصاف مضاعف ثمن شل طلب کرد قبول
 نمود و سر انجلم بیان ایشان ششونته و دختند اتمه شد آن امیر گفت علی الصبح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این
 زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقدر میگیرم نمیکند ارم اگر چه الفوف خرج شوند محمد فاضل ششونته
 بمن آمده الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصبح حقیقتاً
 بادشاه از خانه برآمد و راه قول را با وی برخوردند که فرمان انست که همین ساعت کوچ کشی و بنیادان منم رفتی
 سیزدهم که بالمشافه حضرت شوم و بعض مطالب ضروری عرض کنم گفتند همین ساعت کوچ باید که کیست بکر کرده هانوت
 اورا از شهر بر آورند و در همان عتبه جان بیاورده سپردن فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات
 آنکه حضرت ایشان سیر رفتند در آن فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و شامده فوارق عظام
 صحبت فراق افتاد و شرب غم مبتلا شد چهل حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند بر اشتفاده و مجلس
 شرب غم شیشهاں شکسته شدند و در نه از لاق افتادند و پیته عظیم بر دی ستولی شد و گیر با رختد توبه بحکم کردند
 اولک قوم لایق طبعیم ظهور پوست میفرمودند در احوال هر کسی را که بنظر قبول میدیدم شخوف میشد ازین عتبه
 یکسفی التفات نمی کردم و تنها بر بالانان محمد فاضل بودم و وقت آمد و وقت چادر بر روی خودی پیچیدم اتفاقاً در
 دایت اللہ بیگ بخانه محمد فاضل بقری قریبی در میان اینها بود و یاد و مرا با و موافق واقع شد شخوف گردید و خواں بیعت
 شنیده بودم که ویر با غریزی متوکل نقشبندی ربلی و مواساتی هست گفتم سخن کی هست و فقر و بنایه یک تن سے باشد
 حق آن غریز مقدم است با وی بیعت کن مگر سالانه میکرد و شخوف او از حد گذشت آنرا بیعت او قبول کردم و گفتم حق
 آن غریز فرو گذار بعد از آن یان غریز خبر رسید بر شفت و بدست دایت اللہ بیگ بن گفته فرستاد که هنوز جوانیه شمار
 طلب طریق باید کرد نه ارشاد گفتم این فضل سو بهت حق است موقوف بر کبر نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این
 تعدی از شما میگیرم با خبر باشید گفتم لا یحیی المکوالسی الا باهلاد هر چه خواهی از ایشان بخواه اتفاقاً باین جهت
 بیعت من نیز مانده کردم کار بد آنجا رسید که بر آن غریز ظاهر شد که بسینه دی خنجر زد و انست و موت حاضر شد و زخم شب

ہدایت اللہ بیک طلبید و استغفار کرو و نیاز مندے بنو و گفت بتین و اہم کہ بیان من بنی نامہ لایا باید کہ قصہ ایمان
 مکتبہ گفتیم اگر ثناء ابدار بایز نمیکردند کار بانیجانی رسید الحمد للہ کہ بایمان شما ضرری لہج نیست ہماں شب معاملہ قرار رسید
 حمد اللہ علیہ صفر و وند بادشاہ اورنگ زیب منصب ہدایت اللہ بیک تقریبے بر طرف کردی ازین سبب بسیار
 عزیز و شکستہ خاطر شد بن آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و و الحاج از حد میگذاشت تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ حال
 اگشت نخست ظاہر فرمودند کہ باین امر تقدیر سببم شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہست من بجدی متعلق شد
 کہ اگر این کار حسب و خواہ صورت نگیرد لباس موقیاں از خود برگشتم و دیگر گزبان وضع میل کنم و آن عالی حضرت حق
 بہ خانہ بخش فضل و کرم و عار امر استجا بگردانید و سببم در و اندک با وجود انیمہ ایم سبب منصب اورا بحال و اہم دعا
 کردم بار خدا یا این قدر حسب اورا اولاً ہم بودہ است ثمرہ نیایش الحاج من چہ باشد بسببم و او ندک کہ این قدر اضافہ
 و او ہم علی الصبح اورا بشارت و او ہم بادشاہ بے سبب خارجے اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردم و
 منصب بحال دہیم و انیقدر اضافہ و او ہم و حاسد اش ہر خدسی کردند بجائی رسید **کاتب** حرف گویشاں
 این واقعات از اولیا بسیار روایت کردہ اند و آن را تاویس ہست کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم
 سے فرمودند ہدایت اللہ بیک چند سترائے تجارت خرید گفتم یکے ازینہا خواہد مرا تا مرا اختیار دادہ اند ہر کس
 خواہم ہر سوت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ این را آخر ہمہ نگاہ دارو ہمہ را بفرست
 و این را در آخر نیز بفرست اما مشتری اورا باز گردانید و در دست دوسے برود و بعضی بیات بارہہ حضرت ایشان
 شریف آوردہ بودند و مردم قارورہ بیماری آوردند فی الفور نسخہ فرمودند و در آن مجلس طیبی ہند و حاضر ہو گشت
 حضرت بیماری این بیمار و بیاقتہ اندیانہ بتسم فرمودند و گفتند این قارورہ نہی است کہ ناشی نیست و شش
 این و اخلاق اہل این و سبب بیماری او این و آن چیزے بود کہ از ذکر او حیا میکرد و بکنج جمع افعال و احوال اورا
 معلوم ہست گفت حضرت این سببکہ و طب تھا است فرمودند این سبب نیست فراستہ صادقہ محمدیان است
 او کما قال صفر و وند بن نمودند کہ در سبب حریفے واقع شدہ من در آن وقت بحسب ناظرین حوالی بیوت تحصیل
 خستہ کشیدم و بشارت و او ہم کہ از فلاں جا یا فلاں جا محفوظ خواہد ماند بعد مدتی حریفے واقع شد و خانہ بعضی مردم خستہ
 شد و داخل اتفاق این را مہل بحث گرفتہ گفتم تامل کنید کہ از حد خارج است با داخل چون تامل کردند خارج

در این اثر نمایان بسته شد میفرمودند اهل پلست جمع شدند و بر وسایل نواحی ظاهر نمودند که اراضی
 این جماعت زیاده از آن است که در فرمان حکم شده و وسایل مردم را بجهت پایش تعین کردند اهل پلست را اضطراب
 شد بدین پایش و بنی القیام نمودند و گفتند چون پایش کنند حد و باشد هیچ تدابیر از پیش نرو و ایشان را تسلی و آرام
 در روز چهارم با ایشان حاضر شد و اندک که توبه گشتم آنگاه گفتم به پیامد هر فرزند که میباید که برآمد اهل پلست باز
 الحاح کردند که اگر هر فرزند کم آید پیاخته تهم شود و منافی منقطع نکرد و باید که بعضی باشند و بعضی بر او بعضی نایب
 تا همیشه است اجتماعیه سادی گردد و دیگر بار توبه کرد و هر چند پیاخته انواع حیلها انگشت فائده نکر و در حسب و خواه ایشان
 صورت گرفت میفرمودند رستم و اسد الله هر دو از روستا نواحی اهل پلست را می نگاهانند و قتی قصد ایشان
 کردند فوجی شکر بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بنی القیام آوردند گفتم نفرت شمار آنها بود و اینهاست
 حاشا خواهند یافت و فخریب سلسل و منقول شده خوانند مرد چون روز مقابل آمد مضمون آیه تکریم کم من فیتة قليلة
 غلبت فیتة کثیرة باذن الله تبارک و تعالی بعد از آن مهلت بر نیامد که قطع طریق و فساد فی الارض و سایر قبایل
 شتم شدند و آنکه قریب ترین آنها بودند حال ایشان بعرض اوانگ رسید ساندند حکم فرستاد که آنها را سلسل
 منقول بیاورند حاکم بحیله ایشان را بقید کرد و به لشکر فرستاد و بجا آوردند میفرمودند و بدور پلست بود و منیو اتم که
 علی الصلح بر بی دوانه شوم و آن وقت برین نکشف شد که فرزندی بر لبه بیعت از دور می آید بعد چهار روز سجد
 آنف کرد و این توقف است و کشید مردم ملول شدند و طعام سب و شد حقایق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند
 استیاحت باید کرد اگر آن فرزندی دیگر از خانه برانید رضا اینه نیست گفتم نه همین باشد اتم تا آنکه بیاید چون نیم شب
 گذشت آواز شسم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد اتم
 که بیایم میسر نشد چون شب درآمد و روی آدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته بایم این فقیر
 از حضرت ایشان اجمالاً از بعضی باران تفصیلاً شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم بجا آورده باشند و
 مرض ایشان را تشبیه و امتداد گرفت غصه حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرماید چنان شیخ خود در بیخ غنی کنی
 چون بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود و بعد از آن روز خواب دید که حضرت ایشان
 شریف آوردند و نزدیک او نشسته و بشارت محبت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلعه بجا آوردند و

مورچال فازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خاں که همراه وی هستی او را رفاقت کند این فتح بنام او باشد و
 محبت او کرد و آنگاه چادر بنهید او را پشانی بند و رفتند علی الصبح والد او وفات یافت و اباحت آمد و لشکر
 را بصورت حال رسانید وی بنواری الدین خاں رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث محبت او گشت و
 حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه بنیای مجبور یاران تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت
 رسید موافق فرموده ایشان میفرمود و مرا که اسد علی را با بعضی شرکا خویش بناحت افتاد جمع شدند و خواستند که
 او را پاک کنند بن آدم و الحاح غلیم کرد بحال وی متوجه شد هم گفت برو ثابت باش و از چپکس ترن شرکا رنجید هر کسی
 بر سر او آید و وی بجز تبت کس نفی نداشت آخر بصورت مرادید که ثابت امر میکند بندگی سر او با سپرد
 رسید و در دم با توام مرغوب و نغزول بگریختند میفرمود و در محمد علی در لشکر او رنگ زیب رفته بود و غنیمت او استاد
 یافت و خبر قطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بن التجا کرد توبه بلیغ کرد و در لشکر خیمه تقصص نمود
 تا فتنه در اموات تبتس کرد و ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است غسل کرده و جامه تنزی
 رنگ پوشیده برگرسی نشسته قصد آمدن دارد و بارادرا و بگفتم بعد دو سه ماه بیام و قصه بهمان تفصیل نقل کرد و کاتب
 حرف گوید خواجہ محمد سلطان پس خریده بود آن را حضرت ایشان نمود و امتحا طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود
 فرمودند پس خوب است اما عمر کم دارد و یازنه بود سلیطه از بدخوی و بد زیانی او تنگ آمده التماس کرده شود اگر
 آن زن ندارد این اسپ گرد و تبسم فرمودند و گفتند چنین باش گوشه بهر نیامد که زرش عبود و اسپ بفروخت و نفع
 یافت میفرمود و دید که یکبار شخصی پیش من مبلغ آرد که نیاز شماست چو آن مبلغ را دیدم گفتم که در دنیا طلبی میشود
 میشود و ظاهر اهل زکوة است بعد از آن معلوم شد که پنهان بود میفرمود و فرمود در اکبر آباد والدین علیہ الرحمہ در
 حویلی نزول کرده بودند و یک هفته کم پیش باران سے بارید و ایشان مرضی بودند و طاقت حرکت نداشتند و آن
 محل را انکشف شد که این جوی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری غلیم خواهد رسید همان ساعت برآمدیم و ما را
 میگردم هیچ جا مکانی بگریه بدست نیامد زیرا که لشکر با شاه نزول کرده بود و همه جا جوی با همور شده بعد ما را
 بسیار میدانی غیر محروم بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استغنا کردیم و بسبب ناخوشی آنجا رسیدیم گفت
 این مکان ملوک هندوی هست و اینجا جوی ساحر سے میماند که اینجا سکونت میکند و بسبب تصدیق میر سائر

گھنٹہ کی گھنٹہ بکری لیل کرتی تھی وگاہ دئی اور دیم دور ہاں حالت عرش درست کرویم و ہمہ احوال و انتقال انہا اور ہم
 ہاں روز کسی دیگر دران جوبلی و حل شد و طویلہ خانہ باقناد و اسپاٹش ہلاک شدند بعد از ان آں جوبلی ظاہر شد گشت
 اینجا جو گیان زندہ مدفون شدہ اندر انہا نامن مبارک نیست گھنٹہ کجا مدفون شدہ اند بطرفی اشارت کر دگھنٹہ جانی ضرور
 اینجا تو ہمیں ساخت برقت و سحری کرد و ہمیں ضرر بوی عاید گشت چنانچہ روزی بخت بدست والدین آمد کہ پسر شامرا اینجا
 می و ہر ایشان مرخصیت کرد و گھنٹہ اولاً اور استفسار کنید کہ چہ قسم پیدا دودہ ام شہم یا ضرب بدست خود زودہ ام یا
 کسی را فرمودہ استفسار کرد و گشت از اینجا چیرے نیست لیکن ہیرا یسے جن ما را می زتند میفرمودند سید
 از سکان نواحی دولت آباد با جاہل از افغان خود در سفرے بود روزی برائے قضاے حاجت بکنہ عمارتے رسید
 و اینجا پریان شکل شدند یکی از ایشان بوی در آوغیت و شینتہ و سے شد و قے بعد و قے برائے و سے تمل
 شدی و و سے رنجور تر گشتی ہر چند و دفع آن سہی کرد فائدہ ندید بالاخر نوکری بگذاشت و بجانب سن رواں شد
 دیں سفر نیز ہر روز سے آن پری حاضر سے شد چون بفرید آباد رسید آن پری حاضر شد و دواغ کرو کہ دیگر مرا
 اسکان ملاقات نمادہ چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن مرقعہ بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ معالجہ یا توبہ
 باشد میفرمودند شخصے راجے فرامخت میرسانید حل دی بن رجوع کرد و گھنٹہ پیغام سن بوسے رسانید کہ
 غلامے سے گوید کہ از اینجا دور شود و الا ایذا تو خواہد رسید پیغام رسانیدند و سے منفع نشد گھنٹہ شمانام سن میل
 بزوجی کہ تیز از سار سیمین باین اسم باشد بیان کردہ اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و ہماں اسلوب گشتند
 دیگر فرامخت نہ رسانید او کما قال میفرمودند اہل اس محلہ یکبار بر سن سحر کردند و قے شب در بجای ضرور رفتیم
 صورت جوبلی ظاہر شد بوسے او توجہ شدیم و پائی پوش بر سے زوم و دوی شد و ناپید گشت میفرمودند
 دیگر بار سحر کردند و واقعہ دیدیم کہ شخصے از آتش تمل شدہ بر سپ آتشین سوار و نیزہ آتشین بدست بر سن حلقی
 کند و ہماں واقعہ جسے گرفتیم و بعض سورہ قرآن بود سے خواندم و ویرا زوم آن سوار از قلم گشت نیزہ و اسب
 ہم از قلم گشت و بافتاد و وقت افتادن گشت پے اثر نیا قدام علی الصبح ایں واقعہ پیش مخدومی شیخ ابو الفتح
 سے گھنٹہ در آن وقت بچہ گری پیش من آمد دست بر زوی نہاد و من از جائے بہت و خون از دہانش برآمد و بہر
 میفرمودند و دیگر بار سحر کردند بار شدیم و ہر چند معالجہ نمودم اثر سے کردیکے از نیرنگاں را بنجواب دیدیم

انسان کاتب حروف است که خواجہ قلب الدین باشندے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان اشیاء بخوان
 ہمیں فرمودند دیگر بابت بر من بستند و پیش قاضی دعویٰ کردند من ہم حاضر شد من روئے گویاں سیاہ شد
 و در بانہالال گشتند ہمکناس این را دیدند و قاضی خواست کہ انہار انہار کشید گفتہ امین مقدار کہ ظاہر شد کفایت است
 این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدہ کہ در آن وقت کہ اوزنگ زیب جانب من ایستاد
 روانہ شد و افغانہ بنی کردند و ہر خرید سی کرد از پیش من و بعض مخلصان حضرت ایشان شدہ دریں باب
 کردند چون متوجہ شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاہر شد و او از دعا منع کند من بعد معلوم گشت کہ حاجی
 یار محمد از خلفاء شیخ بزرگوار حضرت آوہم نبوی بر حضرت افغانہ ہمت بستہ بودند چوں اوزنگ زیب وفات
 یافت و اولاد او با ہم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند کہ حضرت کہ خواہد بود فرمودند ہمت بند و حق ہوئے
 عظم متوجہ شدہ دیدم چگونہ سالم ماند فقیر بہ چہاں واقع شد و چون مغرالدین بر تخت نشست و فرخ سیر از نظر
 پور بہ خرج کرد بسیار مترو شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش
 حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرانی سے خواہد کہ آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر رہت گویم ناخوش
 شود و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و بیس کردن نامالایم است و چون فرخ سیر و عبد اللہ خان با ہم پر خاش
 کردند فصلی ازین قصہ پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا سیر از فرخ سیر را مردم سے خوانند
 کہ بہ ہم زندگنہ ہم را بنی من این را ہمچنین بگذارد کہ خون ریزی را بسیار زمانہ نگذشتہ است پس فرخ سیر بدینچاہ روز
 از وفات حضرت ایشان سپرد حضرت ایشان منیر بودند کہ چون فرزندم صلاح الدین بیار شد و آمد
 حیات وی منقطع گشت با ستر ارفن و حفر قبر ابرہم کردم و لم بچو شید و بگوشتہ شستم و الحاج دروغا از حد گذارید
 فرشتہ حاضر شد و بشارت حیات و محبت داد ہمدراں ساعت ویرا عطشید و حیات معاودت کرد کاتر حرف
 از حاضران این قصہ بود حضرت ایشان چون قصہ سالہ شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شدہ
 کہ ایشان را فرزند دیگر بود و آپد و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد بشنیدند کہ آن مولود و فلان فلان
 تمام خواہد رسید و لمحہ تروح بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا شنید رافضی شد
 در آنکہ این مولود از فلندہ کہد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد کہ چوں این کہ خدای متعز گشت

پس اہل اتفاق و اتفاق گفتند کہ دیں عمر کنند اُمّی مناسب بود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند متے
 در از از عمر من باقی است و فرزندان بوجہ خواهند آمد پس ازین ہجده سال زندہ مانند و و و فرزند بوجہ آمدند
 پس فقیر بنو متولد نشد و بود کہ شبے حضرت ایشان نماز تہجد گزارند و والدہ فقیر نیز قریب بہانجا تہجد گزارند
 بعد فراغ حضرت ایشان دست بردارند و والدہ آمین میگویند و در میان ایشان ثمان و دوست دیگر ظاہر
 شدند حضرت ایشان فرمودند این و دوست فرزند ما هست کہ متولد خواہد شد با ما و طے کند بعد از این این فقیر
 متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہرہاں فوج و دوست در میان ایشان ہر ہفتاد و
 و خدا تا دلیل و یاثی من قبل تقد جملہاری خدا و نیز این فقیر چنین بود در بطن ام خود و آنجا حضرت ایشان
 سائیدہ را نیم نان صدقہ دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند
 آنگاہ فرمودند این فضل کہ چنین است میگوید در راہ خدا تمام مان باید داد و روزے این فقیر نہایت صغیر اس بود
 اورا بنام اہل الشکر کند اگر کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل الشکر را و او است کہ فقیر بہر متولد
 خواہد شد زبان من بنام او کلمہ شد حضرت ایشان در زلوت و جلوت بسیارے بود کہ باین فقیر گفتند
 و تملقب من نموند و در اہتمام و اہتمام ازے آمدند و فقیر فرمودند کہ در دل من بے اختیار خطور میکند کہ بیک دفعہ
 ہمہ علوم در شنیدہ توانم و باز بعد چہے بگویم و ہمیں کلمہ شکلم میشود و ہمہ حراثر نفس مبارک ایشان ہر
 گشت و الا این فقیر خدان مست تحصیل نکشیدہ این فقیر در زمان طفولیت بموافقت اعیان و اقربا روزی ہفت ہج
 بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند طے فلاسنے دیں شبانہ روز چہ حاصل کردی کہ بتو باقی ماند
 اینک دیں مدت اس قدر در و خواندیم بچہ و این کلام دل فقیر از تفرج بوستانی ما سر و شد و باز شل این را چہ
 بوجہ نیامد حضرت ایشان را در طول مرضی سبب رویداد کہ امید حیات منقطع گشت در آن ایام باین فقیر در
 خلوتے اشارت فرمودند بنگاہ داشت تو بہر دل فغانب ایشان و فرمودند کہ ماہ باین منی تقید باید بود در آن
 وقت نکتہ تحسین سببہ معلوم شد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحت کرد و بعد سببہ باز مرض معاودت کرد
 و وار و ہم صغروقات واقع شد آنگاہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون صاحب
 فراشی گشتند این فقیر اسے فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر کن سے خواہم کہ معارف خاص خود تحریر کنم این

تغییر نوبت حاضر کرد اما طاقت نداشتند و نه طاقت اقامت بعد از آنکه وفات یافتند و نه طاقت این فقیر و اعیان
تسویط اهل حضرت ایشان پیدا شد و اکثر آیام تحریر خیابان بهائیه رسید که یا انبیه قانع کفایتش متحقق شد و در آن
آیام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخواندم و به وق عظیم شماع میفرمایند آنکه انبیه
سودات بروی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر این داشتند چیزی بکم
نشاره و الله اعلم روزی در اواخر آیام خود باین فقیر و سلاح آثار محمد عاشق اشاره کرد و فرمودند که بایکدیگر بسیار
دوستی دارند و این دوستی سبب تهلج و سرور من میشود و سراسر کلام من بعد ظهور بوست که این عزیز باین فقیر
ارتباط طریق پیدا کرد و منتفع شد و آید آنست که این دوستی شمر فراید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان ارتباط
تعمیم میداشت اثری عجیب در وی میرفت و محققان با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چند
سند با ایشان داشتند که بهوش می افتاد و چهل خلوت میشد و من افتاد و بانش می افتاد و شرفیه و حضرت محمد قبال با وجود بی توجهی
ایشان شماع انکاسی قبول نمود و بسیار روی شکست میشد بحضرت ایشان نهانه محمد قبال میرفتند و در راه
تبعی از دست ایشان افتاد و شرفیه گفت می بینم که فلان جفا کرده است شمع گرفتند و همان جا حبس یافتند و در آنجا
در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی من آمدند و فلان طعام رغبت دارند آن را آماده کردند و بپایان
روز روزه در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه قمر محمد بسوی خانه است و چه شدند انگاه گفت
و بهاء بایاده است و با سخن میگوید و در آفتاب است آنقدر که در سایه نگاه میگشت نانگی خرید کرد و در بستی هر دو سپرد و
برای حضرت ایشان انگاه گفت نیت او تبدیل شود و برای حضرت ایشان یک توپ و تفر کرد و انگاه گفت اینک به روزه افتاد
است استفسار کردند بپایان و بگویم و کاست این فقیر از شرفیه قصه عجیبی را و در گفت و گو بحضرت ایشان التماس کردم که بنویسند که
حضرت انبیه فرمودند من بنشینم و تو بچین شو چهل توبه بدهم مرا بیعت دوست و او در آن غیبت میمیرد گویا بخلق حضرت ایشان تمام
ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول یکدفعه دارد و عرض یک شرب در آن آئینه هم دولت در رنگ ظاهر شد که در آئینه تبلیغ خود ظاهر شد
بنایت شرفیه که در ششم انشاء ابدان گرفت و بلی نمودم همانم حضرت ایشان قرار شدند خوشی کردند و بیوش افتاد و چهل آفتاب
فرمودند چهل مریضی ببطاقت شدند این فقیر از شرفیه فقیر الله شماع دارد که چهل الله حضرت ایشان فوت شد و بسیار
شدند و در آن خرن خود را از جرم و ظلمت خرن باز داشتند و در آن لایحه بودند و بنوعی ایشان مشغول بودند و در آن وقت

نمودی محسوس نمیشد و بسیار دیدم که ظاهراً شریعت و مجید حضرت ایشان را ذکر و خصوصاً بر سینه دروست ایشان بر زبان
ایشان ثبت چوین بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر بود و طیف فرج محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان
بودند و قتی که حضرت ایشان میخواستند که سلسله از کتاب بیرون آورند و جل آن از کتاب معلوم نمیشد بود آن تسبیح دست
ایشان میآوردند بعد از آن کتاب چوین میکشودند و با یک منویش میپس میزدند که آن محمد غوث پیر
ذکر میکردند که حضرت ایشان بجز تنهاخته بودند در آن وقت زیارت ایشان آدم بعضی فحاشان گفتند اندرون
مجره مرو که شربت اند بر روانه توقف کردم در آن اثنا صحبت این از آن مجرب معین رسید به طاقت شدم و
بغیر استیذان اندرون مجرود قدم نهادم مجرود نهادن قدم بعضی نصیبات بر من مکتوف شد از آنجا که فرمودند
ساکن خیمین پور قصد زیارت حضرت ایشان سے آمد چوین نزدیک حضرت ایشان رسیدیم پانی خود را پیوسته
من در آن ذکر و نماز مشغول شدم در آن حالت بجاظر من ظهور کرد که میگویند اولیای اجمالی دیگر است مستور از
نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چوین چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی سبک ایشان آهسته آهسته مرتفع میگردد
گویی ابر پاره از آن متصل میشود چوین پرده تا بدین مرتفع شد چندان تشنگان ظاهر گشت که نزدیک بود که میپوش
شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رستم تا این مابرا عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان
میت غفیر فرمودند بسیار و مجدست ایشان شرف شد حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر گاه
نم میخواستند تاثیر می نمودند و بغایت و بخود میسر میسازیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعضی توهمات
تشریح میشود اما در آن زمان بود و در بعضی توهمات چندان میپوشی ظاهراً شد که خوف انتقال روح بود و اگر از این قسم توهمات عرض
نموده بودند نمیپسندیدند روزی استوارت در قصبه پرباب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والدہ این فقیر
را تبویب آن جماعه امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیر سے عجیب کردند و در آن روز هر گاه میخواستند نصیبت نمایند
و بعد از آن از دست زیاده باشد و الله اعلم و همچنین اشرف ایشان و کلام بر خواطر پیش از حد احصاست کسی از
مخلایان ایشان نباشد که پنج و شش که است ازین باب آنچه بهر گز نشد و گزنی کند و عرض فقیر صریحاً و کلمات
خود است از جناب حضرت ایشان سے

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان منیر مودت یکبار سے بدیدن یکی از شاہیر فرتم ایشان گفتند بدست است کہ دو خدشہ در
خاطر من میگردد و ازاں ہر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکہ علماء و سیکویندر ویت حق سبحانہ در دنیا بہر حال ایشان
و با حق را بشیم نمی بینیم قبول ایشان انکار عیاں نتوان کرد و صوفیاں مشین نیز با ہمینی اشارت کردہ اند آنجا کہ گنہ
سے دیدہ را فائدہ آست کہ دلیر بنید و در نہ بنیر چہ بود فائدہ بنیائی را کہ گنہم قائل اس بیت معلوم نیست کہ حال
حقیقہ ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول بلب تا دل مقترج است اما آنچہ از عیاں خود ذکر کردید از باب اشتباہ و تبشیر
بہر است شما چشم خود را بند نکنید کہ در گنہم حال آن ادا ک باقی است یا نہ گفتند باقی است گنہم اس ملامت
انتباہ است و اگر آنکہ نقش بند باین می گویند کہ ما بر سالک توجہ می شویم پس در اول صحبت او را غیبت می نمودی
درست می دہد نمیستی محقق است یا نہ شما گاہے چشم خود دیدہ اید گنہم آری محقق است ازین مقولہ بسیاری بدین
بلکہ اشغال اس تاثیرات ازین بسیار بود آمدہ اند گفتند مخبر عداوق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل شخصی
از خویشاوندان ایشان کہ مقابل من نشسته بود نظر بر دایم و تاثیر سے کروم بہوش افتاد ایشان متروک شد کہ
مصرع شد یا ویرغشی گرفت گنہم ازینہا پیرے نیست منش تاثیر کروم چوں آن شخص بہوش آمد از وسعے روح
کہ دند کہ ترا چہ افتادہ کہ بہوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم کہ بحجرات ایشاں از ایشان نور می خارج شود
و درین ہیوست و ہوش ازین رفت گفتند من یقین حاصل شد اما نہوز علی یقین نیست و گنہم شما شیخ و صاحب
ارشادید و ہر طریقہ را تاثیر سے خاص است این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکہ معظمہ در مسجد النبی
اس فقیر با غریب سے از اتباع شیخ آدم نبوری قدس سرہ کہ برویت حق سبحانہ بصیر دار دنیا قائل بود و نیز خود و تبشیر
و آن صحبت اس قبضہ ذکر کرداں غریز ایراد نمود کہ چوں حق سبحانہ تعقید بحجتہ و مکان نیست اتجان در میان جدتہ
رائی و وسے عاجب نمی تواند شد پس بقار مشاہدہ با وجود غرض عین نسبتہ وسے اثبات تفرقہ در بصیر و تبشیر
نہ کہ گنہم حقیقت رویتہ بحسب مقام ہم عرف انکشاف اتم است کہ عقیب منج بصیر واقع شود و ملا جلال و کبریا
رویتہ محاذیہ اس با بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصیر و غمراں در وسے یکساں باشند و اوار و تہ نتوان

گفت واللہ اعلم میفرمودند غریب از ہر سان من با من سؤل کرد کہ حق سبحانہ شمارا بواسطہ بندگان خود
 روزی میرساند تو چنین بہتیار روزگار را و ماوشما ہمہ بیان داریم کہ رزاق حقیقی حق است سبحانہ پس فرق از کجا
 ناست گفت شواخیل تو ہمید و بر سئیشاں متواضع و ارشیاں طامع و باخالق متوہم و از وسعے بنیم و از کرم
 بلیسم گفت فرق واقع نمیشود تصرف کردہ یا گفتہ بغیر تصرف خدا تعالی الطینہ ظاہر ساخت بخاطرش ظهور کرد کہ
 مبلغ ہدیہ پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیہ قوی تر میشد تا آنکہ اختیار بدست او نماید و من از قبول
 آن مبلغ اعراض کردم بدستہ در آفتاب ایستاد و تضرع وزاری کرد و گفت میدانم کہ سعادت من در قبول این
 است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را شرط قبول ساختم ہمہ انہا را بر غیبت او اساخت بعد از آن
 گفتم کہ این مبلغ بر عتبہ دروازہ من نہ چیاں کرد سائلہ انجامیگزشت اشادت کردم کہ آن را بگیری و بعد از آن گفتم کہ
 هیچ دانستی کہ در گرفتن تو از امل و گرفتن ما از توفیق است گفت الحال بسیار دفع شد و اشکال نہاندہ

میفرمودند مجمعہ عظیم بود ہمہ روشیاں و فضلاء شہر جمع بودند در آن محل ششہ سال کرد کہ خواجہ حافظ
 مے فرماید سہ امر در چوں جمال تو بے پردہ ظاہر است در حیرتم کہ وجہ فردا برائے چیست و و این بآنجہ
 در کتب عقاید منظر است کہ رویتہ حق سبحانہ در دار دنیا تمنع است تنافی دارد و جہالین حق باشد منظرہ این
 مسئلہ بسیار شد و شغب طویل انجامید بعد از آن بن رجوع کردند بعد از کثرت فریقین گفتہ کہ با تعلق حق سبحانہ
 محتجب است محبوب نیست خواجہ حافظ بتحقیق شوق میفرماید چوں حق سبحانہ محبوب نیست و مانع خزان جانبانہ
 و آن نیز بدست ناست پس چرا دریں دار غیب نمیکنی فریقین تلقی قبول کردند و اشکال نہاندہ کاتب حروف
 گوید این منظرہ آن بود کہ صوفیہ گفتند مراد از بے پر وگی انکشافی است کہ حق آن انکشاف نہ باشد و اولیا را در
 دار دنیا این منتہی حاصل میشود و حاضر را موقوف بر آخرت است عالمان بمعنی انکار کردند و گفتند لایزال رہیہ را نظر
 فتح بصیر ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشاں انفعاص بادشاہ اورنگ نے یب بود و وزیر بے بادشاہ مہر
 کرد و امر وہ بے حجابانیدیم در آن محل شغل بر وسعے غالب آمد و فیت بر وی مستولی گشت و در ہواد دست اند
 باقادر و نزدیک بود کہ بادشاہ را ضرری رسد بسبب آوارا فادان مروضہ بادشاہ از مراقبہ تنہی شد و سبب لہر
 حرکت پر سیرتہی از غیبت و انتساب بحضرت ایشاں ظاہر نمود و شتاق ملاقات ایشاں شد و گفت ایشاں

را پیش من بیا عرض کرد که نجات ملوک انصاریان طرق ایشان نیست شیخ پیرا که با حضرت ایشان اعلام من
داشتند ظاهر بود بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعا ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند
شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چون بایوس گشتند گفته نامه می باید نوشت تا بر تقصیر من قبول شود و
آنجا کاغذی بقتل که پاپوش در آن مغموف کرده بودند افتاده بود و بر آن کاغذ نوشته بود که اجماع اهل البدر است
بر آنکه مسن الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه میفرماید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خبر و اقل بشمار رسیده
اگر بالفرض من خواهم بدو ادب و تلاشی خواهد بود برای این خبر لا یتغیری نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا
برآرم زیرا که در بعض مغموفات بزرگان خستیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را
از دیوان حق سبحانه بر می آید روایت این نامه بالغی است و الفاظ مغموف نیستند این قدر نوشته و فرستادند
تا نقل سیکر که بادشاه آن قدر را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در جیب نگاه
داشتی تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالبه میکرد و من گریست کاتب حروف میگوید مثل این در
آخر عظیم الشان پسر بادشاه استدعا کرد و رفته مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافرتاد و گفت چه باشد اگر
تقصیر زیادت خواهم معین الدین تشریف آند و در میان آید فرمودند ان الله لا یمنظر الی
صو رک و اعمالک و انما ینظر الی قلوبک و نیا لک بما مثال این امور فرقیه بنیوم شیخ نقشبند که از احادیث شیخ احمد
سهروردی روزی در مجمع گفته که در و نشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اهل فرقه اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تعلیم هیچ یک نکرده
گفته پس باید که بنده از این مایه شومیم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلمو الناس علی قدر عقولهم
امر مقرر است در مجلس عام فقهاء آن توان کرد گفته غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف غامضه بسیاری از اهل الشور حکم عوام اند بعد از آن چون به بعد فرمودند که قول
بطامی است که نهائیه الصدیقین هدیات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همی را اختیار کرده اند اما معرفت با حق
و مگر اقتضای من کند چون حضرت ایشان سخن بدینجهت سازند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت بگما آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد الولایة افضل من النبوة آگاه حضرت ایشان

فرموده مختار ما آنست که در نهایت صدیقین هدایت انبیاء برزخ واقع شده است که در آن نتوان گذشت
 الانبیاء بعد از آن واقع که سابق مذکور شد یا سلبی که در غرور آن مجلس بود تقریر فرمودند بگمان قبول کردن شیخ
 حمایت آید گفتند اگر قول بپذیرد بسیار نویسنده این قول بر آفتاب زرباید نوشت مخفی نماید که حضرت
 ایشان در اکثر امور موفق مذہب خفی عمل می کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان مذہب دیگر تزیین
 می یافتند از آنجه آنست که در اقتدار سور و فاتحه می خواندند و در جنازه نیز روزی دریں سلسله تسبیح عبدالحق
 کردند و از بعض اسلاف خود قتل نموده که بشایه آنست که بهای پیش پادشاه بغرض احوال خود ایستاده و ثواب
 آنجا و بآنست که هم کار عرض خود یکی باز گذارند هر یک چیزه گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع
 الفارق است اصل در صلات مناجات و تہذیب نفس است بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم
 یقرأ بامر الکتاب دلالت می کند و خدا تعالی سبوح است بوجهی که اگر همه عالم در یک میدان استاد شوند هر یک
 بچند چیزه گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگر خل نمکند آمدیم بر انکسارات قوم در بعض اصیان نام
 محل میرساند اما درین زمانه امام زبان لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه منصفه سلوة است هرگز التفات ندارد مع
 اقرار از تشویش امام نتوان کرد و کاتب حروف و زبیل این کلمات گوید قول تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له
 و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت نداده و مگر در جریه و تادیبات آن در تفاسیر مذکورند روزی در دوام حضور سخن
 افتاد شیخ عبدالحق گفتند صد و نوزده آنست که هرگاه کسی بنحو التفات کند یا دوشت در دل خود به گوشت
 مشافف یا بد فرموده اند و در ادنی محنت میرسد آید صد و آنست که چو بصارت و بصیر امر لازم
 غیر متفک گردد کاتب حروف گوید دوام نسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تخطی است
 و نسبت کسی که فانی شده است حضور التفات است بقسط وجودیه که ایم است بلکه اصل تحقق است فانی
 و نفس جنون که همان نقطه وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است نه بصارت و بصیر جمع خاطر و تحقیق نظر
 در آن امر است متحد دگانه می آید دگانه فانی میشود از نیما سطر اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالحق
 روزی بعض تصوفات بعض اسلاف خود بیان می کردند و حاضران گمان نموده که این قسم قدس از خواص ایشان بود
 است حضرت ایشان بیان می کردند که در حقیقت بود اشارت کردند که فلاں و فلاں نقطه بیان گفتند آنچه تصرفات

حضرت ایشان چشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون **س** شنیده کے بود نامزد دیده : اظهار نمودند شہ
 مرتفع شد و اشکال نمایند شیخ فقیر اللہ از اخا و شیخ احمد سہروردی کہ زین العابدین تیسرے لقب بودند و از طرف والد
 جد ایشان خواجہ کلاں بن خواجہ محمد باقی اند۔ بعد از آنکہ از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدین آمدند
 و اس مدت برقرار فائز الاوار خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجہ میشدند و فیضیایے یافتند روز سے بخاطر ایشان
 رسید کہ اس نسبت اویسیہ کہ از روح خواجہ حاصل شد و نامقرون با استفادہ ظاہر نباشد قوت نمے گیرد بہتہ انکشاف
 غریبے کہ بوسے ارتباط درست کنند استخارہ کردند و متوجہ بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ حضرت ایشان اشارت
 کردند و طاهر فرمودند کہ اگر نسبت خاصہ میطلبید ایشان صحبت دارید و از ایشان استفادہ کنید شیخ مذکور بہار
 علیہ خبرست حضرت ایشان رسیدند نفس خواجہ ظہور آمد۔ و فیوض عجیبہ جاوہ گر شدند چنانکہ از مکتوبے کہ خبرست
 حضرت ایشان نوشته بودند ظاہر میشود و ہونہا عرض تحمیتہ احقر ربیعہ زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب
 و قبلہ مہربان آنکہ اشتیاق ملازمت سرمایہ سعادت پیش از آنست کہ خامہ لال اللسان تصدی بیان آں قریب
 از ولہ و بے تابی اکثر بخاطر میرسد کہ بہر طور خود را روانہ انصوب گردانند و بعیتہ بوسی مشرف گردانند و اما عجز و تنہی
 از عدم تحمیتہ اسباب و ضعف بنی ستر راہ مقصود میگردد و شب روز شیفہ جمال منظر کمال آنحضرت است از جناب
 قدس خداوندی سالک نماید کہ برودی و خوبی میر آردانہ قریب عجیب اللہ الجمل و لکنہ کہ ہا ایں دوری
 صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب روز اوقات بحیثیت میگذاشتند و شاید
 و الا ہم ہر خید بیشتر روی نمایند راہ ترقی زیادہ ترے کشانید ایلام محبوب کہ تضمن چندیں مصالح و غایات
 است در نظر متحان زیبا و گواراست بلکہ از انعامش لذت بیشتر فرامیگزید **س** ہجری کہ بود مراد محبوب
 از چہل تہار بار خوشتر قبل از یگی نمیشی بجلی بود اما از بن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول ایں دولت اتم
 و اہل است و ہمچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اہل آن و پے غلبتی آن درین روز ہا زیادہ تر حرف و
 حکایت از ترقیات ایں دنیہ ہم خوش نمے آید و وضع بے تعلقی قہر و بے ہر گے آن در نظر متحسین و زیبا است
 چنانکہ اہل دول زوال دولت را متکہ اندا حق زوال ایں وضع را مستغف ایام اقامت در آن بلدہ مکرر اگر کہ پتر
 بود نماہا کتاب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطہ درین روز ہا بے اختیار قلبی نموده اہل

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کسینہ گاہ را از خودی رباید و بتیاری می ساز و و لد و شوق قلبی
 بحدی رسیده که در نوم دقیقه آرام ندارد و نمیداند که بچه حیل خود را آنجا رساند از شدت بارش و گریه جرات نمی تواند کرد که
 وقت آمدن این صوب از سبب گرما و فقر بقریب پلاک رسیده بود و بعضی موانع صوری هم سد راه اند و بعد از انقضا
 یزسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید چیده و آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر غایات بالنی
 که آنانی تا میرسد تسلی بخش نمیشوند قریب بود که از در و شوق طالب تھی میگردانند و چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غایب
 خواهم شد و از توجه غایبانه فیوض خواهی یافت خاطر اند که جمعیت حاصل است معنی والد و شایق شرف صحبت
 است امیدوار است تا حصول پائی بوس شمول آرام توجه غایبانه باشد و رهنقه که روز پنجشنبه را تعیین فرموده
 بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا دو روز متوجه حال فقر باشند که ازین سبب کشایش کار زیاده از
 سابق حاصل آید امید که مسئل مقرون با حاجت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در
 بعضی اوقات کینیت عجیبه غریبه بر تواند داشت مخصوص تبایخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
 جذبه ایشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدیونش و بخود گردد و در زمین افتد که درین ضمن با یک
 شاز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده در آن غلبه اند که خست رونود علی بن القیاس اکثر اوقات
 مغلوب نسبت شده باشد پیشتر که گاه گاه بود و الحال انمی است بغیرت رغب است و از اشتغال علمی تدبیرش
 اگر چه ضروری باشد طبیعت مغربا به رفته یک دو سطر تکراری نماید وقت خست که از زبان گوهر نشان فرموده
 بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بر این مرتب خواهند گردید الحق ملحق فرموده
 می یابد و از بروز نسبت قوه می نیرو و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند **س**
 من آن خاکم که ابرو بهاری + کند از لطف بر من قطره باری + اگر بر رویه از تن صد زبانم + چو سوسن شکر لطفش
 کے تو اتم + بعضی یاران که اینجائے که نشست بر فراست دارند ازین نسبت خبر می دهند و بعضی مغلوب الحال
 میگردد و کیفیت غلبه در خود مشاهده میکنند بر خورداری و روش احمد درین روز و البرز این نسبت است ثنات
 که کیفیت بخودی و مغلوبی و در غم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از غایات آنحضرت امید
 آن و ابرو که حسب و خواه میر آید و در باب ترقی علم بالنی آنحضرت امیدوار است که غایت مصروف گردد که بعضی امور

امور ضروری بریں موقوف اندر محقق احقر آنست کہ جمیع عقد کشائی باطنی منوط توجہ آنحضرت آنست **صلی** سالہا
 طلب روی نکو و در بدرم و روی بنیاد خلاصہ کن ازین در بدری و **والسلام علی من اتبع الهدی** و نیز بارگاہ
 بحضرت ایشان در مکتوبے نوشته بودند قبلہ گاہ آنچہ فیوض و برکات و بریک اربعین کہ بخشیدند گذرانیدہ حاصل شدہ
 اگر بیان نماید در شرح گنجہ مجمل آنکہ بسا کشائش باطنی کہ فراخ خود نبودن تو بہ عالی حاصل گشتہ و از بسیاری
 رساوس نفس رائی یافتہ و انواع نسبتہا ناخوش گشتہ است **صلی** گر بر تن من دیان شود ہر روی بہ یک
 شکر تراز ہزار نتوانم گفت و تا نیا معروض آنکہ تا حال احقر مطابق فرمودہ شاہد و مطالعہ نور از توفیق اول قلب
 سے نماید بعضے امور غریبہ بران طاری میشود مثل غیبت و حضور در بودگی و کشف بعضے امور کونی و از نشیبان
 خود بعضے را کہ گفتہ تجلی نوری ہم رویدادہ است کہ اگر امر شود برہیں مطالعہ دوام نماید یا چہیرے دیگر مناسب حال
 ارشاد فرمائند تا بران سوا بہت نماید قبلہ گاہا محب معاملہ است کہ وقت غلبہ شوق جناب عالی گویا در چہ پامی
 شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت بر این کینہہ دگاہ چوں ابر نیساں می ریزد ہر خند شوق بیشتر ریزش
 فیوض بیشتر احقر ایقین است کہ آنچہ کشائش باطنی احقر است مربوط توجہ شریف است یک توجہ آنحضرت
 از عبادت عدد سال و اربعین بہتر است **صلی** اگر از جانب معشوق نباشد کششہ و کوشش عاشق بیچارہ
 بجائے نرسد و حضرت ایشان در جواب ایشان نوشتند مندرج بود کہ بسبب جذبہ الہی و توجہ صرف گاہی
 دوام سے ماند و ہر خند بعضے باران متاثر سے شوند آمد بعضے متاثر سے شوند شوق چوں این نسبت دوام
 زہے نماید کہ کیفیت و کیت ساعت فراہد و تمام شہی ہو ہوم و غطار و دہشتی موہوب علما
 شود و در شہود و احسی آثار و وجود اسکان بالکلیہ محمل گرد و آثار و انوار و جود حقانی در ظہور آید و از مقام قرب
 نازل گذشتہ در مقام قرب تر افض و راہ افراد انسانی چہ بلکہ اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچہ محمد علی
 نام نقص فقیر ہر وقت کہ بہ نسبت جذبہ گاہی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چوں مغلوب این نسبت
 اسپ بر زمین سے افتاد چوں زیادہ مغلوب میشد فرہم بخود میشد و سے افتاد و بعضے احوان بعضے حیوانات
 از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانہ و کماہ را تاشہ روز گذاشتہ اند و طاقت سکر نیاورند و در صوفیہ و قصبہ گاہ
 بر طریقہ و متاثر شدن حیوانات بعد تو اثر رسیدہ و شہادت کثیرہ واقع شدہ لیکن از بعضے اکابران

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضی آن وقت که مطلوب نسبت شوند و از بعضی که ملین هر وقت که
 ایشان خواهند و عجب تر آنکه در آیام جوانی پیشه یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که شبه ایشان در هوانت و باز برین
 اند توجه که چند مدت در دوام این نسبت جد و جدی نماید که بعد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مردم
 شده بود که روز و شب نیز متوجه این جانب باشند و مشتاقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده کوبه
 بنویس خواهد شد و اثر زیادی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدیس و مطالع
 کتب متوقف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گذارند **حرف کوکا** قذی سیاه
 پسندید و دل که تیره است که چو ماه کند و حرف و صوت را در دل نیاند بلکه در مقام نسبت زیاده از نسبت که نقطه
 نسبت کامل گردد و ذکر درین مقام چون و سوسه است در مقام ذکر دل باز ذکر نوشتن در حضور این نسبت
 از جمله فقر نفس و واجبات طریقت است زیرا چنان نسبت تحقیق ذکر است و جائی که حقیقت حاصل است تحمل
 الفاظ و اقوال را چه فعل مشتقا هر وقت که این فیروز ملازمت قدوة بارغان حضرت خواجہ خرد قدس سره میرقم
 پس نسبت میفرمودند که خود را از درس و تدیس و مطالع کتب و حکایات غیر ضروریه میسودار و خود را بالکلیه
 بآن نسبت گذار که اگر نیز هرگز یگان است الحق که تا نقد بآن چیزا بود آثار مجید بآن نسبت ظاهر نمیشد و چون
 از آن چیزا دست داشت و استم آنچه نیز استم یافتیم و اگر تصدیق تو جبات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسم دفتر
 باید ششها بسیاری از آنکا برای طریقه نسبت آگاهی و شاهه را بنیست که وجود شاهد و آگاه در میان نباشد تحمل
 واقعی پندارند هیات هیات تجلی ذاتی بر اهل بنید تر است و الله در قائله شعر کیف الوصول الی معاد و دودها
 و قتل الجنال و دودن حنوف **س** منزل عشقت مکنه دیگر است و مردای رفه انشائی دیگر
 است و آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سلوت محبت و غلبه شوق است و
 معین علمی است که علم سالک و اللف مقامات رسید **س** معشوق چون نقاب زنج بر یکشده پس
 حکایت بصورت کنند از باب محرم مالیه را یکی همت مصروف بآن بوده است که لطیفه در که را بنجر یک معلوم که
 است بجان معلوم نماید مقتضای دانش و شش خدمت شما است که تخلص تجربه و تفریطه در که از
 چه نسبت اتهامی باقصی و حجه نموده شود و متفرق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گرد و آیه کریمه ان لا اله الا انت تعالی اشارت باوست تا بوسیله این حالت غشیه و سعادت باقی مرقی
 باو بجای ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهور و غیر او سبحانه نباشد برسند و سر کل ثقی هاله الوجه
 مبرمن گردد و حمد الله که در طریق خواجهان قدس الشرائع رحم بخصه اصغیا و از کیا زار و سبزه چین و روسته بیوسلیم
 هیچ چیز غیر صدق حقیقه و افتقار با تم و وجود حاصل سحر کرد و ادراک من او که و شک من شک و السلام
 حضرت ایشان میفرمودند که غریبه را توفیق سعادت کرد اشتغال و نیویه ترک نمود و همگی بهمت برد
 خواندن و بجانب حضرت دنیا مبرلی الشریعیه و آله و سلم متوجه شدن مصروف ساخت در خرد و زینب الشیرازی
 ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت دوی خود را بگوئی ملقب کرده بود و بلا قه آنکه کمال معنی سر
 است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و یار یاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند و میفرمودند که از آبان غریب ملاقات و
 دوستی بود و روزی از وی شنیده که من آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فلا و ملا در حالت نشستن و سخن گفتن
 و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشوند و این خبری است که حق جهان را بآن مخصوص ساخته است گفتم
 محبت موده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تجلی شما تمکن شده و روتیه حقیقه آنجا نیست گفت باید که برائی برآید شما از
 تصدیق کنم گفتم منتهی آنکه و فلاں حدیث صحیح روایه از آنجا استفسار کنید اگر از آنجا طریق آنچه نزدیک است معلوم
 روتیه حقیقه است اگر چه معلوم نشد باطلا اظهار شد و تصور خالی است پس آن غریب بعضی آیات و احادیث بگو کرد و منتهی
 آن را بر عزم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فطره محبت و خیال
 جا گرفته است نه روتیه حقیقه است و غشیه دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین
 حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحققتی هست و آن آنست که گاهی این کس را نسبت تمام بروحی پیدای
 شود نقطه و سناهم در آنجا تسادی است و خیال مبارک میکند با قامت صورت بخدا آن و آن روتیه حقیقه است
 اگر چه داریم باشد و هیچ فرق نیست در بیشتر مقام و این حال و عدم انکشاف منتهی و حدیث از وحی دیگر تواند
 و آن آنست که آن تناسب با آن شایسته که مکرر انکشاف این چیز باشد یا ضعیف یا نسبت یا بسبب آنست
 حجتی بجای حاصل است غیر وجه معلوم خفیه و آنجا فلن من آنست که حضرت ایشان بر این شخص قیاس دیگر باشد که این چیز
 شایسته باشد و الله اعلم حضرت ایشان با غریب معاصران خود که باو نسبت شایسته بود و هر یک در بیان و در بیان شایسته بود

فرمودند کہ استغاضہ از روح کریمہ شخصت علی اللہ علیہ سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی تواتر
 است در جمیع احوال و اعمال و لما کہ شمار انوعی مناسبت است اگر نہ ہر ل و کلام لایقنی ترک کنید و بروش سنت
 زندگانی نماید لا محالہ آن نسبت قوی تر گردد و بواسطہ فیض کثاودہ تر گردد و چہ قدر غنین است کہ این موانع خسیہ از پیش
 سلب بشرف شمار باز دارد و گوئی گفت کہ این کلمہ در دل آن شخص تاثیر کرد و بعضی ہر ل را ترک نمود و میفرمودند
 شیخ میر تقی از من سوال کردند کہ نقشند یاں میگویند اول ما آخر منتہیان است و کلام خواجہ نقشند نیز ہم از ان
 بہا و الدین کہ اول قدم او آخر بایزید نباشد نیز بر آن دلالت میکند و ہمہ کسی میداند کہ آنکہ نچاہ سال یا نہشت سال
 مجاہدہ کردہ بابتہی امروز کے مساوی باشد گفتہ شہائتہ قطاریاں چگونہ سلوک میکنند گفتہ اسم ذات و وصفہ
 و چہا ضربے و فی و اثبات بہیں اسلوب میگنم گفتہ بعد از ان چہ میکنند گفتہ شغل اہمات و اسماء متفہمے کنم گفتہ انکا
 چہ میکنند گفتہ کہ بگو گفتہ آنگاہ چہ میکنند گفتہ شغل بے شال گفتہ آنگاہ چہ میکنند گفتہ در رائی ہویت مستغرق می
 شویم گفتہ نقشند یاں اولاد رائے ہویت مستغرق می شوند و بہیں است یعنی این کلام نہ آنکہ جمیع آثار و احوال
 موقوفہ بر ایشان طاری میشود شیخ آمان اللہ کہ از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند کہ چون
 احتمال طریقہ از طرق موقوفہ بجا آورد و جمعیت بہم سانید اور سخن کہ در طریقہ دیگر نیز فعال شود و با شغال و افعال انہم مشغول گردانند
 و اگر سخن فائدہ آن چیست فرمودند سخن است فائدہ آن تحصیل نسبت آن طریقہ است ہر طریقہ نسبت دیگر است انہی دیگر فرمودند
 کہ بجز از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد کہ میفرمودند نسبتہ کہ از حضرت خوث الاعظم یافتہ ایم صافی تر و پاک
 تر است و نسبتہ کہ از خواجہ نقشند یافتہ غالب تر و موثر تر و جمیع و قبول تر و یک تماست و نسبتہ کہ از خواجہ معین الدین
 یافتہ ایم عشق تر و یک تر و تائیر اسماء و صفات خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان دریں باب
 محفوظ نیست و لیکن قریب بہیں تقریر است واللہ اعلم و تیر مختصری شہادہ کہ بارہا از خوائی کلام حضرت ایشان
 معلوم شد کہ تفصیل صاحب طریق دیگر لایسا بود چہ کہ بنقصت منقول منقضی باشد مکررہ میداشتند این تقریر از
 اختلاف محدثین و اصحاب او را در صلوات موسوم الی کرد فرمودند قطع نظر از کلام اہل او را در مطلق نقل و اہل ان
 چہ لباس نیست او انہی ہم لہذا طریقہ حضرت ایشان لیاہیں لیاہے بوجہ ملاحظہ ہر در رکعات بلکہ نشاط و حضور
 استبر میداشتند بہ قریب تر بہت بعضی سالکان فرمودند کہ وجود ہمہ فیہست حقیقت این نیست کہ سالکان

زمان مابروی اعتمادی کنند زیرا که بخار سجدہ پدید آید ایشان محمود میکنند و ملتے شبیه یوم طاری سے گرد و اگر چه اشد آتش
توجه حضرت حق بوده باشد عدم آن است که این و بپول و بخودی بسبب اجزاء مدد که باشد از یادداشت لا غیر بخاطر این
فقیر می رسد و الله اعلم که تجدد حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بیکر جاری شده است بسم کرد و
فرمودند اگر بیکر جاری شده است مبادک و بعد از آن باین فقیر فرمودند که مردمان را هفتان غلبه می کنند و نیز
که نه کردل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بیکه سائر اعضا را و نیز حرکتی نبضه موجود است و
وجود و درم آن با قیاد کمال کیان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کند و آن تخیل برود غالب آید شبیه
باشد از یادداشت اسی پس خبر آن تخیل راست نه آن حرکت را و الله اعلم حضرت ایشان می فرمودند ترقی
بعد از موت امری مقرر است لیکن اینجا اشکال وارد میشود که چون در آن عالم نامی مقامات ده گانه باشد گانه با
نہر از علماء اختلاف تعبیر هم اجالا و تفصیلا عبور کرد و یا انبیاء و اولیاء مساوی گردد و بعد از مدتی فرق در میان اینها
باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل یک مقام است الی غیر النہایہ نہ از مقامی دیگر کاتب
حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نیمہ و ظهور قوتہ ملکیت باشد و ہر کس بر استعدادی مخلوق شدہ و یا
مشالہ مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از آن تصفیہ رونق بسبب تناسل اجزاء نیمہ و تصفیہ قوتہ نیمہ
و الله اعلم میفرمودند ہر گاہ جامہ های فاخرے پوشم و برگ تنبول میخورم در نسبت خود ترقی احساس می کنم
کاتب حروف گوید اشالی این امور نسبت لطافت را گاہ میسازد و الله اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول
سلطان العارفين توبتہ الناس من ذنوبہم و توبتی عن قول لا اله الا الله فرمودند کہ لا اله الا الله نفی
اثبات است چہ کل شیء ہالک الا وجه شہود خدائی کہ اکتد مع خواص را ہر خدائی غیر متحقق شدہ اما گاہ
گاہ بعد کون و التفات و اطمینان نہی خلوصے کنند نفی و اثبات برای دفع آن کنند میفرمودند در ابتدا
حال ہم در شان ما کتابے دریل شطرنج آوردند و مطالعہ آن بیکر و نہی بیکار سے نفی کشود بین دادند گفتیم تمام
مہر این شطرنج و طریق سپر آنہا نے دانم ملا باں اسوز مطلع سائنند بعد از آن مطالعہ کتاب پیش گرفتیم منصوبہ
دور و دراز در اینجا مذکور بود و در عبارت یک گو نہ تحریف ہم بود عبارت را اصلاح کردیم و ہر روزی یک دو
منصوبہ مذکور سے کردیم شرکاء دریں بسیار خوش وقت میشدند و بیان اسلوب می یافتند و ہاں ایام مرتضی

محبت دل بکلی زایل شد و سخت شوش شد و چون شب که عیش بپای می بندند نظری کردم بهای مهربانی
 شمع و بازی آن یادی آید از حضرت حافظ طلب نفس و پاییه کردم فرمودند شما در حال سعاد و تربیت از روحانیت
 حضرت خاتمه علیه من الصلوات التهاد من التسلیمات بیضا بود آید در و بسیار خوانید و هم بپای جناب التها کنید و در و
 بسیار خواندم و بپای جناب التها کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فر و نشست از آن از نامهای مهر و طریق باغبان ضمیمه
 من یاد نماید الحمد لله میفرمودند مردمان سید اند که بر والدین بسیار معصوب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند
 زیاده از آن باید من سیدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی خاطر جوئی رضاشد میشوند و اندکی
 بسبب نیت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه ملت و کیفیت که است فراید طریق نگاه
 داشت و آنست که خود را پیچری دیگر مشغول نکند از جائی که این معنی انجام مال شده نه بر خیر و نیست که قعود
 تا امکان تغییر نیاید و ادو خبره سخن که این معنی در روی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ **س** اینها نمون شیخ نیزند
 بنیم جو دل را بدست آری شرب است بس **میفرمودند** بعضی شیخان سخن می گویند محمل فرشته
 کشید و تخلیه بیهوشی میکند در چیز سعی نمایند که بشتر ترک کرده اند حال آنکه حاجت بپای چیز دارند گاهی
 فرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد دل و دل سلیم است از طلب غیر و تعالی
 و نمون شیخ عارف و کثافت است چهل سخن در تنبک می افتاد و شواهد قبح آن بسیار ذکر می فرمودند بغیر غرض محبت
 آن وزیر آنکه میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکی فاضل در ویش جامع کمالات کثیره الا آنکه از تنبک احتراز نمی
 کرد و دیگر عامی و در ویش و از تنبک محتجب بود و هر دو در واقعه حضرت رسالت پناه علی علیه السلام را دیدند
 در یک شب بیک وضع گویا این عامی و مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود
 این عامی از بعضی اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنبک میکشد و آنحضرت آن امر کرده
 نمی دارند علی الصباح متعظی بصیحت خواست که لایع این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند
 و بخیزن تهدید میباید سبب آن پرسید بهای عدم اذن بیان کرد و گفت بشارت با و ترا که سبب این از بعضی
 اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنبک است آن عزیز به آنوقت خود را تنبکست و تو به نصیح کرد و در شب آینده
 هر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته و مورد غلبات و التفات بیکر است

دیگر میفرمودند عزیز از یاران مائیک بختی کشید با برائی هماناں حق و فی در خانه نگاه داشتند بود در واقع دید
 که آنحضرت بکلیه او تشریف آوردند و بعد از دخل بکرامت باز گشتند این شخص در عقب آن حضرت دوید و سبب
 که امیت استفسار کرد و فرمودند در خانه تو قدم و چرخ و نه هست و آن را لک کرده میدنم و دیگر میفرمودند و در محله
 خیاطی بود و در آنجا او را طلبیدم آدمی دید که دست مرده است و در آنش می گریه و کفن تمیای که کنند بعد از آن مسجد
 جامع میفرمیدم که او را در بازار ایتاوه دیدم و بخت شایم و از حال وی پرسیدم گفت حق تعالی من عجیب است و بعضی کتب
 این محله میفرمیدم در آن حالت دوم در بابت تمام بابت غضب پیش آمدند و یکی از آنها ملطوفه و بیوشن اقتادیم و در
 ظاهر امر مردم را بنحانه آوردند و کفن تمیای کردند و تا من دیدم کماں هر دو مرا بر بوند تا بجائی رسیدم که آشامروم
 جمع بودند و بخت ایشان نه چوں بخت نبی آدم دستا پس مرا پیش ریفه بوند گفت این آن نیست که طلبیده بودم
 این را برسانید بجاں جاکه او را از آنجا آورده بودید چوں با من باز گشتند از عقب باز اندا کرد که این را بیاورید این مائیک
 کشد و آهین پاره کردم که در دوزخند من نهادند و من سوخت من در آن حالت بیدار شدم دیدم که اقرار بے خویشند
 که مرا شل می دهند و کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند که سید علیم الشکر از ابا ابرص
 رتخ آدم بودند و در تحریر مائیک رساله نوشتند و آنجا بایں آیت یوم تاقی للسماء عبدل خان صبین و اشال اینها تک
 کردند و آن رساله بدست و کس از انا فاعلمه علماء و ملی فرستادند این هر دو اولاً بمن نمودند گفتیم از این استدلالات
 و اهیہ بیچاره نمیشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیت نوشتند بیان کردم و علل آن حاشیت و روایات فقیه
 واضح ساختم ایشان پاره ناتوان شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که شهر فضلای این شهر بود رفتند و دیدند که در
 مجلس درس مائیک میکشد باقر ارض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برای آن میکشیم که مردم
 بدانند که مباح است و اگر کسی درین سلسله شبهه داشت باشد بیارد بعضی روایات فقیهه و احادیث رساله تقریر کرد
 بر آشتی و باد من غایت رو کرد و هر دو مخزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال بمن گفتند گفتیم دعوی
 تحریم کردید و این ولیها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و سبب نزول آیت کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما
 احل الله لك سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه علی الشریع و سلم در خانه زینب فخری الشریع
 دل میگردانید از واج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از زبان شریف پوسه معافیه می آید از

منافی غیر خود را هم غسل خورده ام گفتند شاید محل آن شجر و منافی خورده باشد پس حضرت آن غسل را بر خود حرام کردند و این
 آیه نازل شد پس پرسید که علت این کراهت چه بود البته خواہد گفت بوسے بد انگاہ پرسید در حدیث تعدد من اکل من
 حاتین الشجرین فلا یفرین مسجدنا، علت نمی اینجا چیست خواہد گفت بوسے بد انگاہ پرسید که در حدیث آمده
 کہ حضرت بوی خوش را رغبت سے کردند و از بوسے بد متفر سے فرمودند و میگوید است یا نہ انگاہ گویند کہ در غناک بوسے
 بدست یا نہ اگر گویند نیست بگویند از آنجا کہ گاہے کشیدہ اند باید پرسید والا دماغ را بوسے ناخوش سے نماید و بعد از آنکہ
 بد بوسے مناسب باطل اقصیٰ طوری و تقویٰ آنست کہ ترک نمایند پس بہر دو وقتند و ہیں مراتب سوالات کردند و ملا
 یعقوب اعتراف نمود چلم دور کرد کاتب حروف گویند شارع علیہ السلوۃ بار او و نوع علم افادہ فرمودہ است علم
 مصالح و علم شرایع و مراد ما از مصلح آنست کہ خصال اربع بغیر طهار و خشوع و ساجد و عدالتہ و آنچه بدان تعلق دارد
 و تشییر ارادہ ملا علی و را علما رکلت اللہ و آنچه از آن قبیل است مناظر رضا گردانید و انصار و انہا مناظر خط و رسا از انہا
 نامہ کاملہ از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنہد در اہل معقول اند و این خانی را مصلح میگوئیم و مراد از شرایع
 متعادیہ است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنہد بعدی محض است بآن معنی کہ عقل اگر چہ تسلمان این تعادیر
 و اصول و نزول و جہت تقدیر انہا نیست اسد آقا است انہا تمام ہے رضا و خط سبوی اینہا در ملا علی و توجہ او حیث
 علی بر قطع مصالح بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً این شام کہ یاد کردن خدای سبب نجات است آقا آنکہ
 یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دین غیر آن چیز است کہ در ملا علی صورت است
 است و عقل یاد کرد انہا کافی نیست و مذہب من آنست کہ شرائع بخیر حکم شرع ثابت نشوند و مصلح را عقل
 یشناسد چہ قبل از بعثت حضرت پیغمبر و بعد از آن پس در غیر منصوص و غیر یقین منصوص بقیاس علی ہیج
 حکم نباشد و رضا و خط دشمن مصلح متوجہ بود سید انیم کہ سبب نہی از ادانی ذہب و فضیلت و لبس حریر کراہیت
 رفاہیت منفرط است و قبح بعین حریر ادانی متوجہ است خواہ کسی بقصد رفاہیت کرده باشد یا غیر آن اما اولیٰ آن
 و زمر و لبس شان بقا فاما اگر چہ رفاہیت پیش از آن داشته باشند بعین آن متوجہ نیست پس اگر کسی بقصد نجات کند قہر نکات
 و ضرر کس چہ شود و اگر کسی از ہیج ضرری نبود و حکم این ہے ان یعلم و یعتقد اللہ اعلم میفرمودند و نیست خواہ در طریق بود کہ از دین
 کمال و کمال یا غیر ضروری خود را یکسو داری الحق تا آن چیز را بود اندر عبیدہ این نسبت ظاہر نمیشد و رقا طریق این فقیر مانده است

کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو القح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس اللہ اسرارہ چاہست
 فرمودند نسبت شیخ ابو القح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شہود میفرمودند و نہ کہ نسبت شیخ ملکیار این
 نسبت اہل بیت نہایت تمام دارد میفرمودند و نہ کہ نسبت مخدومی اتوی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نامہ
 نوشتہ در انجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت کیمیا با صدم آن استفسار کردہ بود جواب آن را بہین حوالہ کردند
 این کلمہ نوشتہ اذ از زوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصے از مخلصان حضرت ایشان سوال
 کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کا حل من الناس گشتہ طرق وصول بحضرت
 حق سبحانہ چسپت فرمودند رجال لا تلہمہم تہانۃ ولا بیع عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفر سے بودند و
 یاران بہرہلی نبوت سوار میشدند در آن آثار بعض ایشان زیاد از ثوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند ہاں
 سواران بہل استفسار کنید کہ اعدا لواہوا قرب للتقوی در کلام سیارہ است از ان جامع شیخ بد الحق مقصود سخن
 در یافتند و از بہل فرود آمدند و گفتند کہ سیارہ یقیناً رونا بعد از این آیت است شیخ امان اللہ خواستند کہ بحال روند
 از حضرت ایشان استمداد عاگردند در آن وقت فرمودند ہر جا کہ برسید متخلص اعل اللہ باشید و از ہر کہ بوسے
 انہی یابنہ از سالک و مخدوب صحبت و سنے شایبہ ایشان رفتند و بوجہ فرمود بہل آوروند چوں بیامند
 بایستادند و این بیت خوانند **آفاق را گردیدہ ام ہر تہاں وز زیدہ ام بسیار خوبان و پندہ ام** آن کو چیز
 دیگری حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعلیم سے کردند و میفرمودند اگر خواہم خصوص باب
 سیر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آن را آیات و احادیث بہرین را سازم و بوجہ بیان نمایم کہ چیکس شبہ نمائند مع ذلک
 از تصریح بوحث و جوہات قرآن سے نمودند کہ غالب اہل زمان آنرا فہم نمی توانند کرد و در ورطہ الہاد و زندہ سے افتند
 ہر چند پیشہ تقریر ایشان بدان بلع میشد و این فقیر را بر ملا اللہ رسائل وحدت و جوہ بسیار تحریف میفرمودند و این فقرہ
 لایع و شرح رباعیات و مقدمہ شرح لغات بنما و رایتہ بر ایشان خواندہ و بعض یاران نقد النصوص بہر آن
 حضرت ایشان خوانند فقیر و بعض آن حاضر شد بل آن مسائل کما فی سنے نمودند و تحقیق ربط عادت باقیم
 بار از حضرت ایشان شنیدہ شد کہ تمثیل میفرمودند صور علیہ کہ آن را ملاحظہ سے نمایم تحقیق و تقریر در خارج ندارد
 من قبوہ علیہ متحقق اند و آنہم علم ما است کہ بچندین رنگ برآمدہ شبہ نیست کہ این مور را عین علم توان گفت

زیرا که علم بود و این تصور شود و مفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلوات را قیوم و منشاء بود و محقق علم است علم
 بزرگ است و این رنگها مختلف فراموشی او نیستند و کما قال در آیه هو معکم میفرمودند این معیت محض علم نیست
 بلکه در محقق و تقریر نیز در اینجا ندیده نمی آید زیرا که این معیت معیت جوهری و حریص بر عرض و برض یا جوهر برض نیست
 است با لطف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت غور گرفته است طائفه داشته
 اند که حق سبحانه و تعالی و قدرت و سمع و بصر و غیره است قال الله تعالی ما یكون من غوی ثلثة الایة و طائفه معانی
 کرده که هر فعلی و انفعالی و هر حرکت و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من
 عند الله و قال و ما یکم من نعمه فمن الله و طائفه شایده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست -
 قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق
 دیدند و حیات از کثرت این مقام قاهر است سخن در تجدد و انشال افتاد تقریر عجیب فرمودند تا چون در وقت انشال
 آن نبات منیر السن در دم بآن اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه اینجا در وجود و موجود تعلقی است و انیم مدوم
 میماند که چون بعد مدتی متعلق شود و ناشی ایجاد می شود و چون در حالت وجود قیاس کنند و ناشی ابقا است و اختلاف
 اسبابا اعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یکی است مثل نور فایض از شمس است که استنادی و ما چنانچه
 دارد و ذاتی چون با ذل حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً ابقا نور است تجدد است تجدد و انشال
 بتجری است از این حقیقت بعد از آن واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات مبین
 ذات اند یعنی آنکه ذات فقط در عدد و شمار از صفات زاید و قائم بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در
 عالم هست حسن ذاتی دارد و قبحی و درین باب ابراهیم و اشیا بسیار دیگر در مثلاً بدت تشبیه فی نفسها حسن است
 که اشکال جدید است و باعتبار ابله کسی که متعلق قیل نیست بهیچ الی غیر ذلك من الامثلة میفرمودند
 مخلوق را در سنی هر چه ذل نیست و فعل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم و عکس را آنجا باز نیست اما در سنی الله تعالی
 کل هست که او موصوفت بجمع اسما و صفات است این فقیر روزی بیت هندی دود را در جب جنو تما تب
 چو تما تاب پیوسته چو اتمه بهیم پیوسته یون می چون بوند سمندر با تهمه و شجر حضرت ایشان در محمود و خا
 ایشان مرقوم دید چون انشال این تصور کن بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت

تکم حضرت است یا نه فرمودند عظیم من است و مرقوم بخدا من روزی تن در لطافت است و آنچه ستان من است
 و تفسیر اما کن آنها گفته اند اما و فرمودند و ات و تلم و کا قد حاضر کن چون آنها حاضر شد و پاره شکم کردند و فرمودند
 این قلب است و دایره دیگر در وسط این دایره رسم کردند و گفتند این روح است و علی بن النقیاس یکی در دیگر
 رسم می کردند تا پاره رسیدند آنگاه فرمودند مقدار و صورت الطائف این است و آنها وجوه و اعتبارات قلب این
 آنگاه قول خواندند تقشیر انید بارشش حبه است برین سکه تطبیق و افند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت
 ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض است و خواسته اند یعنی استفسار کردند و فرمودند چنین است و نام تو ابو
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز طریز این فقیر متوجه شدند و بر دایره این دو بیت فرمودند رباعی اگر تو
 را بهی حق بخوابی اے سپر خاطر کس را مژگان الحذر در طریقت رکن اعظم رحمت است این چنین فرمود
 خیر المشرک آنگاه فرمودند و ات و تلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه آگاه در دل القافر فرمود تا ترا
 وصیت کنم بل آنگاه اشارت فرمودند که این نتمی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس فقیه حضرت ایشان
 است این دو بیت رباعی اے که نعمتهای تو از مدفزون و شکر نعمتهای تو از مدبرون و عجز از شکر تو باشد
 شکر ما که بر تو فضل تو ما را رهنمون و این فقیر در مجلس صحبت حکمت علی و آداب معاملة بسیار می آموزم و از جمله آنچه
 در محافل مانده آن است که میفرمودند و مجلس هرگز نکوش قوی کن مگر که اهل پورب چنین اند و اهل نجابت چنین
 افتخاران و مغلان چنین شاید در این میان مروی باشد از آن قوم طراز اهل حقیقت انقوص می بدید و صحبت شریف
 میفرمودند هرگز نخه مخالف جبهه در مجلس عام زبان میا اگر چه فی نفسه میجو باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت
 منتفی شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بروی تنیده شالیت کن و تدبیر نماید طلب حاجت و نیاز
 که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بکس رو صریح مکن میفرمودند باید که لباس روزی مرتضی
 باشد بفضله کمال می شکا کسی که دانشمند است باید لباس دانشمندان پوشد و باین ایشان زندگانی کند و اگر
 فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن مطلق و
 نوبت و آیه گفتن روایت میفرمودند اگر از تو شجاعت یا سخاوت یا قوتی ظهور آمد باید که انبار روزگار از آنرا
 بنیاد و اندیشه عیادت مقصود عظیم از آن رضا مندی مریض است نه محض اطلاع بر کیفیت فرائض و سبب چنین

فقریت و کمین سفارش و شال بن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معارف را بخت نمود مطلع ساخت محنت خود را
 را ضایع ساخت است و چنین هر چه مقصود از ان اقامه محصلت و تالیف میان جمهور نام باشد و محل ترویج بار
 و وصیت ایشان این بیت بسیار خوانند **آسایش و گیتی نسیر است و در خدمت باد و ستان**
تالیف با دشمنان مدار میفرمودند اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند از
 نیت الهی از نام کسی شناس و شکر آن بجا آورد و روی ایشان منسلط شود و نقد مال ایشان کن بسای باشد که او به
 التفات کند و یک تو چقدر زنده در چشم ایشان غایب نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیاند بخون شوند
سد ملک دل به نیم گم میتوان خرید و خورای دیں معامله تقصیر میکنند **میفرمودند** از خلعت
 احسان است که پیری از لباس و عادت نشان نمده شوند یا کیه کلام مقرر کنند یا طعامی مقرر کنند که از ان مقرر
 شوند و مردم بنسب آن مزاج کنند **میفرمودند** بعضی آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در
 دل ایشان جا گیرد من بعد هیچ حالتی از دل شان بیرون نروند و در سر و دونه در فرادین بار را غنیمت باید
 شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعضی آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور فضیلت است از تو بار تباطا حاجت
 تو قدر هر کسی باید دانست و همه را یک منزلت نباید داشت و برعکس نیاید از آنچه مترباد است اعتماد نباید کرد
میفرمودند که زنا قلال و یکما آنست که تینفارت نقد مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجت
 یا اقامت فضیلت یا دوا رفتی واقع شود **میفرمودند** در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر ستم و
 و عادت ایشان کار کن لگه ضعیف باشی و اگر چینی یا چینی یا بخی نباشی از تو صادر شود در کتمان و اخبار آن باید
 گوشید و از ان مستحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرایند و تا نفس به ان غلط نگیرد چون سخن در
 آداب سفر می افتاد در شر از لغوی و طرازان غلو می کردند و در ان باب وقایع خود که در سفر کبر آباد دیده بودند
 بیان می نمودند **میفرمودند** ایشان باخلاق سلیقه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بودیم **میفرمودند**
 بودند و مثل بدش شال مثل سعاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسل و دست میدادند نه چندان در تنگ
 تنگی فروخته بودند که بر پایه نقد و نه چندان ترک تعید با دلب ترسل بودند که بهمان میل کند و لباس پوسته
 و پشم شریف ایشان عدم تکلف بود و سخن فاعلم هر صفت که میسر شود بجا می دانستند با حق بیجا نه ایشان

همیشه نام میزدند و بی اختیار ایشان می فرمودند از ابتدا آنکه ترک دنیا کرده اند تا حال برای خود باستانه باز
نخستین نام نه عمامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بود و رسیدار و روزی حضرت ایشان لباس قاهر
و آتشند معنی متعشف وین باب بحث کرد فرمودند هرگز از لباس من اگر چه پشال و شال است گنجه محبت آتی
است که بے سعی دارا ده من عطا فرمود و هرگز از لباس تو اگر چه کبریا است است از دانا است زیرا که آن را بر
دارا ده خود بهم رسانیده حضرت ایشان نماند امرانی رفتند و این باب را بجای مسند و ساخته و اگر این خاصه زیارت
حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار تلقی می فرمودند و کریم قوم را بنمود اگر ارم تخصیص نمودند و اگر نصیحت نمودند
بهامیت اقی و این اوامی نمودند و امر معروف و نهی منکر در مسائل مخصوصه بشرط ظن قبول و برحق و این میگردند
پوچسته تنظیم علم و علم و لغت از جمل و جاپاها پیش ایشان بودند و در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند و یکس از آثار شریف
ایشان آن بود که گاهی در جماعت فوت نموده بودند و الا بعد از بزرگان گفته اند الا استقامت خیر من الکرامه و
بیچ حال نه در جوانی و نه در سبایل با سوره منوهند داشتند اتباع جاده محمدیه خلق جلی ایشان بودند و در امور ضروری خود
همیچ و شرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه هیئت فقها و متفقه اختیار می کردند و نه هیئت فقرا و آزاد بلکه همیشه
شایخ صوفیه فی الجمله بایل بر می کشیدند زندگانی میکردند قرض گرفتن کرده می داشتند الا برائے حاجت ضروری کسی
که پستانم در طعام و نعل و شل آن قرض میگرفت ناخوش می داشتند و نکوش میکردند از هر علم بهره مستفید داشتند
بزرگ مناسبت بنی از فنون طبع ایشان رضایند و در طلب حدس ایشان بغایت رسا و سلیم بود و وظیفه حضرت
ایشان از نوافل تعجب بود بے تقید عدد و رکعات بل ملاحظه نشاط و رغبت هر چه ارکه باشد و اشراق و شجی و در کتب
بعد مغرب برای ثواب والدین و برادران خود و تملات و امانت قبول می بودند مگر بعد از بغایت خوش صوت
و بارحایت قواعد تجوید می خواندند و غالباً در مطلقه یاراں بیرون از تلاوت هر روز و شب رکوع بعد بر و بیان
معانی آن می خواندند و یک هزار بار در روز و یک هزار بار نفی و اثبات بعضی بجزیل و بعضی بنحیه و و از ده هزار
بار ستم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات خیرت با وجود کبر سن و ضعف و هرگاه متوجه میشدند بغیبت متذکر میشدند
بعد وفات سیدنا و محمد و متشیخ ابوالرضا محمد با سدها بعضی یاراں همان اسلوب فقط میفرمودند اکثر از مشکو
و تنبیه الخافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهر وین فارغ شدند ضعف

غالب آمد و آن رشته بوقوف اندای فقیر بار بار از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدو توجیه
 نمودیم و بقیه دیگر هر روز سوره فطری را زود بار و پختی بکنار او یکصد بار برای غنا ظاهری میخوانند و پیوسته در جمیع احوال
 سبب اسباب ظاهری بجان قلوب عباد این خدمت ایشان مصروف مینماخت و آخر عمر ایشان چون رمضان شد
 میام و قیام بدستور قدیم بقدم رسانیدند هر چند بحسب شریعت نهیت افطار تحقق بود که پیر فانی شده بودند و
 طاقت صوم نداشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال کردند که سبب خدین مقامات تعجب با وجود
 شریعت نیست میفرمودند زیاده از این نیست که بسبب ضعف میوهش میوه و برپوشش خورفته ام و بدان
 میوه میوه نیست چنانکه سوال آمد یکبار اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و پیوسته پدید آمد که امید
 قطع گشت و مرده و از افتادند این فقیر حاضر بود در این افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
 القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روزی بصبحت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد با آنکه اوایل سفر باز
 مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب تب ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود
 چنانکه در آن ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید بان گریه و گاه
 لبث جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است انگاه گفتند مرا شوق قبلیه کنید انگاه
 بشارت نماز گذارید و حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن کرامت ذات زیر لب مشغول شده و دعیت حیات
 سپردند و این واقعه روز چهارشنبه و واز دهم سفر شد بکنار و یکصدوی و یکسال هجری در او آخر عهد فرخ سیر واقع
 و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان
 بمقتاد و هفت سال بود و قتی که چپش و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد داشتند و هذا اخوان اردنا
 امراده من مناقب سیدنا و محمد و مناقب عبد الرحیم قدس سره و یسکوه انشاء الله تعالی و ذکر مناقب
 سیدنا و محمد و مناقب الشیخ ابوالرضا محمد قدس سره .

قسم ثانی در احوال جناب معارف عالم الطریقه و تحقیق کاشف الحقایق طلال
 الدقائق محمد و منا و مولنا الشیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنه .

هر چند وضع طبیعی تقصیر تقدیم این قسم بود و لیکن بملاحظه نقل سند و نقل این قسم از قسم ثانی کرده شد زیرا که اگر قسم
از ان قبل است که این فخریه واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از ان قبل است که یک واسطه
یا دو واسطه نقل کرده شد + بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اصْطَفٰی طَائِفَةً مِنْ عِبَادِهِ لَعَلَّهُمْ
اولیاءه و کما هم الا نوار و البرکات و البیل علیهم نحران و انعم من المستقرم بتابع العلم و جعل لهم فوا
وز و ائمه فاصبحوا هدین مودین ائمه للمتقین فاقام لهم ارضه و سمائه فسیماهم ما انظم وجوده
عطاء و ما اسبغ نعمائه و الا ثم و اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له لا یدر و احد حکمه و قضایه
و اشهد ان محمدا عبدا و رسولا الذی اکمل من بین الانبیاء و الرسل نهائیه و سناؤه علی الله علیه و علی
السواحب کما یوم ما عاقب الصبابة مسائه انا یحیی سیکوید فقیه کثیر التفسیر ولی القدرین عبد الرحیم عالمها ائمه
تعالی بلطفه العظیم این کلمه خید است از معارف عم زکوة و القدر و مشیوی اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت
شهود واسطه عقد عارفین انسان مین کالین الفرو با الله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره
الا مبدی شوارق المشرق حسینا الله و نعم الی کلیل

مسجد احوال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مسجد احوال علوم ظاهر از حافظ البصیر که عمده علماء از ان شاخه ها بود و از خواجہ محمد خانبه العارف
حضرت خواجہ محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه و جمیع بودند و فائده های حاصل صوفی و فاضله برکت الهی
بوده است بعد از ان با تصحاب الایجاد خود و در سرکاری از امر و روزگار تصدقات فراغ ظاهر آمد و وقت یک روز درگاه
استعداد ایشان بر منعمه ظهور آمد و این اسرار و تجربیات و توکل کلی و عمل برست و در جمیع طوایف گشتند و جوی که زیاده
از ان طاقت نشیر نباشد متبل مستفیض معلوم شد که چون سست از هر تعلقات باز داشتند و دیده و رافرمودند که این
را با وجود کثرت شایره و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از ان را گشتن نیست اگر انیمه شاق اختیار کنی و از
لذایط الطعمه و منافع الدنیه و انجستن با قبایل غشائیر قطع نظر می نمایی رفیق مانی و الا اختیار تو بدست تو است و چه
ایشان بهت و زبید و سپهر بنی و بر کرد و علی و علی و علی با کثرت نگاه حضرت ایشان از خانه و الدین

نزد یک سنجی غیر قرآنی و جبره ترقیب و سکنت و زینت در آن زمان بسیار بود که دوسه فاقه ستوار سے گذشتند
 اگر سنجی پیشی آمد چند تایی مان حین و دوزخ می بود که محمد جان طحان و امثال وی از نیاز متدان سبب آوردند
 و آن اور فقر اقصیت علی السهر میکردند و قبلی اکتفا نمیدادند تا همان وقت از روز آئیده و هرگز در خانه ایشان دیگر
 و یکسان در جی و امثال اینها بود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و جوی
 فریح و منقش متبسط و زری کرد از سبب اصل خود چنین خبر میدادند که فقیر نهایت تجرید و بے اسباب از اسباب فتح تلج
 شبنم که غلیظه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد و رانمیت قوی بروی متولی بود و آنچه خواهد از وی میسر شد بنیاید
 بطور مختلف جواب میدادند و خرد و آن محل فرمودند هر که طالب معرفت باشد باید که باین مردم روانه شمسک شود چون
 این سخن را شنید مردم داعیه بیت باوی و اندک طریقت اندی و غایب من پیدا شد آثاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم
 فی اللغه متوجه قدم پس ایشان را و جواب دیدم گویا کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه فضای آنحضرت
 ناگاه بچشم نمود و در هر سونے از مونهای ایشان اقبالی در غایت شغشان ظاهر شده و ملزایام من خواندند و در آن طاقه
 اسرے ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سرزد شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
 میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را و تظیر دیدم سر غلیظه و آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند در واقع دیدم که آنجناب
 در وسط صفوف اولیا که بر بیتی تربع آمده آمد و در هر صف هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی از آن جماعت
 غزله است از پطادس و من خارج بنماقه بکنارے ایستاده ام و خاطر من خطره خطره کرد آنحضرت بآن خطره شرف
 شدند و در صف از آن صفوف ذهل گروانیدند و غزله بر طادس که در دست مبارک آنحضرت است بن عطا فرمودند
 بعد از آن خود در هوا طیران نموده و ملاوین طیاران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف مانند پیش حضرت
 نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود و دیگر بار آنجناب را در واقع دیدم و گفتم یا سید منی چه کم بیت کنم
 با مردم از طریق شتاما استفسار کنم از وی تفصیلی آن چه از شما اند کرده ام خبر کتد مرا از مردم که سزاوار این
 باشند فرمودند که بیت تو یا امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه و خلیفه ابوبکر صید فرمودند دیدم که گویا در راه میروم که
 در آنجا یکس نیست الا آنکه آنها ساقدم گذرندگان معانده کرده شود پس دیدم مردم را شسته است در وسط قاعه طریق
 از آن میترسیدم بعد از آن وی بے دست خود اشارت کرد و سویی من اسے مشروح خاطر شد من پس فرمود ای آهسته رو

من علی ام فرستاد است مرا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم تا بہر ہم تراز یک دی پس ہزارہ پنجاب پوچھاں پوچھاں
 پنجاب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرز پر دست خود نمازد و دست خود بدست حضرت رسالت دادند
 گفتند یا رسول اللہ ہذا یلی الرضا محمد پس بیت کرد حضرت رسالت پیاد با حضرت امیر در آن محل و خاطر من خطر و خوف
 حضرت امیر بر این مشغف شدند و فرمودند من معین سید محبت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوسے
 دست تو دست بعد از آن تلقین اشغال و افکار و اسرار بنواقتند پس آنکہ سان گشت برین پیش ما زین واقعہ ذکر
 قلبی و ہی مشغول بودم و میفرمودند کہ حضرت پنجا مبراطمین الصلوۃ تمنا و من التیات اینہما جواب دیدم گویا کہ
 ساقند مراتب مبارک خود بوجہ کہ متحد شدم بدان جناب و خود را صین حضرت یافتہ و از وقت کسی از آنحضرت سوال
 کرد من اشارت فرمودند جواب پر روشن بیان کردم بعد از آن از من منقصل گشتند پیش ازین واقعہ شوق روی حضرت
 در مقام تمام بسیار داشتہم چون این ایصال و اتحاد تیر آمد شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد

در سیرت مرغیہ و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند کہ بادشاہ عالمگیر خدایار و خواست کرد کہ حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند چو تہ
 امراد و سمو لان در نظر ایشان محترمی بودند و بیج التفات بایشان و ہدایا ایشان نمیکردند الا بیا لہ تمام و اگر غریبا
 مخلصین چون کش دوزاں و طماناں و غیر ایشان چہا قلوں باہج قلوں ہدی می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند
 باقتناء تمام مقل مستفیض معلوم شد کہ حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان غلیظ الورع وسیع المعرفة صبیح الوجه طویل القام
 و بیض اللون خلیل اللہیمین الکلام بودند بعد نماز جمعہ و خطہ گفتند نے و سہ حدیث از بر خواندند سے نہایت ترتیل و
 در وقت خواندن بہ تراجمہ از نواحی مجلس توجہ تمام میفرمودند و آن را بہاری ترجمہ سے نمودند بہاں تصریح و ترسیل بعد
 از آن بندہ و آنچه مناسب آن حادث می بود تقریر سے کردند با اعتدال نہ بہ بالغہ و را اول حال از ہر علم درس میگفتند
 و مردم بسیار بندوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر ہجزد و سبق یکے از تفسیر مضیاد و دیگر از شکوۃ درس ایشان
 و اگر حال در توجہ الی اللہ یا بیان معارف باطلاس صاحب سگدشت بوضت و جود قابل بودند و در آن باب تحقیق عظیم
 داشتند و در مجالس صحبت مغلقات کلام صوفیہ را بسیار عمل فرمودند این فقیر از شیخ معظم پتے شنیدہ است کہ اول

نگذاشت او کشتان کشتان مسجد و دو کتب و ضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت اذان باز خاطر ایشان مطمئن شد
 که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدانند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکردند
 رستم اسد الله اهل بیت را اید از رسانند فعلی ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که
 عاتقان را رخصه نویسند تا بغیر او ایشان رسد بعد ازان روزی حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند
 و خویش آمدند و گفتند که میخواهید که لحوال شما بعاتقان رسانم چنانچه احوال شما به باد شاه حقیقی رسانم بعد ازان توجه فرمود
 و بشارت هلاکت هر شخص دادند و ای بدکن پیش باد شاه رفت و آن هر دو بر محبوس شده بشکر رفتند و مقرب
 مرض شدید گرفتار آمدند و لارستم مرض شد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکرها که مردی بود بر او سی گفت که
 شما در حق فلانی و عاکنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را در قن کنیم عنقریب و نیز هلاک شد این فقیر از شیخ طاهر شکی
 شنیده که یکبار سی خرنه قوی بر من مستولی شد میگرفتیم دایمی دایمی نعره میزدیم حضرت ایشان فرمودند با خدا
 تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه خرن و اندوه دایم داشت ازلی
 است از حضرت ایشان هرگز بجا وطن و اشتهال اینها ظاهر شد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می
 کردند که حضرت ایشان فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک نبرو و تهید تبجلی شود و مواخذه بر قایل
 و کثیر از ادب فرماید و طاقت تحمل نداشت با حدیث دنیا و طلب معاش مشغول باشد که این آن کتاب را می
 نشانند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چو من از رحتک بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان
 هرگز قبول نمیفرمودند که هیچ و شراب و ساقری و قصبات بقانون شرمی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف
 داشتیم اما چیرے بدست المفال ایشان میدادم قدری نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم
 و دو کوزه نبات بدست المفال ایشان دادم المفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدری ازان ترتیب
 کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن توجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتند و
 نف زدند یعنی ازان همه توهمات زاید و در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند از دست نایم و نیز ذکر میکردند که در
 واقع درگ و اس چو نوا می ریهک چه تاراج گشت همه قبائل را بدلی آوردیم و در آنوقت همه روستایان بمن
 سیاح شده بودند و با کثرت قبائل و نسوان و اسباب آفتاب با جگر داری جنس دیگر نبود برخلاف شومخ از

من راعا مون ابریم الی کیا کہ روستائیاں جمع شدند و خواستند کہ دست درازی کنند شیرازہ راست کردند و در
ایشان حال بکریم عزیمت نمودند و بس خیمہ یا عیشے نہاں شدند چون بخدمت ایشان رسیدم تلقے بدیناشت
کردند و فرمودند ما دریں سفر با شما بودیم و معاذت و مخالفت میکردیم ندیدم کہ چون روستائیاں دست
درازی نمودند و تو تنہا بودی مت و مت ایشان نمی گشتی کردن فلان یوز را بر ایشان زدیم تا بسبت خوردند و خوب
عزیزی نہاں شدند و نیز ذکر کسے کردند کہ بساے بود کہ مردان از مسائل واضح سوال میکردند و حضرت ایشان
چنان خود را می بتند و دریں فکرے افتادند و پس اندیسے جواب تفریر میکردند کسی از اصحاب تشرین سوال کرد
فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا تعد ولا تحصى حاضر میشود و خود را بہین عرض میکنند فکر میکنم کہ این قسم سوال کدام
جواب است و نیز ذکر میکردند کہ حضرت ایشان چون میخواستند کہ در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند
و قدم چپ از فصل بر آورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم راست در مسجد می نهادند کاتب حروف گوید مقصود
ازیں صورت ایں بود کہ محل بہر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن یعنی اولیہما تامل و آخریہما تضرع و حدیث کان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم یحب التیامن فی شأنہ کلہ و ایں از عجیب رعایت سنت اقصیاط است و نیز ذکر
میکردند کہ چون بخدمت ایشان پوستم و کمال من متوجہ شدند قدم توحید دست داد و دین بایام سہ روز کمایش
سلم نام و نظر عقید متفک شد و بپایہ مطلق پوست حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ ثبات فرمودند کہ متفقہ حال
من باشد و وجہ عقید کنندگان ہمہ ان ایم میگفتم اگر خرم تامل کنم و اگر خرم میرزم و اگر خرم زندہ کنم و حضرت ایشان تامل نمیدادند
میرمودند و اب بسبت کسی کہ ایں حال دارد ہمیں است چون اتفاق واقع شد حضرت ایشان این بیت
ہندی بریل مثل بخوانند و ہر کانتہارن مون متیہ کر کماند باہ سنگہ با مچہ چربی زندہ پانچہ پڑی کلک
و نیز ذکر میکردند کہ جماعت از محل رہتاک بقریہ در دہلی آمدند و روزے بہتہ اجتماعیہ خواستند کہ زیارت حضرت
ایشان کنند و رامیکے بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگرے گفت ایں قسم مروم بسیار تامل
میکند لیکن با چشم خود نہ بینم تصدیق نمیکند و ایں بیت ہندی مثل بخواند و ہر کجا جب لکب ندکیوں اپنی پینا
تبہ لکب نہ چوں کر کے بنیاء و گفت امروز باید کہ مرخصیص نان و حلوا دہند چون رسیدند ملاقات در قضا
حضرت ایشان بہر یک تفقد و تملظہر سجا آوردند چنانکہ عادت شریف ایشان و بعد از آن نماز و روضہ طلبیدند

و اشارت باین شخص کردند کہ نصیب خاص او شد پس لفظ زبان آوردند کہ جب تک تیرہوں ان کے
 اس فقیر از سید عمر حصارے شنیدہ کہ روزے حضرت ایشاں چادری طبع رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست آہو نشین
 نشستہ بخاطر مآں چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغہ تنہیں و تحسّس مثل آن خلوصیکہ و ہر خدائی سیکردم
 منتفی نیست حضرت ایشاں چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند نشین باتو کارے سیداریم ہاذا کہ ہاں
 و انھی بود از شیرینی آن را بدست خود نشستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہہ کردہ بدست خود آوردند و بن
 خفایت فرمودند و گفتند اشال این خطرات را در حضور اولیا بخود راہ نباید داد و نیز ذکر سے کردند کہ روزے
 حضرت ایشاں و شیخ عبداللہ دیکجا نشستہ بودند در آن محل شیخ عبداللہ احد پر سیدند کہ در حق فلان چہ میفرمایند
 فرمودند فرشتہ را دیدم کہ بایکدیگر مناظرہ سے کردند کہ گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دارد و دیگر گفت
 سے موافق شرع نیست بچکار سے آید کاتب حرف گوید این شخص غریبے بود معتقد بسیاری از اہل زمان بر
 زبان وی نہرل بسیار میگذاشت این فقیر از گلشن شاعر شنیدہ کہ روزے در اوایل شورش طلبی خود را سیادہ کردہ
 بودم و دو کوچا و بازار را میگرددیم چون بجلہ فیروز آباد رسیدیم دیدم کہ حضرت ایشاں نشستہ اند بخدمت ایشاں
 رفتم و وصف التعالیٰ ثبتم در آن وقت بایکی از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ باین
 قسم خطر بار رسوائی اختیار میکنند و میردم می نمایند کہ برائے خدا میکنم و در خدمت اولیاء می آیند و نمی ترسند کہ کشور
 خاطر شان بر این طائفہ روشن است آنگاہ بمن توجہ شدند و فرمودند حالاً بروند است تمام درین اثر کرد و بقیہ آن
 خطرات خود شبہ شدیم استماع افتاد کہ حضرت ایشاں را در صخرین چون در ہمدی خوابانیدند کسی از من ہمدی
 تحریک میداد ایشاں میشد مردم چونکہ ہمدی دیدند کہ متحرک است و نزدیک سے کسی نیست تعجباً سیکردند و
 نیز استماع افتاد کہ مرد سے از جن ناش عبداللہ از حضرت ایشاں علوم می آموخت و معارف استماع می
 کرد حضرت ایشاں میفرمودند کہ پیش من سے آید جمیع احوال و افعال می بر من منکشف میگردد و یک بار
 منکدی پیش من آمد و انکار شتخ اظہار کرد و اورا گفتم سے سگ تو ایشاں را چہ دانی و سے بغضب شمشیر خود گرفت
 و خواست کہ بر من حملہ کند بروی تقریفہ قہر سے کردم آتشی دیدم نزدیک بود کہ سوختہ گرد و تو بہ کرد و الحال تمام
 ہو و از آن مہلکہ خلاص گردیدم نیز استماع افتاد کہ در مسجد جازہ سے را آوردند تا برو سے نماز گذارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نموده است و در صورت نماز بروی پای نیست اگر
 در آنش مبالغه کردند که یقین موده است حضرت ایشان فرمودند که نموده است و در آخر امر آن جنازه کشادند و روی من
 برج بود و او را باز کردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از قادیان حضرت ایشان فعلی منکر ترکیب بود
 حضرت ایشان در مجالس متعده او را بر شاحت فعل او بر مژ و ایما تنبیه کردند و تنبیه نشد و ازاں فعل متنبیح
 بعد ازاں حضرت ایشان او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بارها متعبر نفس تنبیه ساختم تنبیه نشدی گمان می بری که
 افعال ترا نمیدانم بجا اگر مودے در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او سده خطره ظهور کند من نود و نه خطره را میدانم و
 حق سبحانه تمام مایه عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان منفرمودند که روزی صائم بودم پس غلیج
 کرد بر من خج و عطش و چل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس در واقع دیدم که مودے کانه شیر مید پس
 خوردم آن را و چون تنبیه شدم قطرات شیر را یافتم که از دمان من بیرون می آیند ترسیدم که روزی من تباؤ شده
 در دل الهامی در وادند که این خدا بعضی مشیت خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو از عالم مثال بوده است تا از
 عالم شهادت روزه ازیں نمی شکند حافظ غنایت الله حکایت کرد که مودے تحصیل کرده بود و بجا و له و نه که شتفی
 تمام داشت روزی مرا گفت یکس از فضلا این بلدند دیدم مگر که بروی غالب آدمم گفتم گاهی حاضر شده مجلس
 شیخ ابوالرضا محمد و زیارت کرده ایشان را گفت شنیدم که ایشان عوام را از تفسیر حسینی و غطر و تذکیر میکنند و ایشان
 را فضیلت نیست گفتم چنین مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعه آئیده در مجلس غطر
 درآمد و در دل او خطبان کرد که مناظره نماید حضرت ایشان بر خطره او مشرف شدند و روی تاثیر کردند و علم و
 سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از حرف و نحو بر حافظه او نماند تا بدگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و است که
 این حالت تبصره حضرت ایشان واقع شده است ندامت کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجانب ایشان تضرع کرد
 حضرت ایشان او را علم او دادند و بجال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند که من عالم هستم
 تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت
 کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول فرمودند و گفتند لا اله الا الله و لا اله الا الله گفتش و در حکایت
 میگو که حضرت ایشان در آن ولایه در سیاحت بودند و در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بحضور حضرت

ایشان گفت که بانی ربطانی در بعض احوال نظریه گردند بسوی کسی و سبب پیروان قوت جذب قدرت ایشان نظر می
آید امروز باطله شیوخ بسیاری شنوم و می بینم قوت باطن باین مشابهتی بایم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمود
بانی جذب ارواح میگرد و روانها میگرد و دل را رسول الله صلی الله علیه و سلم بر خدا دل خود تربیت فرمود
است و آن قوت داده که اگر خواهیم جذب کنیم روح کسی را و اگر خواهیم رد کنیم او را نگاه حضرت ایشان بسوی
من نظر کردند و روح را جذب فرمودند برین اقدام و بگردم و هیچ شعور این عالم را ندانم الا آنکه خود را غرق در بحر عظیم
می یافتیم پس بطرف سائل توجه شدند که این را بمن مرده است یا زنده قائل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر
خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال است است حضرت ایشان دیگر باره توجه کردند
پس زنده شوم و بایستادم حاضر آن همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند چنانچه از یاران حضرت
ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف زبان نمی پرسیدیم مگر آنکه سائل بقبول
و خاطر بود چو در دل شخصی شبهه فدا شد که در مشرف میشدند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل او قدرت
و دیگر آمد ثانیاً جواب میفرمودند و بکنند اما آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب
و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در سلسله توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان شنید
و بالعکس چون این محامله امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافهه مذاکره میکنم الخال
این سلسله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاسته است و از سبب
سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من سلوک گشت الف با تا بهم نمی توانستم خواند

ذکر موقوفات معرفت سادات حضرت ایشان

من فرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیا میر علی الله علیه و سلم بر پلوسه من نشسته اند
چون خیم کشادم هیچ محسوس نشد و سرورین صورت آن بود که این مشاهد در عالم مثال بوده است و چشم
نکرستین بجهان شهادت تعلق دارد میفرمودند رفته حضرت پیا میر علی الله علیه و سلم در حالات مختلفه بسبب
اختلاف احوال پیشه است و آنحضرت بمنزله مرات اند هر کس در آئینه روستی خود را می بیند و ابتدا میدعی

انحضرت رام ریش و دیگر یو ازیں کس ہتھازی شیونہ و درہاں ساحت شکی شی و صورت چون در نہایت فرح
 شاہدہ کرد و چہنیں مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ اورانی عند ولتہ عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانہ چہاں
 است کہ بوداں کس در واقعہ با نام مستقیم تصور تے و بتیہ شاہدہ میکند پس گمان می برد کہ مرآت مقید است
 نے مرآت بحال خود است و ہر تقدیرے کہ ہست از جہتہ رائی است از روزے فرمودند کہ شیخ اکبر محی الدین
 محمد بن العربی قدس سرہ را دریں چہاد شب متواتر بخواب دیدم در مقامات عجیبہ معارف غریبہ ایشان مطلع
 شدم و رآن محل از ایشان شنیدم کہ حق را سبحانہ با قہار کہاتر ذات او یعنی صرافت ذات او اسی است قال
 کہ ہمار است میفرمودند کہ ایں اسم را قبل ایں واقعہ بیج بان شنیہہ ہوم کاتب حروف گوید کہ برینے غریبہ
 آمدہ است و قری اما الیہم فلا یکہم و فی الحدیث فواللہ ما کہم ولا ضرر لہی و مرجہ قہار از الہ مظاہر و
 رفع تشویش است پس ازیں جہتہ کہ ذات لازم صرافت وی آمدہ و اطلاق ایں لفظ بروے صحیح شد و استعمال
 صنیعہ کہاترہ بچہ محل وی است بر لفظ صرافت و اللہ اعلم میفرمودند روزے بقرارت و عوار مشوئل ہوم ناگاہ کرد
 را دیدم کہ بر دروازہ ایستادہ و تھا بسوی من کردہ تہیہ شدم در بر من نہا کردند کہ ایں فرشتہ است کہ نجات
 میکند پائی تو نتیجہ ایچہ پیوانی کاتب حروف گوید گویا تھا بسوے ایشان برائے آن کردہ عالم ملکوت را روئے
 بجانب دیگر است و با سوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشتہ دیدم قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم حسنا لا بارسیات للقرآن کاتب حروف گوید یعنی اگر پیاری از علماء محدثین گفتہ اند کہ ایں
 حدیث نیست قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را حسی معلوم است کہ چون بدان حد رسد ہرگز مسلوب نشود
 و چہنیں اعمال را مدی مقرر است کہ چون بدان حد رسد مرد و نہا و آوا صاحبان آنست کہ ظاہر شود و درین
 ہون نور محسوس آنگاہ فرمودند کہ شبہ و سمینہ خود نورے دیدم بتیہہ چراغ روشن پس دیدم بدان نور ہرچہ ثابت
 بیست و اطراف تھانہ را و الہام کردہ خدا تعالی مرا کہ اے ایمانے کہ مقبول است نزدیک من مثل ایں نور است
 سبب کنم اور ازیر کہ یعنی اعجب غلیظہ مرتفع شدہ ایں قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور
 ہدایت و نور طاعات است چنانکہ در موضع آن بیان کردہ ایم فرمودند کہ گویا ہر واقعہ دیدم کہ پاسے است
 ملو پاسے شیخ با زید بطامی استہاندہ پاسے چپ مر پاسے سید الطائفہ صبیحہ زبیدی اوی پس نظر کردم

شیخ یسعی و یاقتم اوراد و نصیبت تمام و نظر کردم شیخ جنید و یاقتم اوراد و اوقات و سن در میان هر دو بود
 کاتب حروف گوید پس واقعه ولایت میکند بر تمام راه جذب سلوک هر دو زیرا که شیخ بانی یسعی از اهل سکر
 است و شیخ جنید از اهل صحرایا جذب خوشی است و صحرایا سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسرار
 و صفات خود پس یاقتم اکثر از نو و ننام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یاقتم تفصیل تمام کردم نامشهور
 پس در انحالت دیدم نفس خود را که پسید انی کنم عالم را و اهلک میکنم او را مثال این حالات اهل ولایت که
 نیای میباشند که تجر و گوید پیش آنست که وجود با جمیع امتداد است هر نقطه وجود و سستی نقطه دیگر کلی مقتضای طبیعت
 انی اکنون آورده و روشن شد از این آن نقطه و آن تدبیرش گوید و بان طاسه می بیند و الله اعلم می فرمودند
 سبت سال است که سن منقصه ام و از می کشم و چادر بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب
 حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذہول است و از ایشان انی منیع مرتفع شده میفرمودند
 نهاات و تقلید انبیا است علیهم السلام در عقاید نجیز زیادت و نقصان چنانکه مذہب قدما و اهل سنت است
 مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد و وی تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه سازد میفرمودند و محققان متکلمین از زمانه
 حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی را داده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی
 در میان متحققین متکلمان صوفیه نزاعی نیست مگر اندک و کلام قدما و اهل کلام را ممکن است که حل کرده شود
 مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مثل است بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر است بر فرق
 پس را مخالفت توان گفت بلکه اقتضای است بعضی و بعضی و الله اعلم میفرمودند از اعتقاد و توحید که بوضوح
 یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض توان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه و تردوات انیما که ناشی از
 عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات میسر اگر فرشته گردد هیچ کمال نیست
 یعنی شایسته کمال ولایت خاصه خدا تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما لنا الاله مقام معلوم آری این مرد مورد غیایات
 الهیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که انیما صادر میشود بسبب الوارطاعات و برآیند
 از توانم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقت نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
 صاحب صفات و میسر از و اخلاق این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما لنا الاله مقام معلوم آری

مقامات ملائکه معلوم الشیاء ویراند و مقام صاحب الایه خاصه که بشری تجلی ذات مشرق شده مدی و اوصافش ندارد
و معلومش توان گفت میفرمود و بدین ریاضات توسط است و کل مشرب با و اوم توجه آنکه ملکه گردد و میفرمودند
چون حضور در دل جا گرفت و دیگر بمن گفتن و امثال این زایل نمیکرداری اگر مشغول شو و حلیم و تعلیم معلوم دقیقه حجابی
خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بنابه بصارت در بصیرت چیز حجاب نیست میفرمودند شاید
و به تسمیه شیخ یاقوت دمشقی بفرست است که از ارض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرض خدمت پیوسته بود
و الا متعلق و متوجه بودن دل به عرض ایماچ کمال نیست اول قدم بصوف تجاوز از جمیع ماعدات عرض و مافیه کاتب است
میتواند بود که نسبت شیخ یاقوت به عرض از جهت آن باشد که مبلغ علم و باطنی است و این است که انسانی کمالی باشد بلکه یعنی کردی
بعد از این اوقات بهم آمد به عرض به نسبت بود و در نظریه تامل و طایفه شیراز اندک علم میفرمودند و بیان بیت شمس اگر تو بپس ای پائین
بسلطان رسالت ازین پاس و این سالک باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیه و وحدت هر فردی برین
ازین میرسد آید بلکه در میدان توحید با فکر نشیند تا فانی شود از حجب اسکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آگاه بهر
گرد و مقصودش خیریت متوجه است و این باستغراق سالک در بحر وحدت صورت بند و میفرمودند نسبت شیخ
گویند اجماع امور شهود محبت حق است با مظاهر و اما بآنکه تصور کند که حقیقت وجود با تالی او از صفت تقید و اطلاق
تمثل شده است باین صورت که در دین نزدیک من اقتباری ندارد و اجماع امور رفع حجب است به وجه بیوی شمس است
از حیثیت طلوع او در کوه تین سالک از اینجا خود بخود سرسری دی و وجه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطابق محبت حق با مظاهر کند با نیطوره که نوری بسطد با مظاهر نماید که قبل کل شمس است
و از هر با و مشلات تجاوز نماید بحقیقت تمثله کاتب حرف گوید و شمس احدیه از کوه انما مغرب است و شهود است
حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند و بدین جنگ کردن و رضا و غضب و سایر اوصاف بشریه
از استیراج بعض قوی با بعض میفرمود سلوک مراتب لایستایم ازین است و ارسال سل و تکلیف متبنی بر این است
گفته که عارف چیز است و بدین ابلذت تمام منجور و بسبب آنکه در این وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کتاب
حرف گوید و از قوی استعدادهای انواع و افراد است مثلاً صورت نوعی انسان لطف و استواری است و این
تبعیاسی کند و صورت نوعی فرس سال و احوال است و اشهر بشیره و علی نه القیاس میفرمودند خلاص از حجب مکانیه و انما

متوجه اول مرتبه عرفان است و باین حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو اللطیف چون ممکن کرد امکان بر شانه خیزد
 در و خیر است مانند میفرمودند حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن منظر هر چه آید و خیر و سایر صفات
 ظاهر شود مقدار استعداد او است اینجا بتدی چون نظر بغیر خود میکنند در وحدت متروک دیگر و چون از لالای اسباب و صفات
 برآمد همه اختراعات و تحلیلات مرتفع میشوند آنکه محبوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان دانست میفرمودند
 بصارت بصیرت است از بصیرت روح لیکن تنقید شده است بجهت مسافت خاص که نه غایت قرب و نه
 غایت بعد است در رنگ کسی که شیشه بنبر چشم خود نهد و همه چیز را بنبرد چون بصیرت و معرفت قوت یافت
 بصارت تبلع او شود و حکم او گیرد ازین رو تنقید بجهت و غیر آن مرتفع میگردد و میفرمودند معتزله و شیعه رویت
 را انکار میکنند زیرا که متفق بر حبه است و انکشاف اتم بر رفع حجب اثبات میکنند و اهل سنت اثبات روح میکنند
 بلا کیف و بهمان مین انکشاف اتم است پس نزاع فلفله است میفرمودند اهل الشرا حائل میشود و در آخر
 آنچه از گران را در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزله اشکال بر دتیه آنزویه کالبرق الخاطف بعضی
 و زیاده ازین بعضی دیگر و با ترمیم کل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمایند لم اعبدا رباً الا الله فرفق
 و قول در سلسله اولیا و طریقه ایشان عبارت از عمل کردن و قبول نمودن است مر ریاضات و شارب این قلم
 هر که چنین نیست او را اهل نتوان گفت اگر چه بظاهر از تباطلی پیدا کرد میفرمودند عارفان ما را تجلی ذاتی نیست
 و الا محتاج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود و اغراض الخوان و اولاد و خود کاتجروف گوید تجلی ذات گاهی بر توجع و تعلل
 وی نیز اطلاق کرده میگوید پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است ظهور قهر ذات با اعتبار تدبیر با سبب سماوی و ارضی
 و آنکه حق سبحانه هر چه میخواهد در هر چه که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر ختم سبب از اسباب این دانستن توکل سید محمد السلام
 میفرمودند در از اعظم موانع وصول تصشب است در معنی قول صوفیه که ما قبله توجه کی نمیشود و افاده و استغاده مورد
 نیگیر و میفرمودند منته توحید توجه آنست که انداز یک جانب باشد و لاشکات بغیر نکند اگر چه غوث و قطب باشند آنکه تخمین اعتقاد
 افضلیت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توجه او بشیخ او شود و اگر الخوان کن
 نشود باید که تفویض کند او را شیخ او و اما اگر شیخ او میر و یا در شهر دیگر رفت باکی نیست میفرمودند طین در اصل پنجاه سال
 الله علیه و سلم و انکار ایشان از انبیه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان اقرار است و توحید قول ابن عبد البر که بخوانی

بعضی تا بعین و سن ایچم برینیه اصحابی زنده و خبریست از حسین بن علی که از تنگ کرده میفرمودند و در انقیاد و صحبت و جانیه
اکثر است از انقیاد و صحبت جمانیه کاتب حروف گوید بنی بن عثمان نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان و جانیه است
و آن موثر تر است و الله اعلم میفرمودند و در محفل عظیم از علماء و عرفا سکه حدیث و وجود اثبات کردم و عبارت
عقاید تنگین تنگ بودم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم اما لفظ فقط در حدیث وجود کردم هر قبول کردند پس من
تغصب ایشان با الفاظ بیشتر است میفرمودند تعلم رسائل توحیدیه ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد و رنگ
تعلم رسائل خطابه شوق یا رسائل می بیه تیر انداختن می گاه است تعالی پس رسائل هوید و تقوی مطلوب میشود +
میفرمودند همه از من نزدیک من بنظر آن احد است و نیز میفرمودند که روزی من خواستم که وضو کنم در همان حال قدری
بعضی و بعد از آن در دل من در دادند که این مت نصیحت هر سال است کاتب حروف گوید یافتن از من متطا و له بنظر آن
و اندیشی است از استخراج فضا و حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت از زمان طویل نشان است
که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا سرعت از آن حرکتی است اگر چه در خارج آن حرکت
ظاهر نشوند پس گاهی متکشف میگردد مقدار سرعت از حرکات الموده و بقیاس آن از من متطا و له متکشف میگردد و معلوم
عند الله میفرمودند اگر مرکب مرکب لایبی بدان که دس مخالف امر ارادی نیست لیکن میگیرن اولی آن ذکر
تتبع المومنین ای التبتین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدای چون موافق امر ارادی افتد و رنگ آنکه کنیز که
کنیز و دوی او را در هر کوه و بازار با او از بلند می خواند اگر چه کنیز که در مقامی فاضل است و خبر او نیز یک است
نیز این کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است بلتا باقی و چون اگر فاش است فنش نیز واجب است و اگر صام
است عداوتش هم واجب و واجب اخیرا لایب است از علت مامه و ارشاد مرشد خبر و علت مامه صلاح اکثر نفوس است پس
تدبیر کلی مقتضی نیست رسل و ازال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سایر اسباب گشت قدرت در باب آنکه میفرمودم نسبت
خود را ندان و تشریح نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ مصیبت نیل شود و چنانکه شیرینی
خند است نزد کس و فاجر و خط از سحای غایت حضرت حق فضل می است میفرمودند و نفع با نیز می بیند یکی از
میاجران حضرت ایشان بن گفت اینک خدا را چشم سرمی نیم گفتم شما تو کنی که او را بنی گفت از دور است و دست
خدا را بداند که گشت غیبش است شکم و منصف میفرمودند و علی روزی بار سخته میشود و شمشیر گشته گردد

از قبلة غیاصر روح و در نشاء و آخر و یہ کار بر کس این است که جزا منہن فان نورک اطفالہن لیکن این حال اہل کمال
 است کہ حجب ایکانیز ازیشان مرتفع شدہ میفرمودند و مذناشی از صوفی حوال کرد کہ صوفیاں این ہمہ ریاضات
 و عبادت چرامی کنند گفت اگر ترا گویند کہ اگر چنین چنین شست کنی سلطنت یابے یا بادشاہ مسخر شود پیش تواید
 این ہمہ تعجب و شاق بر تو گوارا باشند یا نہ گفت آری ہر کسی این کار را بکند و شست بر جان خود نہد صوفی گفت
 بسبب ریاضات حضرت حق با غفلت الہیت و فناء قلوب ایشان می آید کہ تا بحرف گوید در دل آمدن حق کیا
 است از بقا بصورت الہیہ و شش ششمان نقطہ وجود است از نقاط نفس با طہر سالک تا ویل شش من القضاات
 ہمدانی **ص** ای سپر لا الہ الا اللہ خود شرک خفی است آئینہ دار چہیت شرک علی رسول اللہ و خویشین را
 ازین دو شرک بر آرد **ص** میفرمودند لا الہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ است لا بد معبود را عابدے باید این متقنی شہیت
 است کہ اہل شرک باشد و خوار و ازان است کہ عابد و عبادت مذکوریت مخفی محمد رسول اللہ است کہ خدا تعالی
 انحراف را بخلق فرستادہ است و بیشک مضاف غیر مضاف الیہ باشد و این شرک بلی است و چون بحقیقت
 وحدت رسیدی و غیرت تعینات را اعتباری دہستی و رسول خدا را مظهر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
 میفرمودند کہ وجود عالم مستلزم عدم واجب است از انکہ واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس وجود
 باشد و محذور واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق غرور حل از حلول نشدہ است و چنین عدم ممکنات
 من جمیع الوجہ ضروری البطلان است پس معین شد کہ گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریہ است بحقیقت
 وجود را عبارت دیگر گوئیم **ص** معدوم است نہایت خود است بجز کہ قیوم وی است در بیان مخفی کلام شیخ اکبر
 کہ در باب جادی و شین بعد المائۃ از فتوحات مکیہ میفرمایند لا من العالم من اللہ منہ **ص** میفرمودند وجود عالم در مرتبہ ہستم
 و حق تعالی وجود صرف است عانی گفتہ الوجہ فی الکل ساری و التعینات امول اعتباریہ پس عالم دو مرتبہ است
 است از حق غرور جل نہایکہ موجود حقیقی و محموم صرف با ہم تضاد دارند و در بیان ایشان جاسعی نیست در رنگہ انکہ گویند
 سلب و ورترین اشیا است از بجزیریکہ سلب بسبب لہان نور شمس بصورتہ بجزیرا کہہ حال انکہ بحقیقت و بیان این
 بیان کلی است بچنان سس احادیث عالم تافت عالم بصورت موجود و برگرد و اورا منہا بہتیی با بجزوات پیدا شدہ
 در حدیث خود معدوم محض است در بیان مخفی کلام شیخ اکبر مافی احسن اللہ شیا میفرمودند **ص** میفرمودند کہ این

مشرق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست **ع** کجا غیر کو غیر گویند نفس غیر سویی البتہ و اللہ فی الوجود و لفظ فی بر
 حلول و آلات کندوی سبحانہ ظاہر است و نظام ہر شیونامہ ی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او و غیر متعلق
 شود و غیر یار ظرفیت آن تلزم ثنیت است پس نیست چیزے افراد و غیر او چنانکہ نیست چیزے از غیر او و او
 ہم چنان نیست محل قول ایشان پس فی ذاتہ سواہ و لا ذاتہ فی سواہ پس ظاہر شد کہ این ہر دو عبارت با
 وحدت وجود تباہی ندارند **م** میفرمودند بعض عرفا گفتہ اند کہ تجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت
 امواج پس تعجب کردم نزدیک آتی و آنجا یافتہ ام از معانی بطونہ آن قدر کہ نہایت ندارد و در دل من در واد کند کہ این
 است قرآنی کہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نازل شدہ بود پس دائم غفلت قرآن را دلی از اولیاء اللہ متوجہ
 بشود بسوی حق غرض بل برای طلب چیز بعضی مردم پس مکررہ میشود یک آیت یا دو آیت از قرآن بحسب مطلوب او
 میفرمودند چوں حضرت وجود تجلی شد بصور مکانیہ صفات و اجزایہ حجب مکانیہ مختلفہ گشتند بسان احتضارفت
 محرق کہ گاہے سکر خورده باشد چوں بناگاہ سکر خورہ کاتب حروف گوید یعنی در نظام ہر ممکنہ وجود تجلی است و شگاہ
 کاملہ یافتہ نمے گردد بسبب تشلر بحسب آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیہ بعد المقام الذی وصلناہ مقام قول
 نبی آخر کہ فوق کل مقام مقام بالاتیناسی میفرمودند قول اقل صادق است نسبت اہل شہود شلر شیخ بسطامی اذین
 و راہ صبا دان فنیہ والی ربک الخ و قابل ثانی اگر ارادہ کردہ است سیر در نظام ہر سارچوں ملائکہ و عالم شال و ازل و حو
 غیر انہا تسلیم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات شہود بسوی انہا نمیشود الا انشاء اللہ و لکن مقام ہر کو
 متعلق نیست بکلیتہا و اگر ارادہ کردہ است کہ بعد وصول بذات مقامات غیر متناہیہ نفس الامریہ پس این ظلم صریح است
 و بیان شنی بہ شیخ فرید خطاب **ع** عشق را با کافری خوشی بود و کافرے را مغرور و شنی بود **م** میفرمودند من کفر
 استیثار نسبت انصاف است و در توجیہ قول شیخ ابوبکر و سلمی و شیخ ابوسعید خدری کہ اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توانی الہم
 الذین میفرمودند تبار و لایت کبری قادر بہ ثنیت است کہ شہود وصول بذات عبادت از و بود اکثر عارفین شیخ
 ابویزید نیز از ایشان است لا بد بیان مقام شرف شدہ اند لیکن این شہود را مرتب بسیار است گاہے تحقق میشود تجلی
 صفات و جویہ با بقایہ از اسکان و زمین است غالب و اکثر عارفین آن ائم میشود و گاہے تجلی ذات از ثنیت مرتب
 آن و آنجا بقیہ از بقایا اسکان بنمود و این بسیار نادر است و زمین است تجلی برقی آلی کہ دائم نمیشود و درین نشاء و الا انشاء

بدین متفرق شوند و روح از بدن متعاقبت کند و هر که بشود ذات ازین حلیت نرسیده در حقیقت بسیر توحید نرسیده
است و وحدت بر وی مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعضی مراتب بشود برانیز بطای مستولی شده و مرتبه
اسکان او قلبه کرد و با وجود بقیه از امکان این در ضرر برآمد که بجائی ما عظم شاست و این فطرتی که را که بسیر وحدت بود و هر که رسیده
باشد نسوزد زیرا که ما عظم صغیه تعجب است و انجاس تعجب نیست انجاس انکس را سبحانه از عظمت و کبریا خود هیچ تعجب
نیست و آنکه گویند که بعد از این شیخ بطائی خطی بر دوش زنار در گلو بست و بکار و آنرا قطع نمود و گفت اللهم ان کن
قلت یوماسبیانی ما عظم شانی فکنت بحوث از ندایا و انا قطع زناری و اقول لا اله الا الله قرینه در گراست
بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر این مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند این برائی ارشاد بوده است تا که تعلیه
مثل قول تو گویند اما این منصور پس ابو سعید از وی در حق میگوید یکان او حد زمانه لم یکن فی عهد کلمن الشرق الی
الغرب مثله و لهذا مستولی شد بسیر توحید بر و جوهر و از آن لیکن قایل را رسد که گویند که و من نیز بسیر توحید حقیقه
نرسیده بود بقرینه آنکه او است که در قول انا الحق بقلی برقی بخیرانی پیش نیست باجماله اکثر عارفان مشرف شده اند و هر
اوست و دو گمان بر و ند که بشود ذاتی است و مرد در همین ظن و وهم کاتب حروف گوید بقلی بقدر بقلی که است در هر
برائی محدود است غالی از حدی و حصری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی الملاحیه بر آنها غالب باشد و
آن نفوس که قوی تقیدیه بر آنها غالب دارند پس در نفوس تقیدیه غایه معرفه ظهور صفات است تذات و آن نیز بر قوی
اتساع و اختلاط رنگ آنکه هر آینه که هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان زمین و زمین و غیره
نشد و روح بذاکیند منبر و زوایا و لانی و ثلث در محاکاة فی تیزات دیگر نیز واقعه میشوند و هر تیزه حجابی است
پیغمبر مودند قایل شل انا الحق اگر محبوب است بحسب امکانی که کاذب است و در حکم فرعون و اگر چه امکان او محال باشد
معد و راست آنگاه فرمودند بقلی برقی منشی دعاوی باطله و محبت امکانیه است فی نبی که چون یکی جمعی را می بیند خود را که
بجمع صفات خود را فراموش میکند چنانکه سار مصرایا یوسف و الیه السلام واقع شد از تیریا باید دانست که حال حقیقی
خواهد بود در متعاقبات ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره فرموده باینه پیدا کرد خلق را در مریضی
تا آنکه که تسلیم از ظلمت عدم زیر کد آن حالت وجود خارجی منتفی است اجدان را نیست حضرت حق بر ایشان نور و طهارت
پس مشتبه اعیان خارجی نشاءتند حق را این موجودیت پیغمبر مودند و از انسان بسوی مراتب امکانیه در صفات

خود کمال است لہذاں روکائیں ہاشیون ذات اند و انکہ آن را خلعت می نامند باعتبار نسبت کہ مانع توجہ بسوی صفات
 واجبہ بشیو و بسیا است کہ ہمیشہ و گوی درین حالت و محروم ماند از وصول بذات با قطع نظر از جمیع اعتبارات پس تسالم
 مخزون و ستافزی کرد و بعد موت بسبب فراق مالوف عدم دریافت کمال خود و غیر موند ذات باعتبار نفس خود قطع
 نظر از جمیع اعتبارات بغیا و تمہو نامی است بذات محبت و ذات مانع و لائقین و احدیت صرفہ و وجود مطلق باین
 منہ کہ معری است از نسبتہ تعید و طلاق نہ انکہ تعید و طلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیہ بر انکہ این ذات محبت موجود
 دہنی و معقول محض است اورا در خارج وجود نیست و منہ این کلام آنست کہ مقید باین حیثیت امر دہنی است لہذا
 کہ اعتبارات ذات اسماء و صفات اند و انہ لازم ذات اند کہ متفکرت تواند شد از ان در خارج ذات تجلی است
 باین کمالات از گواہی انکہ گفته است کہ احدیت قبل و بعدہ قابلہ مرجع قابلیات است ملووی احدیتہ ذاتیہ است کہ
 و انجا ملاحظہ این اعتبار نیست کہ مستحق طاعت و لا بشیو و انکہ گفته است کہ احدیت بعد این وحدت است ملووی
 احدیت صفاتیہ است کہ در انجا ملاحظہ فی ماعدات ذات است فذا اختلاف بالجملہ مرتبہ فی ماعدات ذاتی میشود با حدیثہ
 مرتبہ اثبات نہائی بیگرد و بر احدیت و ان واحدیتہ شامل است کمالات جوہ و امکاناتہ و لفظ واجب الطلاق میشود باعتبار
 تجلی وجود مطلق بصفت و بعدیہ پورہ و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفت اسکانیہ تاثیر باید دانست کہ تقدم و تاخر درین
 مراتب رتبی نیست نہ ترتیبی چنانکہ در محم و جوی می اندیشند تقدم رتبی این است کہ زید و خارج محم زید است و ہم انسان
 و ہم عالم و ہم حاکم و یک ذات پس چون نظر کرد و شود بذات محبت نامیدہ میگردد و انسان صرف و اگر اعتبارات نفی
 صفات کنیم نمی است با انسان معری و اگر اعتبار انضمام و انصاف او با صفات کنیم نمی است با انسان بتصف با وجود
 بتفصیل صفات کنیم اگر اعتبار انصاف او بجام کنیم می شے است با انسان عالم و اگر اعتبار انصاف او بصفتہ چاکت کنیم می شے
 با انسان ملک و زید و جمیع این حالات واحد است و در خارج ہرگز صفات وی از وی متفک نیستند و اختلاف
 شمار بعض اعتبارات عقلیہ است و تقدم فلسفی بر اعتباری رتبی است نہ زمانی پس اگر کسی گوید کہ موجود در خارج ذات
 صرف است ملووی آنست کہ آنچه اورا ذات صرف فرض کنند ہاں موجود است در نظام ہر بعدیہ و این را برائے
 نفی او خام و جوی کہ ذات صرفہ و خارج از عالم تصور کنند نسبت ظاہریہ و نظریہ اثبات نمایند سہ گویند تعالی باللہ
 عما یقول الظالمون علوا کبیرا میفرمودند ہر کہ سبحانہ یا اما الحق گفتہ غالباً از غلبہ مال و اختلاف جہتہ امکان از نظر

گفته والا اطلاق اسماء الهیه است جائز نیست مگر عالم جمیع معاد است و این عالم در ایشان یافت می شود بلکه تحقیق در سوره
از نظام بر یافته نشده و نخواهد شد تا آنکه گویند اگر تجلی برقی دائم شود از خواص می احوال جمیع معلومات است لیکن دوام آن
چگونه شود که روح از بدن منازعت کند و بدن متفرق و تجزیه گردد و سیف موندنش فسادات بعد روح حجب است و است
و تجلی برقی نام او است که درین نشان بعد از انبیا اسکان پیدا شد و هر که میگوید این تجلی برقی پیدا شد الا بعد موت یک
است گفته است زیرا که افاضل حجبی می از موت است قال الله تعالی اومن كان ميتا فاصيباه و جعلنا الله نور الانبياء
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات فقد قيا متيسر^{است} بل شهود و اقيامت قائم شده پس بیدار و از آنچه مرسوم و قیامت
نمایند و بیدار که بحروف گوید قوله تعالی اومن كان ميتا اي فانما ارفع عند الله فاصيباه لا ارى الا بالذلة و لا اله الا الله
جعلنا نور الانبياء^{الانبياء} الاني روزی نام یکی از شاه پیشانی بزرگ گفته مقام نلال مشوقیه است من در این مرتبه ام که
عاشقیت و مشوقیه را در اینجا هیچ دخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیت لذت هست که در دفع انشیت
خطا کرده است زیرا که عاشق مفرق است و در عاشق بسبب انشیت شرک است بشرک خفی و این مرتبه اگر چه بسیار
ابرار است در سیات مفرین سعد و مشو و صاحب شهود و تذلل و است بکبریا و تنفاد و جلال و جمال و درجه
این لذت بلند تر است از لذت عاشقانه می فرمودند و مدیر که عجب مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوه روح خود
محسوس است شرف ذات و درین وقت توجیه نمیشود عارف بسوی عدم نهایی ذات زیرا که این از صفات است
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با نامان است بحقیقه الحقایق و آنکه انا محمد و است و حقیقه الحقایق نام محمد و هم
سانی ندارد زیرا که لغو و بی لذت حقیقه الحقایق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و نهایی و نامتایی هر دو اعتباری
است از اعتبارات سیف موندند حدیث قدسی بود و نوع است یکی آنکه او را جبریل آورد و اما در قرآن داخل نشد بسبب
آنکه کلام مجرب نبود یا در رعایت غموض مخصوص بکل بود و قرآن مجید شفا است عامه و خاصه را و می آنکه خدا تعالی بری
صلی الله علیه و سلم از انست بر واسطه و معنی اذ احتیاجتم فی الامور فاستعينوا باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت گرفتن از ایشان توجه با مورد نیویزاد فرست کند و هر
ساعتی را عمل میگرداند و معنی حدیث ان الدنيا اقم من جيفة منتهی میفرمودند دنیا مانع است از توجه می
بسبب احوال قلبی بخلاف جیفه میفرمودند کذب در احوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در

انحال است که فعل مخالف شریعت کند و کذب در لسان است که متکلم شود از عالمی بجای زیر که صدق مال همان شود
 است کتاب حروف گوید مراد از تلمون اینجا ظهور سر تومید یکید فاستقار آن و گیر بار است یا یکبار چیرت مشکف شود
 و دیگر بار چیرت دیگر مخالف مال باشد این امور میفرمودند قلنشوه طویل در سن ابرشیم که بر کمر می بندند و زبان بند
 تمام این سلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود بعد از آن
 قوی از جاهلان این سلی را به پندیدند و اختیار کردند میفرمودند و در حجب امکان عبارت از ظلمات غفلت است
 که در انیت می اندازند از غفلت و آشامیدن و قطن که از لازم حیات است و از غصب و حد نفس و سایر
 اوصاف و میوه اما اینها مقوی غفلت است و حجب جو به صفات واجبیه اند و سالک چهل تنفیل الشحب امکانیه را
 قطع کرد و لذت را از در حجب جو به می بیند مثل آنچه پیشه آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که در پیش آنها نماند
 نیستند پس کور سالک را حجب جو به مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جو به نیز انحصار الاولیاء را مرفع میکند
 میفرمودند مشاهده عبادت از توجیه قلب است بسوی حقیقه الحقایق بلا خطائی ماعدا اگر چه یک ساعت میرسد هر که
 از ذات حق را ندانسته و منظر او را نشناخته در مشاهده جمیع است میفرمودند مشاهده بیو عالم مثال و احوال و چنانچه
 ندارد و چنین شودی که بعضی خدیه الیه حاصل شود اما بر بقا این نوع شود و اعتقاد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
 حاصل شود که آن بعد ظهور می باشد و بر بقا و اعتقاد است میفرمودند مثال مافانست که عشق گردد و آن داده
 اتفاق مستحق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقه الحقایق هم می است عشق در بیان قول اول
 سلوک که دل بر ریاضات از پائین بوق می آید میفرمودند منی ارتفاع دل از سفل معلو آنست که لواض کند از
 سفلیات و متوجه شود بعلویات و لا انسان از انتقال قلب تازی میشود زیرا که شریفین قلب متصل اند تحقیق قول
 شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول بل معید جزا الحال اوسع من العلم میفرمودند سقه علم از چته است که
 و اهل مشهور در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانی بل حقایق خارجی نزد حال کنیت مخصوص است خیردی نزد
 انکس و در حال از آن چته است که حال قوی است مشکف میشود بسبب می و علم عظیم غریبه غیر آنکه عالم کتب
 یافته بود میفرمودند روزی دهم که خبی مکرزیه انداخت و آن گردان از جای بجای میرفت و این از خواص جنیان
 و آنچه ایشان می اندازد راست است میفرمودند در جانب شمال ناضیه است که در اینجا امکنه ضمیمه می اندازد ایشان

توالد و تناسل هست بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه میفرمودند چون قاضی شد و وجود براسیات پیدا شد و انجا بر
استعدادات آنها خوشبو و بد بو و الم و لذت و تعب و راحت و تکستن و متفرق شدن اجزاء و تناسل این کیفیات
والا و خود توری بسط منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدره بین طعم و بوی و سبب است نسبت و در میان
و شامه او چون است نسبت به ذائقه جلی و خنصر و شامه او زیرا که الم و ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مخالفت
و همچنین زیر زبان را طعم است و غیر او را ضارب و وجود آنکه حضرت بود مساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی بفکر او بود
و الف یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و طبع و قیاس هم چنین کسی از مضیق زبان و مکان ملاحظه فیتسج خیر بود
شکل نیست شعری که از قدما است مصراع نق الزجاج و رقت الخمر یعنی صافند منظرها که بمنزله نشسته اند و محبوب
مستتر نیز نبات سفا و در مصراع فتشباها و تشکل الامر پس یکی رنگ دیگر آید در صفا و تشکل شد حال
نظر مردم و فکرها خاص و لا قدح پس گویا خمر به بنج است و اینجا نشسته است و کانما قدح و
لا خمر و نیز گویا نشسته است آنجا خمر نیست هم چنین است مراد آنکه گفته اند ان شئت قلت خلقی و ان
نشئت قلت خلقی و میفرمودند امام لایحه از صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از شیون امام الهیه
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام لایحه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غایب بر شایه معلوم است
و آنچه عرف گوید علم مانا صوری است و تناسل تحقق و تقریر است اگر ذایل شود حیات ذایل شود و حیده تمام اعتباری از اعتبار
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود کسی در خدمت ایشان از بعضی متفویز
نقل کرده وی میگوید اقرب المطرق الی الله و ذی الامار و فرمودند شاید مردوی آن باشد که بلی اشیا محسوسات اند و
جمله آنها المار و الهیه تناسب تراست و میلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار و روتیه حق و درینا اهل باشد و آنکه نشا
این را تصحیح کرده اند معنی آنست که روتیه آنها بنده میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با و بطلان
آفات آنگاه بسم کرده فرمودند که خون و رمار و تجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان
التفات نکند مثل اصل محمود و چون مثل بنیده در کتاب است بواسطه عین که هیچ نظری و التفات می بر عینک است
همه کتاب را می بیند مگر آنکه درار عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نمیدارد مثل شهود بسوی نسا جلیه و نورانی
التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها بنشستی حقیقی جل جلاله و محبوب میل میکند برین طبع و اعراض می نماید

از زن تمییز و تفریق یک طرف هر دو در یکسانند و هم چنین اهل شهود مثلند و نمی شوند از سطح سرود زیر که مسافه سرود
از هم گویند تا صماح شنونده بشنیت اگر نمی شنید الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و پس و این قوم شهادت نمودند
از امثال این امور و تمییز رسیدند میفرمودند ولایت نامه مراتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت
و وحدت شهودی نیست کسی که بسیران نزوات و احاطه و بظاہر مطلع نشده و چون عاشقیت و مستوقیت که اینها مقام حواله
اهل ولایت عامرند و ولایت خاصیت بخبر و دخول با حد سبیل و شهود انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیات از عاشقیت و
مستوقیت بالاتر است چنانکه از بعضی احادیث ظاهر است همچو این از بعضی الفاظ احادیث بحسبیت موسی و محبوبیت محمد
علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر همان است که گفته شد میفرمودند مگاہی حال میشود نوعی از جذب یا تکیار
کلمه لا اله الا الله تصور منتهی توحید شهودی و آن را هیچ اعتباری نیست در تامل سطح حدین الغضا همانی آنرا که شاهد امیدانید
از نزدیک محمد است صلی الله علیه و سلم و آنکه شما میدانید نزدیک خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه و سلم مرت مرت حضرت
وجود است و منظر اتم وی است حقیقت محمد تعین اول و جامع تعینات و منظر اتم است و همه از نور وی ظاهر
باین اعتبار چنین گفته است و الا حضرت وجود تساوی الظهور است در هر فرد و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تعین
عبادت است میفرمودند فانی نفس آن نیست که نغمه و شعوی نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس بنی نبی که
قصاب چون قلع نخم مشغول میشود و جاز به چنین نا مشغول میشود ایشان را در حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست
میفرمودند جذب که بقوت توضیح حال میفرمودند دران ضعیف القلب قوی القلب تساوی است بصحت مزاج یا
بجست و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوی است که وی لوح غیبات است چون نبی
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک حی و رانجام نیست بعضی تکلیف نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنها رسد بکمال الهام
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان باین مرتبه میرسد و مطلع میگردد و ازال بر چیزی پس اگر خیال آنحضرت را
بصورت مناسبه بخیرید چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آن الکشف مجرد ماند و اگر بصورت مناسبه بغیر او چنانکه
استعمال او بعلوم در خیال او بصورت شرب این مثل گردد و یا اشتغال او با زبان فخر در رمضان بصورت تخم بر فروع و اقواله
مردم مثل شود و این محتاج تاویل قیسری باشد و این الکشف تحیل میگردد و گاهی روح بایم بایم خیال میرسد به این نوع
یعنی صورت و خیال را می بیند گاهی شکل اشکال بسبب غلبه غلطی باشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب غریزی می بیند و مجرور

چون بادشاهان خود را شتعالی تارمی بنید و این محله صفات اعلیٰ است آن را بصیری نیست و بوی التفاتی نه و جبر را با
 که وقت رویت رویا و سطر لیل یا سحر شلا وقت حکایت رویا نزد یکسین جبر و حالات را نمی که با ضابطه مثلی بود و نه
 متخوش بود و یا نه و شتال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بے وجود شراط و حصول این قوت قدسیه میرسد و
 چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم بصیرت و یا سطر است که کتابت و این فن را کتب علییه میگویند و آنکه کبار چون امام
 خفیه صاوت و این میرین و ماهر درین فن ذکر میکنند رویا را برای رالاکر چه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله
 یا انتباه که سبب از دعام ملوم و اخبار و قوه قدسیه حال آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی که
 منفصل است گردد در نوم برای مطالبه بعضی منجیات و غیر میشود بر روی رجوع درین ساعت و اطراب میکند مردم
 اگر ند که بر روی منی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان متفرق میشود در مراقبه و اتباه شکل میشود و منفرمودند تحقیق است
 حق را بجهت قرب و محبت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که انبیا مقتضای اثنتیه اند و نوعی از سافت اثبات
 کنند لیکن خدا تعالی برای تخفیم مجربان که ویرا و در و خیال کرده اند جهت عرش بیان فرمود و آنگاه فرمودند طرازین الفاظ
 مذکوره قرنی محتوی و احاطه است که در تلیم و کمال واقع است پس بجای باین مورد در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی شد
 اما هیات میفرمودند ایای این هیات را وجودی مستقل است تا در اقتضای باشد اگر اقتضا بقیقت حضرت وجود
 را است نسبت باین هیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و این میفرمودند علم
 نیست علوم توحید و ثبوت سوس است نسبت و فتن و علم توحید نسبت و حصول و توحید و توحید فتن است نسبت و توحید
 به علم توحید و توحید حصول لذیذی نماید یعنی که انکم با قول شلا و حکایات او توحید میشود و بعد حصول مطلوب نقل اقوال صوفیه
 تحقیق چنانست که قصه گویی در محله یا شب قصصی است از نزدیک خود بصیاح بمردم میگفت میفرمودند از نظم است
 انکار اولیا و الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاشر باشند و شرکت
 است که آن لی از انخوان باشند و علوم غالباً مستقیم میشوند آن که خدمت بسیار دارد و عبارت بسیار کند اگر چه بر عجب است و در
 نظر کردن است قلوب عبارت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیامبر علیه الصلوٰه و السلام شهادت نسبت فرمود
 صحابی در عقب او رفت و توبت تمام کرد و در این فتنه یافت خسته حال از او متفاسا کرد و وی گفت اگر زمین تا آسمان
 بجز در درونم و یا نیز لم باشد و در ملک من بود و یکبار حاکم گردد و مخزون نشوم نقب آنها چنانکه سر و نشوم بوجوه آنها چنان

آنکه مقصود تخرید دل است از ماسوی اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت و بزرگ بسیار سپید باز نیاید است که ملاحظه
 صادق را بر ظاهر شیخ نظر نماید و در بیان مستعدیت قلوب بنی آدم قلین فی الشیء میفرمودند ظاهر بدین انسان در
 شت باروی بود و باطن او مار و میف بر عکس این می باشد چون چشم این قلب منویری گرفته میگردد و قلب منوی را
 منقائی حاصل میشود و همچنین بسبب کثرت جرح و سبب ذکر و محاسن شمع گرفته میگردد و فانی صفات و میره چون غنچه
 شهبوت پیدا میکند میفرمودند غالباً ظهور خوارق عادت و محبت است در هر که همت عارف شود و وصول است پس
 مگر آنکه از این حالت قنبرل کند پس ظاهر شود از وی در این حالت هر چه ضایع است باشد میفرمودند عارف نظر بخانه
 نمیکند زیرا که این نقصان است اگر هزار بار این را بشنود که ترا شقی مگر دانیدیم یا این شود که خانه تو بخیر است بر تفسیر
 بانها انفات توجه میکند و نفع حاصل که مطالعه حال محبوب است بر جا اهل با قدم آن نمیکند از میفرمودند ظاهر آنکه و چون
 تواند که هر شکلی که خواهد شکل شوند لیکن انفس ایشان در این حالت باقی است حال خویش جبریل مثلاً مستقر است
 در مکان خود معه نه حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت و حیة توجیه است و اگر عارفی خواهد که بن را
 بگیرد حرق و سبب آنست که توجیه شود بهمت بسوی شکل می پس نمیتواند بر آمدن از این شکل الا آنکه وی چنانها میکند تا بهار
 آن توجیه بشواید مثلاً اگر بصورت سگ متشکل شد عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن از این صورت لیکن
 گاهی متوجه شاة را بجانب موده سگ میگردد و اگر عارف باین توجیه شود نیز نه کند او را لیکن متوجه میشود بصورت
 سگ که کجاست پس فتور واقع میگردد و آن جنی بزرگ دیگر بر می آید و بکذا میفرمودند قنبرل سوزنه فاقه باین وضع
 که غریبه را با اول جمله ضم کند و یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل یکبار حصول دعوات را از بعض عرفا منقول است
 و قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیه میفرمودند علیه السلام است یعنی کثیر العلم و آن بجز الله تعالی و دیگر نیست
 پس هیچ شایسته بغیر تقدیر استثناء کاتب حرف گوید این دفع و خلی است تقریر و خل آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود
 و حدت مقامی علمی نیست این آیه متقنه آنست که فوق هر علم علمی است ال غیر النوایه و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء
 مستعد است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیه السلام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت او است اگر چه
 بنده را توفیق دیگر غنچه باشد الله اعلم هر بیان قول شیخ جنید طارقت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبادت ذکر و کمال
 آنها از اعمال ظاهر اند و فیتب الاشارة بینه آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است و مایه غنا و اذیل العبادات

یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حال نشد الا در کتب خفیة صلینا هانی جوزا لیل یعنی راحت ترک کردیم و نسبت
 اختیار کردیم پس حال شد و از وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که کجاء نباید کرد و عبارات و اشارات بسیار
 پس لابد است از توجه بجناب اقدس بصف مشوع اتم خصوصاً در اوقات کبریا نافع محل حال او نباشد تا آنکه حضور
 مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک غیر محمول است بظاہر آن راه مسیت خدشہ لکچر در حضور
 کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و پس در حدیث الروح ملائک السبعون الفرحه می
 فرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملک است احیاناً از و بملک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید
 روح الارواح عبارت است از تجلی که محل خطیرة القدس است و هم ارواح حول آن مثل حضور است بر جسم منی گویم
 مراد از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند و تحقیق لطائف است
 فرمودند که روح را اسما و مختلف است باختلاف عبارات پس حکما بر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تاول حدیث
 که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مفضی علی دعا کردند اللهم اشوح لی صدک و دین
 امری و اجعل لی و ذریا من ابی سیفر مودند که مراد آنست که و اجعل لی و ذریا خاصا من ابی که شمعین یعنی
 صدیق اکبر و فاطمه عظم و مکی بنی جبریل و یحیی و زکریا حضرت بودند ربان اثر حضرت علی کرم الله وجهه صل
 لیت ربک قال ما کنت اهدی الی الله فقال السائل کیف دایتہ فقال لم تره العیون بمشاهد العیان
 و لکن رآته القلوب بمحاثی الا یقین کاتب حروف گوید عرض ازین توجیه آن است که این کلام نامی زویر
 در دنیا جوهری که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه حبه و الوان است نه عیون مطلقا سیفر مودند یعنی
 دینوت که مقتضی حبه و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق الشیخ دیده شد آنگاه فرمودند علم البقین استدلال
 بروتیه دکان بر وجود مدوین البقین رویت ناماست بعینها حق البقین علم ناماست مغفیر خوش شایده عین البقین باشد و چون
 و شود در حق البقین البقین استمرار بطریق استماع مطالع کتب علم البقین نیست علم البقین آنست که کشف بر حقیقت جوهر که احتمال
 نمی یابین عرفی اطمینان خواطر است به مثال این محل سیکر و در قول عوفیه العارف به لیه سیفر مودند که عارف است باطنی
 لیکن می بیند بود که حق غرض و علم پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و خوارق غیر قصد و هیچ نظریست اما واصل اتقی راقبت
 دافه اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه کبار پادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و بر گفتند این ادب نیست کبر

که گفت با حقیر از اسیر دیده ایم و چپکس تا غیرت نیست عارف را غیرت آمد سویی او بنظر غضب و بد در جهان عشت
 اسپاوشی کرد و بر پادشاه و پادشاه بر زمین افتاد و ببرد و گفت این کار برای آن کردم که مردم فقر را محترم ندانند
 بلکه بعضی کل با وجود قدرت ایشالی این امور القات میکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القصات و
 حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدری و در آن تصرف نمی خواهند شیخ عطار قال خود
 را گفت نه ترک بچمن ترا خوب نیست اسم بهر بچی که می آئی و سر خود را بپشت او دواتا ببرد و ترسیدن از وی اسباب
 نقصان است آری در وقت منزل مظاهر قهر را مقابل نباید کرد میفرمودند لابد است در تجلی ذاتی از مشاهدات
 موجود بوجود خارجی نه علمی و نه بی علمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تملی است چنانکه حضرت
 سویی را اتفاق افتاد و قتی که در صورت نارنجی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فاعبارت انفعی غیرت است و لقا
 عبارت از اثبات صیغه است بیل گفت گوی خطا صریح کرده شل او شش است که او را پنج پسر و زنانه باشند
 و او در بر تنها سیر میکند در آن حالت دو ساق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و زبان میگوید که
 ای پسران بیایید و این ساق را دفع کنید پس این حضور همی اورا نجات نید و از خوف و همن نمی راند اگر کسی
 نشسته شود و دست حقیقه کتب و اوصاف اورا از برودت و سیلان و دفع عطش غسل ثیاب و غیره اما لیکن آشنایان
 اورا تیسر نیاید هرگز تشنگی او نرود باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن
 کیفیت حالات و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقوان فایق آمده اورا
 از تیسر هیچ نفعی نیست همچنین آنکه توحید بی گفتار و اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی است اینها را بر نفع نمیدهند نگاه
 فرمودند آثار تعلیمات مذکوره حال نمیشود مگر بوصول خودی نه وصول کسی گویند حسین بن منصور را دست بریدند
 و او قسم میکرد و از هر گشت می آنا الحق می آمد و هر دار کشیدند و آنا الحق میگفت و بنویسند و از راه او آنا الحق سر میبرد
 سوزد بر پا انداختند از آنجا آنا الحق شنیده میشد نیمه برائی آنست که وی توحید بی گفتار و بلکه توحید حالی مشرف شد
 از نگاه فرمودند توحید حالی را آنا اندام و ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی است و در تیه نورانی ظهور آنچه از حسین بن
 منصور ظاهر شد و در صفات خشوع و خضوع و انس و سرور است و در انجالی توکل است و برایشدن مع و ذم
 میفرمودند از مجرب و اصل خالق و کشف غالباً صادر نمیشود زیرا که وی متفرق است در وحدت ذاتیه

با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و شل مجذوب نیست اگر شخصی از شهری به شهری در پیوند شتر نشاند بپزند
 مزل و بادی باین منع مطلع کنند و اگر از سامی قری که برانها مود کرده سوال کنند هیچ ندانند بخلاف سالک که بتفصیل
 هر مقام مطلع است آنگاه فرسوزد مجذوب و اهل اگر کشف کائنات را خواهد از سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این مقام
 باید که از معرفت ذات و صفات انفسا نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و لا تشیخاں برای گرمی بازار خود این کلمه نیست
 آویز کرده اند و میگویند که کرامات چیر سال است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است به نسبت عرفاء
 و آئین و این جاها را معرفت ذات و صفات و شیونات توحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسجوع نیست
 و تحقیق مشرب محب الله بادی صاعب تسویه میفرمودند که وی از ذات سبها قائم بذاته مقوم بشیونات اراده نکرده بل
 که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود حق مصدک که کون حصول است میواید آنجا که میگویند ذات الحق لفظ
 معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه فیض الرشید شفا گفته که معقول سنائی وجودیت
 چنانچه ملا جلال در ذوالی هم آنرا که به عاقلیه تمیز است نقل کرده و در فیت که مقابل موجود گوئیم لازم نمی آید که محدود
 مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات الوجود پس اگر موجودی که وجود او از اید بر ذات نه باشد ازین لازم
 نمی آید که محدود مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود بنفسه نفسه این خودی است موجود پس است پس لفظ
 معقول در برابر وجود بنفسه نفسه کو یا موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شرح اکبر قدس سره در فتوحات در بیان صدم لفظ
 معقول آورده اند و ازین لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و میان ساخته بطریق تمل پس لفظ معقول گو در اصطلاح ایشان
 موضوع است برائی موجودی بنفسه نفسه موجود است من غیر مدخله الغیر و حضرت محب الله قدس سره و تشوید فی
 اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه غایت الله اکبر آبادیت قدس سره که برای رفع شبهه
 زشته ام معقول محض و باینیه محض و وجود محض کما ان ذات زید هو الحيوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الاراد
 و نیز میگوید افراد انسان من زید و عمرو و بکر و خالد و غیره منزه مابه اشتراکهم و هو الحيوان الناطق
 الذی هو من المعقولات الثانیة فکذاک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود
 نظام مستتر است از قیوم اصل شان و این نظام بر مقتضای بی درنگ مقدار صغیر صغیر از شمع باین شمع و آنچه وجود
 دشواری است حق است بل شان و خلق ظلم معقول است زیرا که عالم نام الطوار وجود و اشکال ثانیه اوست و شی

حضرت وجود است از قول خود حق منقول محض اگر مراد داشته که عقل مکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل
 است که گفته و لجب هر چه عقل ادراک تواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سیاق
 بجمعی شاید است پس کفر صریح است که مودی بوجه هر چه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه عرض شیخ اکبر است
 که ذات بحت اعتبار الایقین منقول محض است زیرا که خلوص از کمالات و عدم تعین و بی بجز و فرض عقل
 نیست و اگر چه موجود در نظام هر فانیه حضرت حق است لیکن این نظام هر چه مقتضای اقتضا حقیقی و بحقیقت
 شیب ذات و اعتبارات و معانی و انید یا اراده کرده که ذات حق محسوس مجربین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات
 او با نمیکند ازین ارادت از اول خطبه و اخیال حق ظاهر میشود آنجا که میگوید اللهم الله لمن وجد بکل ما وجد و گفته
 اللهم لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که شهود فی الخلق است و باقی بر صرافت
 خود بنیاد کتاب با وجود اختلاف اشکال او و غیره الوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم الطوار وجود و شیونات است
 و اشکال و تصور فانیه است که از صورتی بصورتی تبدیل میشود پس قائل اضافیه چون کفر و فتن و قاذورات
 و غیره با اگر چه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بجنسیت وجود تلقی نیست بلکه او اوصاف عالمند از اگر چه در چه کمالات
 حق است زیرا که از قیوم کفر و معای او نباشد از کجا موجود شوند و مخپس تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این
 تعینات به صورتی که از اوصاف حضرت وجود و شبیه نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که
 به نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها به نمره است میفرمودن کلام متعرف رسی مشهور
 فلو ب نیست بخلاف کلام عارف تراغ عارف متعرف و میله مثل ما بهله بی الله علی الله علیه و سلم و این
 او با کافران است و متعرف رطاقت حکامه عارف نیست بلکه از وی است گر نیز میفرمودند و در طریق هرگاه
 رفع محبت است و مبارک این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بهر یک ملک و اختیار و بهر دنیا و دنیا بکلا
 و خیار زیر و اخوان شیاطین بنظرش در آید آنگاه خدا تعالی متبته ذاتیه در وی اندازد و مبارکی فنا خلوت حشوت
 از خلق است و اختیار لیبالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و بعبادت باقی گردد و بعد از آن کثرت مشاهده و صحت رافع
 نشود و جلوت خلوت گردد و دو نوع نقطه چشم بعینیت بخل غایت از یکم جل گردد و عقل منظم را غایت ادراک آنکه مسئله
 را از صلاحتی کامل مآره است آبا ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودند متصرفه

جاهاں معنی کلام صوفیہ علیہ نہ اندوگویند بطریق در منظر ہر مثل نور س در کائنات بازید و مرابا متکلفہ است
 شک نیست کہ این قول بجزئی محدود مباحث از منظر ہر یک شد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضی سلف بر
 تعمیم مجرای اشغال این اشغال اختیار کردہ اند ظہیر عالم نسبت خدا تعالی بعضی ظہور است در مرتبہ ثانیہ
 نہ آنکہ مباحث باشد و رنگ ظل شجر کہ بر جدار قند تعالی اللہ عن ذلک در معنی جیت شہور و خوشنالی شدی
 ز ذکر نیکو ذکر خفیہ کہ گفتہ اند آنست میفرمودند فانی را عجیب مکانیہ مختفی میشود و ہند اندوختنی ناسیدہ شد
 می فرمودند اہل شہود از جہد عقرب و خیر و ذوال نمی ترسند و ہند بعضی اکابر نفوس خود را بتمثال کہ در
 و در بر کہ آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافتہ نشود و انداختند چون بخاطر اشغال ہیچ خطرہ نیامد و استند
 کامل شدہ اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنی در وقت غلبہ بدو صحت استراحت و الا در
 بعض اوقات ہمزگ سارناس اند و تاویل آنچه نقل میکنند کان الشیخ عبدالقادر بکھیر محالبہ الانبیاء و الاولیاء
 میفرمودند و سے فی اللہ غنہ و اہل شد تحقیقہ روح کہ در ہمہ داری ساری است پس گفت از انجا کہ
 انبیاء و اولیاء ہم از انجا گویند پس اینچنین بتسلح این نوع تعبیر کردہ شد و تفسیر قولہ تعالی و اذا قرأت القرآن
 فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنی تبرک کن از شیطان و در شہادہ از شر او پاک و
 قرائت دل متوجہ مولی باشد و معرض از دنیا و عقب و بحقیقت ہیں لغو ذائق است صورت او و باشد یا نہ ذویل
 قصہ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل روز از مردن او را بر آزند تا خبر و ہذا از عالم برزخ میفرمودند
 ہر کہ بعد و در برزخ رفت عود او در دنیا بدن ناموتی کہ قابل تجزی و بعضی و خرق و التیام باشد ممکن نیست
 لیکن رجوع او بدن شالی کہ قابل تجزی و خرق و التیام نیست جائز است بحد ارجح و بروح اجساد
 و شخص اعمال و اطلاق و ظہور معانی بصورت سببہ مشاہدہ و ذات مجرودہ در اشباح جسمانیہ چون مثل جبریل علیہ
 کتبہ و شکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ حضرت از ہمہ نیز گہاں عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ
 دار دنیا میمانند کہ اشکال شتی شکل گند و در عالم برزخ بطریق اولی زیرا کہ اوقات سبب اشباع جسمانیہ زیادہ تر شدہ است پس
 رجوع بدن شالی است نہ عنصر و کاتب حروف گوید زیرا کہ عود بدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت همان صحت است
 بطلان اتفاق کردہ کاتب حروف بدین نیست کہ انیکلام محمول باشد بر اہل عرف میماند کہ استنزال کند بر خود یا ادوار

سے فرمودند پیش ازین بیست سال مرا الهام کردند اگر بامید محبت ماننا میگذاری ترا حجت کردیم
 و اگر رضا میجویی از نور انبی شریکیم بختیم بار خدا یا عرض من امتثال امر است و بس آنالا معامله دیگر است نگاه
 فرمودند الصوفیة عبدالمطو اهل احوار الباطن می فرمودند اصحاب شهو در کلفت عبادت نیست لیکن
 خدا تعالی بر ایشان عبودیت را قایل میدارد و بکلمه ایشان از نفس بل روح نیر خلاص ماند قبل از چون
 زنا و شرب خمر التفات نمیکند و نادرا اعتباری نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله
 میفرمودند عبودیت مقتضای اثبیت است و لهذا شان اهل شهو و هیو قد آمد باقامت حضرت حق و
 تصرف و پس بقید عبادت عبودیت کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان
 محبة الله راس کل خطیئة زیرا که محبت محققه محبوب است و اثبیت خطیئة است فوق همه خطایا
 پس هر که تجاوز کند از همه خطایا رسد محبت خدا و چون تجاوز کند از این محبت برسد برتر شهو و کاتب حروف
 حاصل کلام آنکه عبادات را حلف و ستانف همه می کنند لیکن در مراتب انخلاص تفاوت است بر تریه اول
 حضور و ترک ریاء و معوجج است بعد از آن تا آنکه عبادت بجهت ذاتی کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد از آن
 بحول و قوت حق غرول کنند نه بحول و قوت خود بعد از آن مرتبه است قیق تر که فهم عامه در اینجا بگویند با جمله
 حضرت ایشان اثبات باین مراتب است نه تسال در امر عبادات معاذ الله قرینة این معنی آنکه حضرت ایشان
 چندان مقید بودند که هیچ اوب و سنت از ایشان ترک نمیشد مالمی آنکه عمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند
 اداء انبیاء از طایر اعمال را منافی خیریت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقا است حق است بر ایشان
 اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از خیریت معنی را داده کرده اند که در انبیاء بوجه تمام موجود است در بیان قول پیر هراتی از تنفی
 و اثبات بر محرمی است که طایفه اول این مثنوی است و باید در اینجا بداند تنفی اثبات ضروری است تنفی غیر ضروری
 اهل شهو نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت و مثبت یک بائید مشقوق و عشق و عاشق هر سه یک
 است اینجا چون محل مذکوره بجز این چه کار دارد و نیست تنفی مراد سلوک را یا بزی نفی توهم غیریت چون
 این و هم تنفی شد منتهی عین ثابت آمد و لفظ نه ضروری است کنایت است از بهامذات و طرفت
 او در بیان آنچه خواهد نوشتند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید که چه تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفات و ذاتیه از نظر عارف مستتر میگردد و در وجود ذات مطالبه نمی کنند پس این گونه ترک است
اما بعد بجا آورده کثرت اسما و صفات در وحدت میسر آید و اینجا وسعت تمام است پس حاصل کلام آنکه
اکتفا بر بعض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید و توحید کثرت است در عین وحدت و در بیان صوفیه حقیقه
الواجب اظهار الاشياء و بعض آخر حقیقه الواجب یکا که احد میفرمودند ظاهر تیره بافتبار آن است که وجود و شهود
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعیین همه امر اعتباری است و عدم امر الکی
از آن جهت است که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت پیوسته اند و از راه نبوه خودی شناسند ولی بولایت خود
و نه زاهد و عالم نبرد و علم خود لیکن بعد ارتفاع محجب اسکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته می گردد و
بما قال علیه السلام عرف ربی لا بنفسی وینجا منه دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوات
او باشد و این در دوا دنیا محال است از آنکه هر یک از مظهرین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و تکی
برقی آنی بیش نیست پس در آن وقت متوجه تفصیل شیوات نتواند شد در توفیق معینه ذاتیه با حدیث آن بشر
سبعین الف حجاب میفرمودند و نزدیک حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اشغال بود قریب کلی بخیر
تو آن گفت اگر چه هست از کلیه خیریه تعالی است از جهت اقرب از جمل رسید آمد و بعد از اعتبار است بسبب کثرت
حجب همه نگاه فرمودند حضرت وجود و نسبت بنظر صریح حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن است پس
وصول ممکن محجوب که بصفتا تاثریه قاصه ضعف است بسوی الله که متصف بصفتا و صبیحه مؤثریه است پس
خالصیت را از حقیقت بقا و قدم و غیره اصعب الحصول است بسبب کثرت تنازل لیکن آنکه محجوب است از
آسان میکند بروی حصول چنانکه آسان میکند بر بنده با وجود آنکه در میان بنده و شمس حجاب تیره کشیده اند و اینجا بر حجب منویه لطیفه
نیست و الا او تعالی محجوب بجهت جسمانی و مکانی باشد و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تحدید و در بیان
معنی قول نوابه نقشبندی بسبب حقیقه می توان بر و اما بسبب معرفت و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس اخیره از
کوه عارف طلوع نمود حقیقتش منکشف گشت اما بسبب معرفت علم منوطه است به معرفت جمیع شیوات و این
محال است میفرمودند بسبب کثرت موعود هم موعود است که از ایشان مشهودند که می تعالی وجود مطلق
است و نمیدانند که وجود در مطلق ایشان معنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات هیچ اعتباری ندارد نیست نه ذاتی نه غیر ذاتی بلکه اعتبار الطلاق نیز در بیان قول
 معروفیه که کل شیء ولی ولا عکس میفرمودند ولایه اصطلاحیه شرط نبوت نیست مکن است که کسی در محبت محبوبه نباشد
 خدا تعالی او را نبوة تبلیغ شریف سازد آری کل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایه اصطلاحیه نبوة تبلیغ چون حضرت
 پنا میر علی البدر علیه السلام و سایر اولاد الغم در بیان حتی قول بایزید خست بجز توقف الانبیاء باطله میفرمودند
 استعدا و انبیاء اکمل است زیرا که در سبیه مجتهد است نکاد زینتها یعنی ولایم تمسک فادان ایشان لا بدیل
 میشود چنانچه اندو لکن این حکمت ارشاد فرمودی آری خدا تعالی ایشان را در مقام شاهده پس منی قول بایزید نیست
 که وقفوا بعد انخوض مراد از بحر شهود و وحدت است و از سال شاهده میفرمودند ملاست حصول توحید افعال
 آنست که سالک تدبیر نیست را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب ضارب و انید و نوری
 و تمام شمر از حضرت قیوم تامل و مقامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تجد گوش را بیننده
 تجد چشم را همرو دادند الا انکه ظهور حضرت وجود و تعین و تنقید مورش تعین صفات و بقید آنها است و همچنین
 کسی سر بیان و جریان بحر را در نه ریاضه اول شاهده میکند او را لازم نیست که بر لالی و دور و حیوانات که در بحر اند
 مطلع شود و همچنانکه می بیند که سمع و بوی و بین منظر است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و
 مبصرات زیرا که این از خواص و احب است تعالی تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد حب الی
 معنا افتراضت علیه و لا یزال عبداً یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعاً لا یستغفر و ند فی القرب فی القرب
 در توحید آنست که بیگانگی حق تعالی و انحال اولیایان آرد و آنکه یکس شو شود در عالم قیوم جزا و نیست
 زیرا که این ایمان حاصل نکند و آخرت ما خود خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست
 که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل است اگر عده آله اجمال نکند موافق خواهد شد برین تقدیر منته حدیث
 آنست که یکس مقرب نکرده است بمحض حق ثبیل آنچه فرض کرده سه بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که هر یک
 او خوانده مترتب آنست و بنده پیوسته سعی کند در توحید لایزال بر دفع جمیع بر این صفات شاقه بپنهن
 توحید باین جناب اقدس تا آنکه فعلی تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی غایت ازین است و چون
 این معنی یکمال حاصل شد چنانکه ذات و منزه شده بود حنات او نیز برگرفته شود و آنکه در غم است گفتند

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امر کانیه مرتفع میگردد پس چگونه گفته میشود که ذاتش نور
است کاتب حروف گوید بهمانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات کن خواسته که وجود مختصری در وی
بهمین جمیع لطیفات و زخارج بوجهی که سابق بود بعد از تجدید نیستند لکن بعضی آثار ظاهر میشوند که محال آن
از مقوله تبدیل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز از خود میگردد و آن خواسته که در فانی که متعین نزدیکی
است گرفته میشود فالترجیحی میفرمودند هر که در اصول بحضرت حق حاصل شد لکن بعضی حجب در وی
باقی است و حال اشترک بکا و حزن از او ظاهر میشود بلکه گاهی در رنگ سائر مجربان میگردد و اما صاحب حق در منزل
و سه نهایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب
بکا و حزن میشود صفاقت و شدت بهیمة است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پدید آید و وصل عرفا صورت
نگیرد و آنکه پیش از لطیف حقیقت است چو تندرانس سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والحق ان
الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و بقا و سرمدتیه و دوام اوست که ایشان ترم
غیرتیه و اثنینیه واقع است الا و اصلان کسی از حضرت ایشان سلال کرد که نهایت سکین صیت فرمودند و
اثنینیه و شهود و صده و این علی درجه است که فوق آن چیز نیست شیخ عبداللہ کمالی که از شاخ آن عصر گویند
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر و ما از فوق او گفت چیزی است پس
غافل فرمودند سالک چون بوجه مضه و اهل شود کثرات از نظرش متغی میگردد و بعد از آن منزل میکند و وحدت
در کثرات مطالعه نماید و این منزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس و راعی ابدان فریده و الی باب
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق و روتیه جمع و ذوق اول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکرو فلبه است آنکه شهود و صده مضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انانی
علی لطائف است و تکیه صاحب جمع الجمع و صده و کثرتیه و روتیه و صده مضه لطیفه انانی
و منشار روتیه کثرت لطائف سافه اند پس تحقیق علی مقامات همان است که در کمال
و بیان آنچه در شجاعت از بعض عرفاء منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن است واجب است و در اتمای
که واجب بین ممکن است می فرمودند فرق دین و عبارت آنست که اول منزله ضرر واجب است



در صفات امکانیه و مستثنائی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجودیتی بجز واجب نیست میفرمودند
 و در هر دوره چون خداستعالی سے خواہد کہ شیونات را خلق فرماید نخست مثل کہ از باب انواع عبارت از دست خلق
 سے فرمودند از ہر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینہا پس مثال نوع انسانی ظاہر میشود و در نظام ہندو
 خلق انواع بعد از ان خلق بنام سفیر یا بعد از ان ایں دورہ تنفی میگردد حتی از اول نیز بنماضی بعد از ان دورہ بترتیب کہ
 خلق سفیر یا در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بطول
 مدہ محمول است یا باعتبار آنکہ خداستعالی سرمدیت پس از نبوت کہ ابد و ازل بروے شکشف شد خود را
 سرمد سے میدانند کاتب حروف گوید منہ ایں کلام پیش ایں فقیر آنست کہ تعین حقایق کل پیش از ظهور مثال
 انسان است و ان تعین اشتقاق صورتہ صرف حقیقۃ الحقایق است بمعنی کہ در حیرت باطن شد و در مرتب تہن ان
 و ان اشتقاق را رادہ قدیمہ واجب است بر تہن یا نفس بمرتب کہ نہ اندنجوم کہ در تہن مثل شود ان غیر کہ ہر بار بمبدل شود نجوم ہمان
 باشد کہ بودند و اللہ اعلم بربان حقی تہن اکبر العبد و ان حق الوہان تہن سفیر بود اگر بہ تہن عالمہ تہن کند خارج نمیشود و تہن
 میں خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد میں اوست و حضرت حق باصراقت و اطلاق خود است اگر بہ
 در نظام ہندو نمود و است منہ ایں کلام پیش ایں فقیر آنست کہ چون خداستعالی تہن فرماید ایں شخصہ بار بہ
 انسان اجمالاً اگر چہ ایں تہن بقدر تہن باشد سلطوت و تہن و قہر و وجوب در وی نمایان است و بندہ در مقام فنا
 پیدا با علی مراتب اسد افعال و تاثر امکان در وی ہوید است و اللہ اعلم

ذکر پارہ از کتابت مسوان حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد بنیرہ شیخ احمد سہندی کہ از شاہیر شاخ آن عصر بود بدحضرت ایشان نامہ نوشتند در انجا فرمود
 بود ثم الرجوع من مکارمکم اللہ ریفۃ ان لا تنسہ نامن دعواتکم الصالحۃ فی اوقاتکم المرجوۃ فان
 الامر صعب و فی الطريق تعب و رعب قال علیہ السلام و ان امامکم عقبہ کؤد شمر کف الاصول
 لی سعاد و دونہا قللی الجبال و دونہن حنوف الرجل حافیۃ و مالی مرکب و الکف صفر و الطريق
 مخوف و عزیز من شفق من انیمہ نحن حق است و گفت نباید و آنچه از غیر حق است چہاں گفت انشا

پس سخن کوتاه باید والسلام به حضرت ایشان جواب این مکتوب باین شرح تشریف فرمودند بوالا صدر
 غایت نامتبرقه نام رسیده رابطه صداقت و یکسانی احکام پذیرفت بخواند الله سبحانه عن کرام
 واصلکم الله عزشان الی ما بکرم قوم بود - کیف الوصول الی سعاد و دونها نل الجبال و دونهم
 ختوف * و الرجل حافية و مالی مرکب * و الکف صفر و الطريق مخوف * انما الی الحق که وصول بعبادت
 و اتیه مطلقه بالاطلاق الحقیست بستر طیل که متنبه بر عبور شواحق جبال اعتبارات محضه انصافات و همیه مفریه نام
 خلق و امر است بچنین صعب السور است زیرا که اساک تحقیقت خود را باین خوف گردانیده است و سلام
 و مبارک خویش را باین مفتشی ساخته و الا فالحق سبحانه فی تحقیقه من الوجه الخاص اقرب الی العبد من جل
 الودید کائمه طریق * و موفی لا مامن * و لا يخوف لا یسمع منه رجل حافية و لا مرکب و لا کف * فبا
 ای حال اذ همسکن لیس له ظهور فی الناس فیهان من اجتناب با شرفی نورا و اختفی با استخواف ظهوره
 توهمت قد ملان لیلی بآرقت * و ان نافی البین یا بمنع اللثما * و لا تحت فلا والله ما ثم مانع
 ان عینی کان من حسنہا اعمی * * * * * پرده بر خاست تا بدیدم دست بادوست کرده در غوش
 شناسد حدیث این مل است که ازین آوده کرده باشد نوش * رباعی و غنی بی منی قلبی فحیث کما غنی
 و کنا حیثما کانا حیثما کنا * روزاں تو بودم و نمیدانستم شب با تو غنودم و نمیدانستم لمن بود و بمن که بود
 جمله منم * من جمله تو بودم و نمیدانستم * نوشته بودند که آنچه سخن حق است و گفت نیاید ظاهر امر را
 گفت نیاید بحت قصور فهم تمعین گزیده سخن اگر فطی است مین گفت است و اگر نفس است فصا من عیا
 الاوله بیان و و صوره کبیر اکا کبر سکر ہی جهاں سلسلے بل * و کث با تو پیل کی سوا و کون لادی بل *
 و السلام علی اهل الله الکرام چون نامتبرخ عبدالاحد رسیده مکتوبی و رفایت فصاحت نوشته فرستاد
 و در انجا شواهد معوتی حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است *

مکتوب شیخ عبدالاحد

ولطف رسول شده و در دریافت بمناجاة آن بهره در گردید بای بودید از وقایع کتابی بود سر با معارف حقان
 عبارت گشت بود اذات انش و کش و نکتایش همه بزرگسپین کرده بود و فخر گشت حق حق جزا که الله
 سبحانه و تعالی و رضاکم احسن الرضاء مرقوم نموده بود که وصول بسعاد و هویة ذاتیه بسیر تسلیل مسیحی
 است والا فالحق سبحانه اقرب الی العبد من حبل الوريد قلت هذا فی الوجود و اما فی الوجود ان فیه
 طایفه الوریاء و طایفه الوریاء برک بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین
 مستند بزرگسپین در راه است و اثبات انکه فی انجا کوتاه و لا در هوزان سترای روزی بزرگسپین
 کیست می و نیست نکست شکم لکم بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین
 بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین
 لا یامنون ولا یخوفون و لا یسعون فیدرجل حاقیه و لا کف حاقیه نعم لیس فی الوجود طریق موصوف
 لکن دونها و قلل الجبال و دونین حنوف و کثر طریق الله کان داسعی ثم ثابت و لا قوام فی طایفه
 سبحان الذی اسری بعد الیل و فریت یان افق اهل الی دبی اشارت است بآن قل هذه سبیلی
 ادعوا الی الله عبارت از است فقر و الی الله دلالت بر آن و آیت و بیت باری که در ظهور نور مطلب مقصود
 طالب ادراک آن و قوم بود بجایت و وفین بجایت بعد و رقابا و ایداتها نعم کذا لک الله و فیه کما قیل انت
 الغمامة علی شمسک و تعالی و آنچه در اشعار پاری بیانیت مطلب و هم آغوش محبوب مریز بود بر سر
 و سوز و سینه فروز است و منی از عرفان دل عریان است نهیا که آما باید دانست که انهم از گلهای گلشن تشبیه
 است و از تشبیه دانی عالم سکوتی تمام نمیکند که اقرب الی حضرت الذات است چنین امیر را بر تها و آنچه بجا نیست
 که بر تر زیان است و از بجا حضرت و نکارت و دوست نیست و نیز عجز عن درک الحقيقة و تدریج نه سه
 فقا تبارکس نشود و امیر بزرگسپین و کانیجا همیشه با و بدست است اما ما لا تاراب و لا تاراب و لا تاراب
 نمی گنجی با عالم و مر بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین بزرگسپین
 یان و حیران سهری خامه و حیران و در گشت فلی الخیر کان علیه الصلوة والسلام و ائمه الخیر متوکل
 الفکر و لایا بزرگسپین و جانها همه چون با چشمت حقیقت پس پرده بر دل و آں و در هر که در میان شوی

این راه تحریر یافته خیل و نشین است بی تکلف و پیمین است صعبه این طریق بیش ازین است تا آنکه محضر
 صادق علیه السلام اشارت باین مشطوری نمود آنجا که فرمودان اما مگر عقیده کوه خدا و لیکن محضر زنده گشت
 موران بکنند کار پیاں بی آثار ان الشریع بالضعیف لا یجوز فی القوی + عجائب عشق ای رفیق بسیار است
 ز پیش آهوی این دشت بشیر ز برید و وهره میی گرد و پیچ کوبیل جهاں رهنما + و یکجود کارج نه که چو کوبیت
 پانچی دمار در پانچی زوزان تو بودم و نمیدانستم + شب با تو غنودم نمیدانستم + ظن بودم که من جمله
 من جمله تو بودم و نمیدانستم که رقم نموده اند نیز محضر از وصال است و از باب غلبه سگر حال مراد الایس صحت
 ربك صبح که مساعلم یلدا لم یولد عنوان صحیفه جلال دوست و در یکن له کفوا احد و بیاضه توقع کمال او
 سه ابروی دوست کی شود دست کش خیال من + کس نزد است زین کماں تیر مراد بر هفت + و قابل
 و غنی بی متی قلبی غنیت کما غنی + و کنا حیث ما کانا و کنا الواحیث ما کنا + فمن ذلک القبیل الا فلیس
 هنالك قال بولا قیل و لا حیث و لا کان و لا انشراح جان کان الله و لم یکن معه شیء و لا ان کما کان
 کرمه و ما کان البدر ان یکلمه الله الروحیا و من و در حجاب نقاد و هر سالکان است و لا تضربوا الله
 الامثال فان الله یعلم و انتم لا تعلمون معیار طبعه فان می بینی که پیشوای موبان زخم کن ترکانی برداشت و سر
 و قمر مهوران نداء لیس ملک من الامور شیء بنسبید هم پیشوایت هم پیشوایت هم پیشوایت هم پیشوایت
 سخن حق است و گفت نیاید ظاهر امر او نیست که در گفت نیاید بجنبه قصور و فقام تمعین از ادراک و گزیده
 اگر گفته است عین گفت است و اگر نفسی فقام عیان الاوله بیان کلا بیل المراد قصور الشکم کذا من
 شکر کذا امره مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات است که بدیهه از طاقت غیر خارج است و ظن و تخمین در آنجا و
 زدن سواد ب فان ظن لا یفنی من الحق شیئا هویدا است که آنچه در درک ممکن و احاطه مناسی و رامه و
 ممکن و مناسی خواهد بود و الا واجب الغیر المتناهی شیء شانه من ذلک علو اکبر احضرت خواب بزرگ عطر الله
 فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد همه خیر حق است آنرا بحقیقت کلامی باید کرد سه پس بزرگ است
 بار و خواه از سه دل و قانع نشوی بزرگ ناگاه است و فالحاصل ان ما کان منزها عن تسلی
 العلمیه بكون منزها عن الشک و عنه بالاولی لا بد که لا بصاری بصر کان من الفکر و الهم و الا نظار

چنان نشان دهم آنچه نشان بخمارا و کس چه شرح دهد ایشان غمخوار و غمزمین باز اگر طاعت کلام پوشانید
و نه یزدانی بهفتیک بجای و بر سالاتی معزز ساختند صدالعیق صدسے و لایطلق مسانے بر او روان را که
جوامع اکلم غایت کردند و تاج و معراج و بهتیت مناتیت کرم ساختند نداء و احی ثناء علیه و
را و مبینان الله رب العرش عبدالصفون سے ای از تو گمان خلق پس دور و جلاستے تو از پر گیس و فود
هر گیس که ندانند تو سخن گفت و خود گفت و ز گفت خود آشتفت و اسے بر ترا دایں همه که گفتند و و انما که بمید
هم بنفقت و توحید تو هر که زاند و قیل و بر و چر و عمار قیل و لئما و لکرم فامن عیان الاوله بیان قال الله تعالی الرحمن
یم القرآن نعم لکن ما کان طالب من العیا که اخیالیا عن البیان لا یطیطان علما قال بعض المحققین قولهم من عرف الله فی الساعه
ذلک من مرتبه الصفات و الشیون و الاختیار اولما قولهم من عرف الله کل الساعه من مرتبه الذل للعرش الاضافه و الاختیار
فانه مجهول کیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات و اذا صد الکرمیت باسم
دون اسم ذات من الشانی قوله تعالی و حی الی عبد ما و حیث بهم للوحی و اضا الصلح هو فی الذل که ان المکنون فی و اعطیه
السلام هو لما به علم الله ای لا یتخو عن الذات تعالی فانکر کن لتطیعوا کشف الغطاء من وجه الکبریا
الله در القائل سے هر چه گویم عشق را شرح و بیان و چون عشق آیم خجل با شرم از آن و دیگر عیاں را چه بیان
مکنده اسے غریز چون نماز مقرب ترین اعمال است و سر و تجلیات و مشاهدات صریح نفیس الصلوة
معراج المؤمن و خبر مقار اقرب ما یكون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد عمل بریں مدعا است
بسانت که سالک را در عین با دار آن تو هم هم آغوشی مطلوب بے حجاب و هم و دوشی محبوب بے نقاب پیدا
شود و در زلف ظاهر و صریح و حقیقت از فطر عشق و طغش تفرق نماید بابر و جمیع ارکان آن حکیم
تکبیر نمود و بیج مره بعد از مره فرمودند ای ما خطر من الوصال بیالک فاعلم ان الله اکبر من ذلک و هو
سبحانه من عن خیال الحافظ شیراز تو هم و صهل سالک که در و تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و
فی الحقیقت نه انچنان است درین بیت خبر داده **سے** مکنس رو تو که در آئینه جام قناد و عارف از خند
بے در طمع خام قناد و بیخه خون دل عارف که محل شاد محبت است که بید فیهل نقوش با سواست نمود
تجلی ذاتی که وجه کسایت از لن است گرد و کیفیت باطن از اول صد خندان ترقی نماید و تنگنگی تمام دفعند

مستحق شناسی از ادب نیست + ثم ليعلم ان الذات تعالى كمالا يعبر بعبادة ولا يشار باشارة كذلك
الوصول اليه لا يعبر بعبادة ولا يشار باشارة مثل الرؤية للاخوية فثمن بها ولا تشتغل بكيفية
بلا بوردے اگر انیم نبودے + اگر گویند پس فرق در مبتدی منتی چیست چه هر دو روز و گذرانده هر دو طالب
این راز و نیاز اگر فراق فریقین یافت مقصود است پس هر دو مفقود است و اگر خزن دانده است خود
در هر دو کرده است گوئیم مبتدی را نیافت حقیقی است و منتی را صوری گریه مبتدی از راه حجابها است و گریه
منتی از شایه غفلت و کبریا او هنوز در پرده عین الف حجاب است این در ششای انوار قدم بقیات باستی از
دوش نینداخته این بار غلیظه او برداشته و از لباس مافی و منی نه برآمده این خلعت وجود محبوب کرم آمده او از
للال و خیال نه وارسته این اطل اصل در گذشته او پائی از نفس و آفاق نبر کشیده این از همه آن بالا رسیده این
بکار المریض من بجا آتش بجلد در پس آں جان جهان جانی باید کند و از آسم و رسم گذشته و از نام نشان وارسته قبل
ترجیه منزه مطلق و غیب در فایدت خود + **بسم الله محب للعالی الهم خوش گفت ست آں لقمه که در دمان**
کتب الهم + ففقه الكلام ان المقصود هو العلم بل لا الحصول والمطلوب هو القرب لا الادراك وهو
نوعا لوكا اور بارک لاکي جانو + جاتی جہاں کہ تہاں نانوتہ کانوتہ تھانو + **۵** **گرفتیم ناپید این غمقاہ اہم +**
نہد نہاںے دانش غلام کسی را گرچہ بگی این مفر نیست + بہ از سودائی او چیرے دگر نیست + و نختم
المکتوب بکلام الحمد الالف الثاني قد سنا الله سبحانه بكرة الام سنی قال رضى الله تعالى عنه
الحمد لله الذي جعل الامكان مرآة للوجوب و صير العلم مظهر للوجود و الوجود وانكاسه
کمال له سبحانه فهو تعالى ورائهما بل وراہ جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاقتدار
ووراء الطهیر و البیض ووراء البروز و الکون ووراء التجلیات و الظهورات ووراء الشاہدات و
المکاشفات ووراء کل محسوس و محقول ووراء کل موهوم و متخیل فهو سبحانه ووراء الوجود ووراء
الوراء ۵ **چہ گویم باتوا از مرغی نشانه + کہ باغقا بودیم آشیانہ + ز غمقاہست نامی پیش مردم بزم**
سین بزدان نام ہم گم + فلا یصل من حامد الی خباب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع الحمد ہون سراد ذات
فہو الذی انتہی علی نفسه و جعل ذاتہ فهو سبحانه الحمد المحمود و ما سواہ عاجز عن ادراك المنقذ منتہی

کلامه القدسی **○** هیئت قلم تو قلم در کف اندیشه گرفت زنگ آفر شد ز نیرنگ تو تصویر نشد
 عرفان پیا پیا طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوضه نیست بلکه از باب تمیم خامی و ترک جوی است معارف
 فرماید العذر عند کرام الناس مقبول **○** والسلام علی من اتبع الهدی **○** والایم متابعه للصطفی علیه و
 علی اله الصلوات والتسلیمات **العلی حضرت ایشال** بعد مطالعه این نوبتند الحمد لله الذی هدانا
 لی ذلک لا اقدس من کل تشبیه ونقصان فوجدناه اقرب من جبل الودید بلا تخیل و تکاره و حیران
 والصلوة والسلام علی نبینا و مولانا فحسب الله من کل عارف و حیران ای جاهل لم یصل الی حقیقه امر
 فهو یخبط و یتحیر السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بلغت الصحیفه بحجائب العبارات گوید لکن فیما یو بانکه
 رحوه وصول بسبب غلبه حال است نحن مغلوب چاقبار وار و ایشال این طریق رفرواشاد **ایشال** ذکر کرده اند و در کتاب
 والاستعارات نعمت لمرور و الاشارات کتبتم اولایکف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن خوف
 و الجبل حائیه و مالی مرکب **○** و الکف صفر الطريق مخوف قلت هذا صریح **ایشال** الطالعه السیر و امتناع الوصول و ما کتبتم
 ان الوصول الی سعاد الحق ایذا بالسیر المستطیل البقی علی عبث و شواهد **ایشال** از اعتبار اعلم الخلق و الامر کذا الصعب و الصعوبه
 للمعزم و تقریر استطاله الطريق و وقوع الاقدام و تناویل لاقتناع الوصول بصعوبه الوصول و انما
 نصبت الطريق من الوجه الخاص ببعض الاشخاص ولا ینکره منکره ولا یدفعه فمعاذرة باتبات
 مطلق الطريق و وقوع الاقدام او کتب و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الا قرب الی العبد
 من جبل الودید الخ اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و راء الودید ثم و راء الودید قلت
 الحق الیکم و لکن بالنسبه الی اکثرین و اما بالنسبه الی المتوجهین او لا الی حضرت الذات بیدان جمیع
 الاحتمالات فکما انه سبحانه و تعالی هو الا قرب من جبل الودید فی الوجود کذا کذا فی الوجدان
 فی السریانیة تجد فی سواد اللیل عیدی قریباً منک فاطلنی تجد فی **○** مرا اندر شب تاریک یک
 رجان خمیش هم نزد یک یلیم **○** مرا نزد یک خود پوخته میدان **○** نمیدانی اگر دانی بیابی **○** مرقوم
 هر چه پیش نکش شکم کم گرانه جیون جانه **○** و جگه اکیں مکده ہیں **○** رہیں ملند نہ بہر بہر بامند **○** بخاطر فائز
 و بہر سخن ساہن میرے آسماں کل لاکو بہر بامند **○** دل نہارت بہریت نہیں نس من کہوں **○** بکمانہ نوشتہ یوزم

پاره بخت تابیدم دست بادوست کرده در غوش ایشان غایت کردند باید و نیست که
 ای همه از کلمات گشتن تشبیه است گویم هم لغوش در عبارت شما ماسول است در عبارت من محصول
 عبارات استحق و حسنه و کل الی ذلک الی الی شیعہ نوشته بودند سه غمناک کار نشود و اعم از این
 کاینجا پیشتر یاد است است اعم را گویم مراد عدم ادراک و احاطه است با کما و تیرا بر ساخته
 صید نزدیک و تو دور انداخته نوشته بودند بالتراب و رب الارباب گویم در قصه معراجیه مذکور است که
 این اثر راه تادوب بود قال اللہ تعالی یا محمد انک اخترت العبودیتہ تا دبا انا اخترتک بجمع الکلمات
 الانسیة تفضلاً پس تادوب امری دیگر است تفضل امری دیگر سه خاک را چوں کار با پاک اوقاد
 پیش آدم عرش بر خاک اوقاد نوشته بودند که خزن و اندوه ابدی و انگیز مقرران درگاه آمد گویم
 خزن و اندوه ابدی عذابیت سرید و شمن را باشند و دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت
 و مقرران را همه روح و راحت خدای غریب می فرماید اما ان کان من المقربین فرح و ریحان و جنة نعیم
 سه آسود بکام خویش از وصل حبیب به بیم فراق است ز تشویش قریب نوشته بودند
 دنیا همه آب گشت و جانها همغن تا پیست حقیقت ز پس پرده بروں گویم راست تا پس پرده
 جان و دل باقی است بهمن پس است مال شتانی و لکن چون کسی از جان و دل در گذر و در و در و پرده
 رود گویند راز و در و پرده ز زندان است پس کاین مال نیست ابدی ای تمام نوشته بودند نمی کردیم پهل
 بجایابی و دیکو کارج نه کوچ کچت نمی وانی از حسن تقابل این دو بهره به تویم و لکن بخاطر فائز و در و در
 سات سمندر پیم کے پست کم اپار کچست نمی کبی ہر لاکی اروار نوشته بودند ولا تضریر لای اللہ الامثال
 گویم و شد للشل الاملی اما الشعر شعرو غنی بی متی قلبی غنیت کما غنی و کنا حیثما کانوا و کنا حیثما کانوا
 فالمراد به اللفاق دون الفراق فلیس مفہونہ العالی تشبیه و لا غریب المثال کما لیس اقتباس یعنی
 شیخ احمد کہ جد و متقد مکتوب الیہ اند الشیخ البکیر قدس سرہ سه چ گویم بالاد از مرغی نشاندہ کہ باغنا بودیم
 آشیانہ ز غمنا هست نامی پیش مردم ز مرغی من بود آن نام ہم کم زیرا کہ مراد از مرغ و ہم آشیانہ
 او یا غمنا ملو شان دوست سبحانہ و تعالی فکلا مکمل منطلق الطیران لم یفہم غیر فلاخیر نوشته بودند

پیشوای مجانب زخم لن ترانی برداشت گویم منتهی آنست که نتوانی دید در نشاء و نیا و لیکن این طایفه را نشاء
 آخری است نوشته بودند که سر دفتر مجنون تلاء لیس لك من الامری بشیء گویم شان نزول ایصال
 است نه وصال زیرا که در مرتبت پی منقصت است کرمه دنی فذل فکان قاب قوسین او
 نوشته بودند آنرا که طاعت کلام پوشانیدند صدای صری و لا یطابق بهاسی برآور گویم منتهی آنست
 خواهم که بیان حقایق معانیات و وقایق کشوفات در بیان آرم و لیکن زبان من که بانگر فرعون سوز گشته
 و بروی عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل می شوم برای منی دلیل است
 و احلل عقدة من لسانی فیقهی قوی و کرمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسل منی رد
 زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فهمی بلوغ نوشته بودند آنرا که جوامع اکلم غایت کرد و مانند دلا و لا
 تناء علیه و رد او گویم معنی الاحصاء الحد علی سبیل الاستقصاء و المعنی لم یدخل جمیع کمال تلك
 فی الحیان و التناء و البیان انما هو بعد العیان كما یدل علیه ما ترکتم من تمتة الحد یثافت كما ثبتت
 علی نفسک نوشته بودم ما من حیان الا وله البیان و الدلیل علیه کرمه الرحمن علم القرآن خلق
 الانسان علی البیان و المعنی انه سبحانه بعض رحمة علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الدنایة و الدنایة
 و الا فعالية خلق الانسان فتارة غیره صائر الی حیان تعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته
 بودند ما کان عالیا من العیان کان عالیا عن البیان قلت الحق و لیکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان
 دخل تحت العیان کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیاں را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان
 در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر و آن دیگر اما فی کرمه
 انما یمنع الوصول الی کنه الذات و درک کیفیتیه قلت علی تقادیر العطف و الرجاء یلزم اثبات کیفیه
 اما للوصول الی الذات نوشته بودند وصول برتر به که فوق ابرام تصور نباشد محال است و لیکن در سیر منات
 آما بعد از وصول نباشد بر اعتبارات فوق این تصور نیست و لیس و را الی العبادین قوی نوشته بودند و این
 و برانگی بائی عشق از ان است + گویم ملاشوق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و معشوق بر روی حقیقت
 نقاب است و مع ذلك العشق ناری فی القلوب یحرق ما سوى المحبوب فذم المحبون و لم یحجون فی الکلام

القدر می آید عشق و انانیت و اشتیاق و اشتیاق
 اگر عشق می نویسد و نمی آید عشق و اشتیاق و اشتیاق
 است اما قولکم مثل الرویه الاخریه و توفیق بهما و لا تشغل بکیفیتها قلت صریح فی الکیفیه للرویه
 و لیست لازم لمثلیه الوصول و کلاهما کیفی و شقیه بودند از اسم و رسم گذشته قبله توبه تنزیه مطلق و غیب
 باینه و ان الله یحب الیما است بآنکه شمار توحید نه شده ابدان سطراره است و مغلوب المال شده اید
 میدانید که فوق این چیز نیست غایب ترقی بشیء فهم ذلک من مشرب هذا القائل و اما یایه عالی
 التسمی گویم توبه بسته است بی توبه و توبه الیه متحقق نکرد و ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه ان من ذات
 تكون لها تحقق صنفه و هو المراد یوسم رسم است و لفظ توبه اسم پس توبه بی اسم و رسم ممکن نباشد
 و ایضا التذیه و ان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس فی الحقیقه مقیم و لا مقام ان الله
 یحب محالی الیه اما قولکم المقصود هو الوصول الی الحصول قلت لعله فیه من قوله صعب الحصول
 هو حاصل الوصول و اما کلام الشیخ البکیر قدس سره فمن العرفه الدقیقه و نهایه الحقیقه و لکن قوله آ
 کلام القدسی قلت کلام القدس مخصوص بکلام الله سبحانه تعالی بخلاف کلام مرئیه و صفیه فکیف بی کلام
 ولیه یا حبیبی کنین عیلم ان عبارات التقید و الحزن الابدی و الیاس و الحرمان السرمدی المعقود
 مع مجازاتها النصوص من طلب الطالبین اص نایا التقریب قال عز وجل اذا سالک عبادی عنی فان
 قریب فی کلام القدسی قوله نالی عبادی و لا تبعدونی و نعم ملکاترا کما جویم من و نزلت وصف
 توچهما گویم من گفتا که مرا بموی بر عرش بهشت و نزول خود جوی که بر تویم من یا حبیبی ما کتبتم الی مکان
 لخص النصیحه سلکم الله تعالی و ابقاکم و ما کتب الیکم من جهة المحبة و الوداد و من سبیل الاخلاص
 و الاتحاد کاتب حروف گوید قوله از حسن تقابل این مهره چه نویسم فی و بهر و بهی کرد انچه باد و عوس
 شما متقابل است و بهشت و جی خاص است مر بینه عشاق قوله لیکن بخاطر فائز و روانه سات سنده انچه
 پس و بهر و حال فدا و بقا هر دو بیان میکند بخلاف و بهر و اول قوله عن تقادیر السلف الارجع الیهم الخ
 تفصیله ان الضمیر المحروق کیفیه اما الرجوع الی الوصول اوالی الذات بتاویل الشی و علی المقدیر من اما

كنت قولكم الحزن الابدى باى وجه كان لم وعدا بزمدي لا يلقى بالمؤمنين فكيف بالمقربين مع
 ذلك فوالله للنصاة قلنا هربنا انما نبيغى ان نذكر منها شيئا حتى نزيل العقول لها فليعلم ان الابد
 النور كما يطلقان على الخلود كذلك يطلقان على مدة الحيوة يشهد باللغة والعرف ومنه قوله تعالى
 ولا تقابوا لهم شهادة ابدى فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب الياس من الموصال
 المطلق الناشئ من مشاهدة عظمة المحبوب لا يزم للمقربين فادعوا في هذا النشأة وان كانوا مكرمين بالحق
 والمشاهدات لكن الموجد اتم من الموجد واليه يشير قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه
 من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لا تحرك ما كان هذا الحزن والياس حاصل بعد الترقى من مرتبة
 انطلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان حصة
 لا يوجد في غيرهم فرعون رائد اديم يد يست وروس زيراك او نداشت سرور دماى ما اياها العارف بالله
 هذا مدح بشبه الذم وكمال بشبه النقص من قبيل قوله مبارك انه كان ظلوما جهولا واللعجب انكم خفتموه
 بالمشركه الاسمية نصيا للاعداء فيتم من الاحياء ثم ما الكفيتهم عليهم ذكرتم في اثبات المدعى ايات كريمه
 فمنها قوله عز من قائل كريم يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد انفرد في الجواب كما
 استلقت الاشارة اول الباب فمنها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فحمله ايضا
 على امر الاخرة كما ترى المقاصد غنيمة عنها واهل الحقائق ايضا حلق من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم
 جوازهم الاولى بولاية لكونه مزيل للخوف اللازم للعبودية كما في التعريف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين
 فروح وريحان وجنة نعم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما في الباب لندوم الروح والريحان
 للمقربين في النشأة الاخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله مبارك وتعاظم انه لا يياس من روح الله الا القوم
 الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسام من حيث المجموع غير لا
 يصر الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلى فذلك باطل بالاجمال فان من افراد
 الرسالة وزول الوحي ونحوها ان الياس منه فرض ومومن به لو المراد بعض اقسامه فان كان معين فحمل
 ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجد فيكم نفعا ايها العارف بالله كما ان الياس

الحض من غير حرج كقوله عز وجل واذ قالوا الايمان بين الخوف والرجاء
 ناهيك قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب خزين وقوله صلى الله عليه وسلم من راد
 به خير اجل في قلبه ناهيك وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والتسليمات ان كان دائم الحزن وموهل
 الفكر وان كان بكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام من غير ضحك ومخزون من غير
 عبوس كما في الاحياء وما روى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه الامين عليه السلام
 فقال ان مراك يقرأك السلام ويسال عن بكاءك وهو اعلم به فقال لكي خفا من التمر فقال بولس
 من خطيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائى نسكن داود علي السلام ثم بعد حين جعل يبكي
 فنزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكى شوقا الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاجل
 فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسال عنه كذلك فقال ابكى
 شوقا الى الله سبحانه فقال يقول الله تعالى فليبك اذا كيف شئت فلا نهاية له خيايا عمر بطة شد
 اما شبا تا ان عشق انتهاي نزار و قدوة مار و نيا من الشاخ قدس سر نعم فتمت قول قدوة السابق خواجه
 غيلاني عطر الله مضجعتهم ميكنم من تراى سپر ك من بكد او كذا الى ان قال بايد كه دل تو هميشه اندر
 باشد و چشم تو گراي و عمل تو خالص و عادت تو بضرع و نعم تايل **س** ايندور و مردوان مكن + و در منزل
 ز به و روان مكن + قال ايسرى نور مرقد لا في الليل ولا في النهار فوج فلا ابالي على احد هما كساوا
 لفر الشريعة كذلك يوجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية عن ستر بعض الحقائق مختلف عما قولكم
 سات سمندريم كس نيت اكم اپار كجيت تى بكي بهر لاي ار وار + قلنا هذا نظرا الى استحضار و كبريائه
 تعالى كما مر انفا و وقع في خاطري شعران احد هما الى هذا الذات لآخر في الجواب مع اني عاقلت بالهبة
 قبل ذلك شعرا اضلا + دوهره سات سمندر پار پويون اكياني نازين نين نيا كوتى كسرسشون باره
 پيم سمندري شكى تهاه نيس جس ديار + يا لگى لى لاکون لوگ سكي زوار + قلنا لا يضر و الله لا يمتثال
 قولكم والله الشل لا على قلنا هذا الكرمية متممة عينا و دليل الكرمية السابقة قولكم لن تراني في هذا

النشأة الدنيا بنظر العين ولكن هذه الطائفة نشأة أخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلية نشأة أخرى
كما اول ابو القاسم قدس سره قوله تعالى هم في لبس من خلق جديدي المجربون عن درك الاسرار والحقائق في
شك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملأ عن الرذائل وليكن من نور
ايون آتينا بلذاست قال في التعرف اجموع على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار الا بالقلوب
قال ابن العربي قدس سره الصلة من الذات لا يكون الا بصورة للتجلى والمجلى كما رأى غير صورته في
مرآت الحق ونماز الحق ولا يمكن ان يراه ويجذبه كراه الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام اتى بثبوت تلك
النشأة في هذه النشأة قلنا سرور ورحبوا بان نداء ليس لك من الامر شئ فقل كما شان النزول في
الايضال لا الوصول قلنا بل الامر كلمته لله قال الله تعالى ما كنت تدعى ما الكتاب ولا الايمان و
لكن جملته نور الهدى به من نشأة من عبادنا الى اخره قلنا انرا كه خلعت كلام پوشش نيزه صدره بقيق
هنگامه ولا يطلع لسانى برآور و قولكم معنى الكريمة اريدان ايهن حقائق المعانيات وحقائق المكتوبات لكن
يطلق لسانى بعقدته وقصت عليها باحراق جمرة فرعون آه قلنا هذا كله من باب التفسير ولا ينكره مسلم
واما ما ذكرنا فمن باب التاويل المحقق بالاسمخين قال عليه السلام كل حروف فرطين فمنهم من كفى بالظهور
فاستدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهدى لكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات
قلنا انرا كه جوامع الكلم غمايت كروند نداء لاحصى ثناء عليك ورواد قولكم في الحديث لم يدخل جميع
كما لا تلت تحت الحيات واستقصاء التناء بعد البيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا التقى راجع
الى القيد وهو انت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لا
تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجع النفي الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم وبحوث فيه كما استغنا
من حاشي شرح المطالع وغيرها ولو سلم فهو بطلان لا يغفل بطلان ما بل مويد له فصار لنا اهلينا قولنا دكر
بيان راجع بيان قولكم عدم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واين هذا من ذلك قلنا استقولنا لكم قبل
قوله تعالى ذلك الكتاب لا ريب فيه قلنا وصول بمرتبة كه فوق بران تصور باشد محال است فما نأخذ من
قوله تعالى قل رب زدنى علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قولكم

هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى حضرة الذات
 بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فممكن بل واقع بحسن الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال
 عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا اضلال ولما الاحاطة بكمهته فكذلك محال فانه وان كان البسيط من كل
 بسيط لكنه اوسع من كل وسيع بل غير متناه فالسير الواقع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله يصاحبه
 متناه وانقطاعه محال فشربت الحب كما ساعد كاس فناء نفع الشرب وما ريت بميرة ونشئة شتية ووريام
 يخاف باقى وقال صاحب العرف والقول بالاصح وجب نهاية القدرة وتنفيذ ما في الخواص وتجويز الله جل
 جلاله من ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس وراء الغاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا
 لم يقبل عليه ولم يجعل بعد الذي اعطاهم ما يعطيهم بما يصير لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى
 وليعلم ان الترقى في المقام شئ والترقى من المقام شئ آخر وما نحن بصدد ههنا ممنوع وفي واقع فلو لا هذا
 كان بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب وكانوا محبوسين في مقام واحد وكل
 ذلك باطل فان قيل لانهم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذا السجود
 لكم في منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الفرق والتفوق هنالك مثل التقوى والترقى من الصفة الى البيت ومنها الى العلم
 وليس للواد بالسير والسلوك الحركة الا بجهة بل شئ وجعل في غير بيان من لم يدق لم يدق واقر بما يقال في رسمه انه حركة كيفية اشتغال
 على من حقيقة الى حقيقة هذا النظر المرتبة الصفا والناظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازيد العرفة والاكتشاف
 ونفوذ النظر الى البطن الباطن مما يشهد به للكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند الغيب الشهادة تعالى
 قلنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بغيرها قلنا هذا صريح في كيفية الرؤية والتسليم
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية
 كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا التماثل في العبارات والسياق والباقي شاهد
 عند المصدق قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها اثر التشبيه في
 بعض الامور لا يستلزم المثلية لما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين
 معا لان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قلنا ان اسم ورسم كذا شئ قبله توهم

مطلق و غیب صرف باید نمودن ان الله يحب معالي الصلوة لكم التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه
اليه فلفظ المتوجه لهم وذات المتوجه رسم فلا يمكن للتوجه مطلقا قلنا انا لله وانا اليه راجعون
ايها العارف بالله فاذا اتى باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد القضاء والشيان عن جميع ما
يسمي بها سواء تلولا له لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الى الحقيقة كما نطقته به نسبة القوم
كافية * سبحة بيچكر را تکراره او قضا نیست در بارگاه کبریا * ولا يعزنيكم قول صاحب الترجمة
گر نه عیان خود می بیند * گم شو که چو گم شوی بیایم * این نکته نمودنا صوابیم * چون گم شوم آن گوی
پیدا یابیم * باینده اگر کسی دگر خواست * از گم شد غم پس ای چه نیاید است * فان هذا من جنس تدقیقات
الفلاسفة وليس من العارفين شي ولا ينبغي للسالك ان يقول به واوترى ان المحققين كيف
أخذوا وكيف طغوه في طعنه وردوه عليه ولجا باوعنه بأجوبة شافية كافية مع كون الكلام
بعد التكليف قابلا لتأويل ونحن بمغزل عن التفصيل ولكن نذكر من كلام قدسنا العارف الكامل
خواجه آخرا نور الله مرقد ما يفيد في هذا الكلام قال قدس سره وبعد تحقق قضاء ذات السالسی
صفات رفاه الله تعالى سبحانه وأوصله إلى البقاء شيء له نوراً من عند فی شاهد بهفانه لا
مشاهد غیره تعالی شأنه ثم لیعلم ان حذف الإضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم من وجوب
الذات تعالی كما تقر وانتم ايضاً اشرتم الى ذلك فكيف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات
نفسه قولكم انزيه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس الحقيقة مقیم ولا مقام قلنا
لعل المراد بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنى لنفيه عنه سبحانه فهو لطف وعناية الينا
ورجوم والنفات بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كاذبه وهوان كنه الذات برشي عن الادراك
ومعنا عن الإضافات والاعتبارات فلا يشترک بإشارة ولا يجبر بجبارة سه درانگنده وفیس
آوازه از دوست * کز ویر دست دف گوین بود پوست * قال اصدق الصادقين علیه السلام
لا يخالط الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو النون والتكفر في ذات الله جهل ولا إشارة اليه
شرك وحقيقة المعرفة حجة سه آفاق روشن وممتابان پدید نیست * پر شور عالی ونما کنان

بدست از مهر نازیده و از قطره محیط چون گوی در تیره و چوگان بدست به قال حسین بن
 منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادره من ولا یوافق من ولا یزاحمه من
 یحله فی ولا یامره ان ولا یطله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله جناء ولا یزاحمه جناء ولا
 ولا یحد امام ولا یظهره قبل ولا یغینه بعد ولا یجعه کل ولا یوجد کان ولا یفقد لیس تعدیه
 قدسه والعدم وجوده لیس لذاته تکلیف ولا لفعله تکلیف وقال الکلا آبادی عن بعض الاکابر ع
 الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا کیسر لیه
 الضمیر راجع الی الشئ فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القزولوی قدس سره ان الحق
 حیث اطلاق لا یصل ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصفه یدضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره
 سه حق نمرود هست از هر رسم و نام و توپمی چفته بر رسم ای علام هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 چون عشق را نیم خیل باشم از آن و قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات بلل به محال محض و آن کس
 حال قال المجدد الالف الثانی قدس سره بسره الاستی هرگز نه پرسم ندائی را که در خطه شود در آید خیل و توپم
 گردد و آن لقمه که در روان گنج طلبیم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقيق فی قول موسی علیه السلام
 حین اجاب فرعون وقد سأل عن ماهیة الحق بقوله وما رب العالمین فقال رب السموات والارض
 ما بینهما هذا من باب اسلوب الکیمر حیث سئل عن ماهیة الحق للمتنعم بیانه و لجناب عن اناره الدلالة
 علی صانعها بانها پر آب گشت و در لها همه خون به تاپست حقیقه ز پس پرده برون به سر در حقیقت
 قال صیت ولم یقل کسیت و قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صاحب
 الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام
 نبیه فیکف علیه قلنا ان کان فیه اثر صیحه و خبر معبر فعلی الراس والعیین و الا فلا یحکم بالحکمة فی حق فان
 الاصل فی الاشیاء الا باحتمال علی ما قالوا نعم ان فی قسمی الحقیقت الی قدسی و غیر قدسی فلا یجوز فی الاطلاق
 اطلاق هذا علی ذلک الاشتباه و حیث لا اشتباه لا یاس ثم لما کانت الارض مقدسه و الله تبارک و تعالی
 کان کلام النبوی والولی مقدسا و قد سبیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق

حلی غیره قلنا ایس من الاسماء المحضه لم تعالی لا يجوز ذلك ولو سلم فهذا من قبیل قولهم الاصلیات
 الالهیات فخر لا محذور اصلا ایما العارف بالله الحالة للقال فاکثره القیل والقال لا یزداد الا وحشة
 ولا یورث الا نفرة والتقلیل احی من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز **س** خموشی فیض دیگر میسر
 دیوانه مارا چرخ کشته روشن میکند و پراکنده و سخن لا زحما من جنابکم الادعوه صالحه فی اوقات مرغوبه
 و هذا لسان حالنا **س** ما خود گیر دو این مروی میرسیم شاید که گردد این مروی بارسد، ثم کنایه
 درین از نکتہ بعض اشعار نحوی تشبیه بطالعکم لکن اعرضنا عنه خوفا من الملال و اکتفینا علی هذا
 الایقاعه منها **س** کجا هر ذره دارد تاب سخن بی حجابش را که باشد چشمه خورشید شبنم آفتابش را بنگیند نشاء
 حیرت درین مخانی کثرت ازین زشتیهای بیرون یافتیم موج شربش را در خانه جلوه گران رشک چمن شرب
 هر خار خوش گلشن نایب گشت عریست که در حلقه زلف تو اسیریم و بمنون ترافه زنجیر وطن شد و سبحان
 رب العزت عما یصفون و سلام علی الرسلین و الحمد لله رب العالمین **س**

فائده جلیله کاتب حروف گوید چنان سخن باز جارید لازم آمد که کلمه چند در محاکمه گفته شود و الله اعلم بدان
 بک الله تعالی الی طریق الرشد و کاین تقریرا کما هیده اند که کلام انبیاء علیهم الصلوات همین محمول است
 بر تدریب بان تحصیل سینه شل طهارت و خشوع و ساقطه عدل و تقوی و انوار و خد تعالی ایشان را بر این تبلیغ
 فی تعالی فرستاده قدر ایشان ازان برتر است که از زبان ایشان بجز آنچه برای وی مرسل اند تصویر کجایا طاهر شود
 بلکه انسان در ان ترا حیان از مرتبه احسان متزل میفرماید و در رنگ عوام نمونین ظاهر میشوند و ازان مقام خبر می دهند
 ما دستور میران باشند و از مرتبه ذلک تقدیر الغریب العلم پس استلال هو فیه از کلام ایشان بر مطالب غیبش از
 توبه بذات عرف و فناء و بقا و توخید وجود و غیر ذلک نه استلال به عبارت نص است و نه به اشارت و ایما و اقتضای
 بلکه اعتبار است با آنچه نزدیک معنی این خصوص بر دل ایشان مترشح میشود و باست که از چیز به چیز
 انتقال کنند و از چیز به خبر و دیگر را یا و آرد پس مناسطه و پس باب استلال بتقسیم ناضج بر غنیمت
 نه اهل و تیز مدانکه مخدوب تمام الحذب را تا ذات محبت ارتباطی خاص حاصل میشود و باب به مفتوح می گردد
 و از معرفت آن چیز به پیش می آید که تقریر تلخیص آن وافی نیست خواه آن را اصول و حصول و ادراک

نامند یانه و بر اصل این معرقة جمیع کمال متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشيخ عبد الله بن محمد
 الوصول الى الذات مطلقا لم فقال الشيخ الجيد قدس الله سره و الغرض في شرح شرح المراتب ان ما ينبغي ان
 که در مرتبه انجمن هر چند شود و تجویز نکند اما فوق شش مراتب بسیار است که همه در این مرتبه مجوز است شود
 و این وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که آنجا نرسد و باید
 اصل آخر و نیز بدانکه محبة ذاتیه از شیخ کمال شک نمی گردد و حقیقت آن مثل نظر است بحقیقت اصل خود و تعلق تابع است
 بتبوع و ارتباط متصرف است در متصرف فیه اما تعلق و خزن و اندوه و و در پس تابع فراج کمال است خارج
 از اصل کمال می پس اگر قوه بسیمة و فراج وی قوی است پس محبة ذاتیه در قوی شکل تعلق و عشق و اندوه هر
 میشود و اگر قوه بسیمة است بصورت مجرد و نیست و نیست ظهور نیاید و هذا ال آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال انعام
 دارند بر این که راه بسوی مرتبه ذاتیه و است یکی راه لعین که از شاه راه و هو دتقی نماید چون است حصول حقیقت
 بدان مرتبه و موفق نمیشوند بسوگرا این راه مگر افراد و دیگر راه و سابط و همان است راه اکثر اهل وصول بدان مرتبه
 علی الحقیقة نیست و اگر کسی منع معرقة ذات کرده است او را که در خواسته است و لا قال فی المنع
 لفظی و هذا اصل و بعد از آنکه این اصول بر دست گرفتن رفع نزاع متحقق شد الا مقتضات چند داشتند که باونی عیان
 رفع نزاع انجامی توان کرد و العلم عند الله و بعد از این هم باید دانست که این مکارب خمس در اول آنکه
 میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاد بود و چنانکه صریح آنچه از مکتوب قبل ترک کرده ایم دلالت میکند
 و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یک از ایشان مقام دیگری را معلوم کرد و معالیه دیگر نمود و چنانکه این
 مکتوب نیز مذکور که بخت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد از آن کتابی که کتاب الرحمن و خطاب
 خطاب النان طلباء و جل الوجل عندك و من و جل الوجل طلبك و الهاء و الاله من الهی عندك
 الهی عن الله لم نزلك و لمن و الاله بولاية عرفتك مع المعروف و قينا و مع الزوف ندی عافیتك بشكر
 هذا النعم و زكوة هذه الثمرة صحت چو با هم می نشینی و باده بیجائی و بیادار غیاث با و بیار و کنون غیاث
 را راه نیست و خبر تجلی را در مرآة شقائق گنجائی نه از روز که به شدی نمیدانستی و کاشفت نمانی مالی
 خواهی شد و انتی و دیگر بار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود و اقتباس نمودند و یا از آن خوش

دل می جوشد و در هم می خورد و صد تجلی ساقی بر زم است و منور هم هنوز چنان ترانی که چو یک وادی خرابیم کرده است
 میکند کاشانه یگین آتش طوغم هنوز و حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشتند و ما شوقا کار بر قلب است
 تا آن خوش دل فرسوش نگرود تجلی او تجلی بحصول نماند و کاشانه نماند خانه با آتش غموری سوخته نشود و عروس
 رنگ از چوالت چشمت رونماید و دوری و غموری رخت از میان برینند و سقا که در بگرد ها قافا کالای صند حق
 بعدا شوقا قافا لا تقترقون فراقا سه برنجیز جهان عشق و دوی و چه حدیث است این حدیث توحیدی
 و یار و یگین شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجلنا فوجدناه و اخوضنا من الظلمات الى النور ففرقناه
 ارسل الینا نبیاً انذیرنا انما یستبیا فتلونا تجلی لنا بجلاله و جماله و
 عنتنا بنواله و وصاله قهر علی قلل وجودنا فجعلها دکاناً و طهر علی معالم قیودنا البقی متابعنا و لا
 اثر الانا عظمته فحیرنا زمانا استقیما فخرته فحلنا بها عیاناً رانیا به بعین الکاشفة فضقتنا شایهنا
 بنصر المفاخرینه فشفقنا عر جرمنا من صفاته الی حضرت ذاته و عاقل معنا بما یجری کمالاته و
 کلماته ثم بما لا یعبیر بصیرته و لا یشیر بشارته و من بعد هذا مانتق صفاته و اکتم احمل الیه
 و احمل و هذا اما الطلش فباق عالم یلتف الساق بالساق و یم المیشاق و ینتهی المساق فیو میثد
 بنعدم الفراق و علی ذلك شدنا الوفاق ثم انما یقولنا انما نستغفر الله علی ما قولنا ذلکم و علی جمیع ضیغنا
 یوسلیتکم صباد الله حضرت ایشان در جواب آن جناب نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان
 و یدل علی بقاء عین المهور بقاء اثر المجران فوجود الفراق علی معالم القیود و سفوف و ثبوت العطش و شد
 قال الوجود و قوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذا لا یتصور مع وصال
 المحبوب فباق فمع بقاء صفات المحرث الحکیم لا یمکن العرج الی صفات الحق القدیم فضلا عن العرج
 الی خضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق و انتهاع المساق فی حق بعض موصود و فی حق بعض موصود
 قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت الترقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعانی صددها لیمه ربانها
 و هو المقطعة الاخیره من عالم الامر یا شتیاقها الی مشاهد الی الالهی و قبل من راق ای لونی من
 بالهناء من یرقنی و یشفی من سم الفراق و الم الاشتیاق و سعت جنة الهوی کیدا فلا طیب لها

ولاراقی + الا الحبيب الذي شغفت به نيتي وبقاقي + وظهر انه الفراق اي من المتعطلين الى تمام
 حبيب ان ما نزل بين التلق والاضطرار بسبب الفراق عن جميع ما سوى المحبوب التلق المساق بالساق
 له جمعت ساق حال الاكران مع ساق حال الرحمن بنى يشاهد ههنا جميعا وهذا هو مقام الشاهد
 الى ربك يومئذ المساق اي يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الالهى فيسقط تمام الزلال
 لاحد في الرصال فلا يبقى ههنا حين ولا اثر وليس ثمة خبر ولا خبر ويسعد بالسعادة السرمدية
 ولا يطرد بعد الاضطراب من الحضرة الالهية ههنا سوده بكام خوش از وصل حبيب + و نه يم فراق
 و نه تشویش رقيب + و پار و پیکر شیخ عبدالاحد نوشته یا منی الی دجعه جی و معمری + و هر قوم الی رب
 و احجار + لیک لایک من قرب و من بعد + سر ایسر و احجار اباجار + از حسن و جمال او بیانه چه کام
 و از عظمت و بلال او بیانه چه نویسم کی را بنایت لایزالی سے نواز دیو کی را با استغناء لا ابالی می گذارد
 آه آه از تفاوت راه دو آمن پاره از یک با یک گاه یکے نعل ستوان و دیگر آئینه شاه + دوهرة
 کی کلسه جاک ہی برانی + ایک جو پو کیوں جا ہی سوتی لینہ چکانی + و پار و پیکر شیخ مذکور نوشته
 محبت محنت را در لوح محفوظ پر گشت کستی محنت گشت نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چون
 نقش من بجز در یک نقطه تفاوتی پیش نیست با یکدیگر در بند هر جا که تو باشی من باشم و هر جا که من
 تو باشی + تمن بود مرا بمن که من جمله منم + من جمله تو بودم و منیدانم + کاتب حروف کوید طاهر از
 که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مزایاست برای تنبیه بر حضور در محبت و طلب ترقی بسوی
 و پار و پیکر نوشته معرفت الخاصة دفع الاضافة و احتراق الانانية بتوالی المعان بروق الا
 + طوارق البوار تلوح اذا بدت + فقطر کتمان و تخبر عن جمع + و معرفت الخاصة الخاصة
 بعین الاحدية + فاطر الکاس نار من ابارقها + نایت الدور فی ارض من الذهب +
 القوم لما ان را و اعجبا + نور من الماء فی نار من القصب + محمد مرزا سهرندی بحضرت
 بطریق اشارت نوشته بودند که بلید اسهال برای حصول حال بکار برده آخر الامر دستي اسهال
 نداده حضرت ایشان جواب نوشته بخاطر قاتر و در و درختی اثر اوی مرزا

عارفاً پس که سلوک طریق حق را در خور آمد با بسبب بعضی مسمومات رسمیه و تقایسات فاسده عقاید
 سودا و آئینه غریبیه که سالک را از وصول بشیرل مقصود بازدارد غالب آب میکیم طاق نبود شخص مرض نمود بکافیه
 بلبله سودا و بلبله صفر باد و خط صفر نکر و معاونت سودا نمود کار بر عکس افتاد و طلل الزاج انجاسید عا و قان
 حقیقت و با بران حقیقت بکلیت نظر و عملی با شر بر عا و هاله بهر توفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی
 طاهر است که هیچ ظاهر و خبابی نیست لویا بن است که خبر و خبری در باطن نیست قال نبی صلی
 الله علیه و سلم فی مناجاة اللهم انت الظاهر لا مظهر و انت الباطن لا باطن و انت لا تهمیت قول
 ان لیلی تدقیق و ان لانی البین ما یمنع السماء فلاحه فلا والله ما ثم مانع و سوی ان عینی
 کان من حنما اعنی و گرنه بنید بر دوش پر چشم و خیمه آفتاب را چه گناه و کمالان حقیقت کل غایت و چشم
 کشند و با بنیایان را چشم نبخشند ای ابروی الا که در اصل کل غایت جز بلباس ملیون نه نکند فهم من فهم و من
 لم یفهم لم یفهم من یفهم و الله الهادی کل غایت مرکب است از دو جز ترقیق و تحقیق ترقیق آنست
 که قلم علی بحروف عالیات بشکافت و در زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدور راه رفت لمر و خلق
 پدید آمد اجناس متضاده بر کس نبخشید و تا در پیاله عکس رخ یار و دیده ایم و مطرب بگو کار جهان شد بکام و
 تحقیق آن باشد که امانی در آفتابی و سافل در مالی تمیق کشند و در چشم کشند بروق نمود بدید بخش و اراضی قلوب
 بنور حال مطلق منور گردد و اشرق الارض بنور ربها و صافحه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم
 بر دوش کل شکر مالک اوجه ظهور میوند و این هنگام هر کس مرزانی خود آگاهی یابد و محمد مرز از محمد گردد و
 ۵ جز یکی نیست نقد این عالم و با زمین و بعاش مقدوش و گل این باغ را توئی خفته و سر این گنیزا
 توئی سر و پیش و آن شناسد حدیث این دل مست و که ازین باور کرده باشد نوش و کاتب حرف
 که در مراد از بلبله اسهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برین تخلیه باطن از زایل و تفریع قلب از
 مجتبه گوناگون و نقوش کونیه لمری و فریاد قوله دست اسهال حال روسته ندای پیچید باین تمکانات مریدان
 پنج تخلیه تفریع حال نشد بل محیب و خود بینی و کثرت و سواس مبدآن زایل گشت قوله صفر وی مزاج با آنکه
 خاصیت صفر گرمی و بیس و تیزی و سرعت است و هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد و سرخ است

و چندی القلب باشد و هم تعلقات پیروی او تواند گذشت شباهت صغری المیزاج است و آنکه شکوک
و حین از قطع علایق و حدیث نفس و مساوی و بعضی نیز شریک است شباهت سودای المیزاج است هر که با بینی
صغری المیزاج افتاد در اصل فطرت سرور و وصول و استعداد است و هر که سودای المیزاج است محروم از وصول
بوحده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحت مردم سودای نشیند و از ایشان
امثال این شبهات و شکوک فرار و لایسا با تمام اقتناء تمام که دین اتباع همین شبهات است و این گمان
و محروم است نفس الحلقه این را ملکه می گرد و و این هر نفس روحانی است و در اعضای که از وصول باز میزد
تواند بجای بلبله سود بلبله صغری و بلبله سود سهل انطاط سوداویه است و در مساوی که لازم سودا است می نشاند
و حلبله صغری سهل صغری است گرمی و بیس سرعت دور میزند این ریاضات شاقه نشاط را دور می کند پس
بلبله صغری باشد و انکشاف توحید و مساوی را دفع می کند بیش بلبله سود باشد طریقه آنکه سلوک باقارن
و گرمی و محبت است لیکن همان موانع حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی و ورشید و قوله جاذبان
طریقت بدانکه صوفیه و ترتیب سبب الکیمن و دوزن صعب دارند یک سبب الکیل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده
است که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد و او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیاید و در هر
حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و هیچ مردم مردم
نزدیک مساوی نشود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق زیاد عجب سمع و غرور نیک بنمید و در نفس انما افتد
و در رتبه احتیاط تمام نماید و محل شبهه فرو بگذارد و در قیام و ثنود و کمال شرب سائر حالات ادب را لازم
گردانی بخیر و لذت و در امور استقامت و اثباتا بمعالجاتی که از قبیل بندگی قضا یا شعریه و عطیه از کسی نمی
چون از همه پاک شد بحسب خدا تعالی راه سحر دهند چنانکه تفصیل در احیاء و کیمیا بین است و دوم بهر شبهات
که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشندیه قادرین و چشمتیه و آن است که چون کسی بدست ایشان توبه
کرد و ادب با عکار و آنکار که مورت حضور و از یاد شوق و عشق و توحید و نفی ماعدا و قطع صحبت خلق و
گوناگون است میفرمایند و بعد از ادائی فرایض و سنن مکرر بخیر و دیگر غیر این از کار شمول می نماید
تجلی و نه نوافل اعمال و نه با احتیاط در رتبه پیش از آنچه در کتب مستظهرا هر شده و نه ماقبلت ادب و نه

الی غیر ذلک چون ادرافضل الله کرمی شوق نبی محبت ماحد حاصل شد خود بخود اوصاف زویدہ متطبیق
 خواهد شد خواه محمد پارسا در قدسید باطنی اشارت فرمودند و اشرف چاره یا پس این افکار اندوخت نظری
 نظر قبل شیخ است حکمت ملی کوشش اودر ذکر ماگو نیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوم
 حضور قوله ترقی و تحقیق مراد از کمال غایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این
 معنی بدو غیر حاصل شود که بمعرفه ظهور مابای بصورت کثرات و نام آن ترقی که مشعر به تحقیق امار و عدم قبا
 ثوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نموده اند و بجز بمعرفه اندراج کثرت در وحدت و آن تحقیق که
 مشعر به تحلیل اجزاست و ملاحظه مغایرة مابیه موجود و اندراج مابیات قاطبها و مابیه الماها بسات و اطار
 وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و الله اعلم قوله کسی از مرزانی خود گاهی یا بدینی حقیقت
 حضرت وجود است مرزا محمد گردینی حقیقت محمدیه در همه ساریست و الله اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه
 خود این بیت اقتباس نموده **مردم دیده تیم کندی از خاک و رت** اگر چه در خانه خود آب
 ریخته دارند حضرت ایشان در جواب نوشته اند و ما تیم طهارت مجازیت مردم دیده طهارت
 حقیقی حاصل کنند و در گاه اهل تیمت از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نا دیده آب در خانه دارند
 سر آب را آب الگامه اگر آب دیده بودی مردم دیده آب باید کرده خانه خود
 حراب باید کرده تا آفتاب ابدیه ذات از سراسر پرده غرت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود **سین**
الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار گردوده **س** آن سر که از گوش شنیدیم ز خلق و از علم یز
 آمد و از گوش آغوش و کاتب حروف گوید این ایماست بآنکه این اقتباس بود اوست بود زیرا که مردم
 دیده بینے روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نا دیده است بینے انسان کامل را شناخته و
 معتقد کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است و در گاه ایشان را محض حقیقت میداند
 و فاعله شهود اتم حاصل میکنند پس سیم کردن ورق اوتوان گفت زیرا که تیم طهارت مجازی است اگر
 مردم نا دیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوالی معلوم نموده هنوز در حجاب و اشتباه است
 اگر آب را دیده بودی بینے انسان کامل را شناخته بودی قره چشم در روشنی دیده بودی و اینقدر

ناقص النعم نبودی اگر چه شاعر منتهی چشم بزحاک نهادن که غایت تو افشاست باین زمین زین آورده است
لیکن ظاهر اثر من معینش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آبار و ابار و یا شام کسب نموده ام
خواهم که از جناب شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که فعل استفاده تا هم است و افش
شد قریبه انیمینی آنکه در آخر مکتوبها نوشتند خود هم

جو تو جانی ایک کر جو که بر بی تیسیکه و دریں که انپوں هر بود ای مون مکمل ویکه حضرت ایشان
دیگر بار بجز مرزا نوشتند عشق بقدر هر اظهار اسرار در خراین بکشود گنجه هر عالم پاشید من طو نفس رو
نیم غایت انلی بوزید عاشق بهر سبب آسپ حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راه
طلب نهاد نخست بار که دیده بخت از نظرش بر جمال مستوق افتاد خود آئینه او و او آئینه خود یافت
عشق شاط است رنگ آمیز که حقیقت خند بنگ مبارزه تا بدام آورد دل محمود بطراز دشت
زلف ایاز حضرت ایشان دیگر بار بجز مرزا از زبان حقیقت جاسمه نوشتند خواجه یار مرزائی و یا جلالی
طلب حدایتی وانت تشرك انا نیتك با نایتی ان هذا الا شريك حبلى لا شريك حق افلا
تخاف من غریب ولا تسمی من فردایتی یا مرحوم انت للو حوم وانا للعلو انا النور وانت الظهور
انا الحق والحقیقة لا اله الا الله الطريقة ان كنت زیدان تكون میجر او حلا فارقم الموهوم والحق المعلوم
وقل قلبك السليم ولبسك القديم بلا عیب ولا ریب فی كل زمان وفي كل مكان لا هو الا انا ولا انا الا هو
فاذا رفعت البین وصلت بالحدین فان شککت فیه فانت معلول وان ارتبت فانت مغرول فان
قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تكون من اللعینین المردودین اجبت سوالك بر حقی و
لكن لا تغفل عن عطمتی وعلیک ان لا تظهر ما القیت علیك عند المرحومین لا مرحوم الا العاقل
ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیک حتی سلامی و غیر دیگر باز نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
الاحد قال لی الحق ولله المطلق یا فردی ورضائی بشرتی و بهائیتی کنت احدا ولم یکن شیء و رضائی
واکون شیء سواشی لظمت بذاتی من ذاتی شیء فانی وصفاتی وظهر خلقی وخلقیت وانا الحق والحقیقة
وانا الذات الشریفة وانا البسیوة لكل شیء فخلق کلهم قدری وخلقیت کلها امری من ارادة بقای

یدراقب جلالتی لیکر لاکھوں لاکھوں و لاملاکوتی و صلا لاجی الا هو من فہم کلامی فعلیہ زہنی و سلالہ
 و دیگر بار نوشتند او چون دست و پد چو نہا از چوئے او پید او بی نمون است ہم تو نہا از بی نمونے
 او ہو ید اعانت ہستائیں عالی ہستائیں و نہایت ہستائیں بلند مرتبان سرمدیت احدیت ذات فیہ الدی
 است در پوہن و اسرار پے فراغت اغیار لیکن چون کثرت را و ذات مقدس را نہایت و سہول بخیرت ایت
 او علی اثبتی خبر با حدیث طریق ممکن نیست و آن عبارت است از ہندو اک کثرت اعیانہ و روضت صراط
 مستقیم یعنی کہ طریق جمیع انبیاء و رسل و راہ اولیا مکمل است و متول اہل نماز و فحتم نماز ہمان است ^{الطائفہ}
 بنید قدس سرہ و فیہ التوحید معنی تفہیل فیہ الموم و تندرج فیہ العلوم و یكون الله لکما کان فی
 الازل و یكون العبد لکما کان قبل ان یكون و یہ و شوبھن لم یزلی کوز غیرت بسور ہمتی شہرہ اقبال خود
 و شہر است بی نقیبی نیستی شہر است بہ حضرت ایشاں ^{بیش} عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشاں بود
 نوشتند ہم کہ از دریا نور نورانی حبابے اکثر بشتابی و ازیں حباب رو بانی خود را دریا ہماں نورانی و
 این فہم را بقصد و توجہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و توجہ را در استقامت حالات قلبیہ اثر تمام است چون قصد
 شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یا بدنی الحال خیال از بشتابہ کہ تعرف الاشیاء باعداد و دوران نور کسم ذات با اتم
 حکم ریائی تہا مارکت بدل حاضر فی الخلد و الاصال علی التوالی و الاتصال بگوید یکدیگر از خود و از ہمہ پیہر شود
 روزین دل کشادہ گردد ارواح جہان شنگاں و پیہر را در بیداری بشود و نوایہ عظیمہ از ایشاں گہر و فلک
 فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ^۵ چشم دل چوں باز شد معشوق را و خوشی و
 بین دریا گشت چوں بیدار شد چشم حباب و دیگر بار بیش عبد الحفیظ از منہ حدیث قدسی کہ در حقہ معراج
 است قف یا محمد فان اللہ یصلی استغفار نمود و بودند حضرت ایشاں نوشتند بخاطر فائز و روانہ کہ چوں
 آن سیر ع قاف معرقہ بر ہوئی عالم خلق و امر پروانہ نمود بسیر حدیثہ شہرہ عالم کون و امکاں رسیدہ ہوئی ل
 کشائی عالم قدس حضرت لای و نظر آمد از بس ملوہمت کہ داشت خواست کہ در آن عالم پیہر طیاراں نماید خطایہ
 در رسید کہ قف یا محمد یعنی علی النقطۃ الاخیرۃ من علم الامور فانما احصی بہ مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ
 یصلی ای محمد بن روحیہ علی العالمین بالنبوۃ و الرسالۃ و یحب ان یتف الرسول فی هذا الامر فی حق

يستفيض المعارف والاحكام من الحضرة الالهية لفيض على عالم خلقه وامره وقيامه بهرادي جنب
الروحي عليك من قيامك بهرادي نفسك + اريد صاله ويريد شري + فترك ما اريد من يريد
في الوصول عبادة نفسه وفي المحرمان مولى للمولى + والنسب بلو همت حضرت عليه اله العبادة والاسلام
انست که بعد از طيرين در بهوي عالم الهی درين برترنج باز آورده خطاب فرموده باشند و معالي دگر
ستبعد که فراتر از دل متعلقان بعضی صوفيان تا خرافه تير نوشته آمد که چنان شاهان با زبانه پرواز از بهوي
کثرت اسماء وصفات الهیه در گذشته مقصود به برزخیه کبری که اول مراتب تعينات است و بحقیقت محمد
سمات است و هم گرفت خواست که بعالم تعینات ذات مجرور پرواز نماید خطاب رسید که تف یا محمد
هذا البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله يصلي اي برحمتي على عباده في
هل المرتبة العليا والمنزلة الزلغى او برحمتي عبادة بالامر بالوقوف فان التشوق الى طلب ما لا يتحقق
الوقت وطلب ما لا يمكن تحصيله او للعنف فان الله يصلي اي يعبد نفسه يعني يثني على كماله الذاتية
ويتوجه اليها غنى من العالمين لا مجال الى جد في شوق خفته وحرم نفسه + تعالى العشق من شمس الرجال
و عن وصف التفرق والوصال + متى ما بل فتى من خيال + يحل من الاحاطة والمنال + يار و غير شمع
عبد الخيط از درجه توفيق در قول محققين من الشرط الاولی ان يكون نحو ظا و در آنچه از بنید قدس مشروط محال گردند
العارف نزل با ابا القاسم فاطرق عليا ثم رفع راسه فقال كان امر الله قدامه قد استفسا كرونة حضرت
ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و جمع ملیقات و اکابر است بهر یکی با دیگر سنیافات نه ارد
زیر که ولایت بر سه قسم است ولایت اهباسی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی ولایت ایمانی و عرفانی
مغفوط نباشد از صد و کبیره شمر ایچ بهای صغیر و اما ولی ولایت احسانی مغفوط است از صد و کبیره مطلقا و از صد و
صغیر شمر از خط مبارک ایشان منقول است که بناء الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات
بأزیه المقصود و تفهيد المعنى و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال في الانفس و الافاق و الاطلاق
و العناني الالهوت و البقا بالهاهوت و الذكر بالاجتماع و الجمع بين الجهد و الانشاء و الخدم مع الانبياء
و الصلوة على النبي صلى الله عليه و سلم في الابتداء و الانتهاء +

شجر مبارک اشبال در بعضی سؤالات مرقوم است و تفسیر شجر مبارک اشبال عبارت است از
 بمقدور عامر هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود الموجود
 بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المقدس عن جميع جهات النقصان والرحمن الرحيم اسمان من التمجيد
 بمقتضى التفضل والاحسان والاول باعتبار الفيض الاقدس الذى يحصل به الصور العظيمة المسماة
 بالحقائق والملاهيات مع استعداداتها والثاني باعتبار الفيض المقدس الذى به يحصل تلك الملاهيات
 فى الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنى فياض الحقائق والملاهيات فى الحضرة العلية اولا ونقيض الوجود عليها
 فى الخارج ثانيا فهما صفتان الاسم اولى منه او بيانان له خبران لمقدس عاليا اليدا ومقولان لاهل
 بيان الله وليس بمتعلقين بالجلالة لانه ليس الذات الرحمن الرحيم اسم سواهما والمعنى ان وجود كل شئ
 بظهور ذات الواجب تعالى فى حضرة الغيب والشهادة تسمى مرقوم است و تفسیر الرحمن لله الحامد المحمود
 مختصة بالله سبحانه وتعالى فهو ما من مرتبة الجمیع على الجمیع حيث اظهر کمالات نفسه على نفسه
 فى مرتبة القیوم للعانی بالتجلی الاول والثانى وما اشتمل علیه من الشیون والاعتبارات اولاد
 الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمیع على الفرق فانه سبحانه اظهر لفيضه المقدس
 بافاضة نور الوجود على الحقائق استعداداتها الموجودات كما لاته التابعة له فى الخارج واما من مرتبة
 الفرق على الجمیع فان الموجودات الروحانية والمثالية والحسية يظهر من کمالات ذاته وصفاته و
 افعاله تعالى بجميع الابدان قولا وفعلا وحالا واما من مرتبة الفرق على الفرق فان الطاهر الخلق
 والمجالى الكونية وان اظهرت بالسنن الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فى الطاهر لکنها فى
 الحقيقة جملة سبحانه على نفسه تسمى مرقوم است من کلمات الجمال الها نسوى فاقت عقول الاخیار
 فى احوال الاخیار قال الفقرا ناهت عقول الابرار فى اسرار الاخیار وناهت عقول الاخیار فى اسرار الابرار
 و تسمى مرقوم است الوجود عبارة عن وجوب الحق باسمائه وصفاته متجلیا فى ذاتك وتكون انت لا
 انت ويكون هو هو فیکون العبد لما لم یکن ويكون الحق لما لم یزل و تسمى مرقوم است قال الفقیر التوحید
 تفرید الحقيقة لا فى انانية عن التسبب والاضافات و تسمى مرقوم است قال المحققون العز نهایت

اهل النهايات وغاية الترقى الى النهايات ليس والله كمال مرمى ولا بعد للكمال ههنا وليس بالحجر
 المذموم الذي يسبق الى انهما المجهولين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الاول في حصر
 الحسرات وهي مقام اوداني ولكن لا سبيل الى ذلك هذا الادراك الثاني فالعجز عن ذلك هذا الادراك
 محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن درك الادراك ادراك وغير مرقوم است الكمال المطلق محال
 عن مقام ولي فيه يعطى الكمال حقائق الاشياء كلها بالتمام والكمال فيصف بصفات الربوبية
 وبجميع اوصاف العبودية في آن واحد وغير مرقوم است انقضاء فقدان لوازم البشرية اما ذهول عن
 علمها او علمها بانحلها او حال الاحتمال والافتقار لتسعة مراتب الاولى الذهول وهو عبارة عن عدم شعور
 العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الجبابرة عند بروز انوار الجمال لاهل الكشف الثمانية
 الذوات وهو فناء العبد عن افعال الشهوة وانحال الحق كالقلم بيد الكاتب قد يطلق على الترقى الثالث السلب
 وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطدام وهو فناء العبد عن ذاته
 لوجود ذات الحق الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فناء فلا يبقى عنده شعور بانه فان السادة
 السحق وهو زوال الحسن من نفس العبد فقبل الصفات الالهية من غير تحمل لما تقبل صفات نفس
 فهو اول مقامات التحقيق بالله السابعة الحق وهو زوال الحس والحواس من جسمانية العبد روحانية
 الثامنة الطمس هو ذهاب احكام البشرية من طبعه وعادة فطاهره وباطنه فلا يعبره اليوم
 المفطر والسهر الدائم وغيرهما التاسعة المحو هو كمال الزوال بسائر آثار الخلق بظهور الآثار الحقيقية
 فالمراتب الخمس الاول مخصوصة باحل الفناء والآلا خيرة باطل البقاء بالقاضية الالهية يصف
 بها العبد بعد فناء عن نفسه حشرت ايشان رساله اصول الولاية در تفسير كرميه يا ايها الذين امنوا
 اتقوا الله وابتنوا الوسيلة الالهية تؤتمن فرائض ولايت كبرى شمس است چهار شرط ترتيب نقل
 ايمان تصديق والى اقرار زبان دوم تقوى باكتساب مامورات واجتناب مخطوات سيوم طلب
 شيخ طريقه كوسيلة عبارت ازان است راه وصول بدوست از وحيان است چهارم جهاد با شر
 ورافع رانائيه اثبات نبوت و در كن از خود رنگاري و بقاء شهود دوست گرفتاري كه فلاح عبد

[illegible]

باب فضائل تقای باب شکیبایی است در سجده گوید بسم الله و الحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله وچون در آید بگوید اعوذ بالله العظیم ووجهه الکریم و سلطان القدیم من الشیطان الرجیم از شیطان در امان باشد وچون اندرون مسجد رود سلام گوید و اگر کسی نباشد یا تیمار نشنود باشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد از ادا جماعت بکار خود بوقبله نشسته بگذرد و مراقبه بحد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکرده است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویاں با ستا و ن و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب بیکدومینزه بلند گردد و دو رکعت بنیت شکر ادا کند پس از آن هر جا که جمعیست حاضر باید در مسجد یا در خلوت بنهد و مراقبه اشتغال نماید تا ربع روزانگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلیم یا کاری ضروری باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا تجدد وضو بگذرد و مراقبه بنشیند اگر خوردن موجود باشد بخورد و در وقت خوردن بزبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن تجدد وضو بگذرد و قبله و در چنانکه بسیاری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرند تا در وقت زوال آفتاب بطاهر کامله و قبله برجاوه ذکر و مراقبه نشسته باشد چون آفتاب گردد چارکت مسلوته زوال و نماید بعد از ادا نماز ظهر اگر عمری ضروری زیادت عبادت و تعلیم عیال و پیش از آن باشد باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند و حسنات الابرار و سیئات المقربین پس از آن تکمیل طهارت حیای نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بگذرد و مراقبه مواصلت نماید پس عصر است آفتاب هنوز در اندکی مانده غایب غره هنوز در دل گفت مگر علم لدنی هوس است و تعلیم کن گرت بدین دست رس است و گفتیم که الف گفت ذکر هیچ مگو در خانه اگر کسی است بحرف پس است

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی برپای خنجر

شیخ محمد مظفر ربکی ذکر می کردند که حضرت ایشان در اوایل سیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود و چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطر در خاطر من خلوص میکرد و چون سال پنجاه پنجم درآمد مراقبه پیش آمد که بجانب ریه کلبه می باید رفت وقت و دلم استفسار این مقدمه کردم و بسم نمودند و از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شمارا بوطن می باید رفت و در خدایان ظهور مباد

باخبر ہوں کہ انہیں ایشیا فتح شد از گمشدہ شاعر شنیدم کہ می گفت در ادب اہل ایم حیوۃ حضرت ایشیا
 شیخ عبداللہ روز سے بزیارت ایشیا آئند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چون شیخ بر ایشیا داخل شدند
 وید نہی خلاف عادۃ خویش بر سر نشیبتہ اندویاران ہمہ پین سر بر محبت ایشیا نشستہ چون شیخ را دیدند
 تبسم کردند و بپیشانیست تلمعی فرمودند و بر حماں سر بر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و بیچ کلمہ و کلام
 در میان نیامد معلوم شد گویا دل ایشیا انہمہ علایق و ارستہ و از فرط رسیدگی فی تواند کہ سخن مشغول
 نشوند آنگاہ برخاستند و بجلالتہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشیا با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانہ برد
 و بہماں اسلوبیہ گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاہ مودن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم سیر
 ہمین حضرت ایشیا عرض کردند کہ اذان گھٹہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشیا این نکتہ فرمودند
 کہ بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاہ بیرون آئند و در مسجد نماز گزارند شیخ عبداللہ
 بعد از انقضای این صحبت فرمودند کہ گویا ایشیا معرور بودند بجلوس برای ہیئت و گویا موت ایشیا نزدیک
 رسیدہ است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشیا غالب آمد و خدے ازیں واقعہ نگذشتہ بود کہ رحلت کردند
 چنانچہ از یاران فر کردند کہ حضرت ایشیا اندکی کحل داشتند در آن شاد و مسرور و بطعام میل فرمودند و بجا
 ایشیا نہایت بے تعلقی ظاہر شد بیچ خیرے التفات نیکو نہ لید از ان چوں وقت نماز عصر مسجد خواستند
 کہ بہا پند اہل خانہ را تودیع کردند بعد از آنکہ نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ نقشبند طلبیدند و مقداری ازل
 خواندند یکے از یاران در ان حالت ورق قبول پیش آورد یک دودستہ از ان تناول کردند و خندان و
 شادان برو سادہ کہ بر حسب ایشیا بود کچھ روزند بہماں ساعت روح از بدن ایشیا مفارقت کرد و در ان
 وقت بدست اشارت کردند بسوی مخد و سنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس الشہرۃ العزیز ربیع
 یاران بطلب ایشیا برخاستند و بعضی دیگر نالین آنکہ غشی باشد کیف بالیقین برداشتند و بدروازہ
 خانہ آوردند و در ان حالت شیخ عبدالرحیم رسیدند و شخص کردند و دیدند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ کان ذلک
 یوم السابغ عشر من شہر محرم الحرام من السنۃ الاولیٰ بعد المائۃ و الالف من الحجۃ بعضی یاران آنقا
 حقیقہ تاریخ یا قید رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه و جعل اعلیٰ الفردوس متوالہ بانضمام انجامید آنچه از

جمع و تألیف احوال کرامت مال حضرت مخدوم سیدنا شیخ ابوالرضا محمد ابراهیم کرده که در دیم و قیلوه
 القسم الثالث انشاء الله تعالی

قسم سویم در احوال جماعه از اهل الشکر که این فقیر انصبت قرابتی یا تمیز یا تبار است شکل

بخ فصل است انحمد الله الذی جمعتم الصالحات و علی فضله للاحول فی جمیع الحالات و بحمد الله الرحمن

الرحیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگویی فقیر ولی الله بن شیخ عبد الرحیم

کان الله تعالی اهلها فی الاخوة و الاولی این و قی چند در بیان احوال بعضی ابدال این فقیر که با اهل

فی مائرا لاجل و حبنا الله و نعم الوکیل شخصی نماز که سلسله نسب این فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله

تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله بن شیخ عبد الرحیم بن الشیخ حمید الدین بن منظم بن منصور بن احمد بن

محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدیع بن عبد الملک بن

قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین منشی بن فیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر خاتم

ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شریار بن عثمان بن همام بن همایون بن

قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم اجمعین و نسب بپدرهای

قدیم که در رتبه و در قبیل شاه از زانی مدائن که نسب وی بسالار حاتم الدین بن شیر ملک میرسد موجودند

چنین یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں و زغان ما و الله اعلم بحقیقه قدال محلی زمان

که از اجداد او اول کسی که در طبره رتبه آقا تمه اختیار کرد شیخ شمس الدین منشی است و این رتبه که بدست

مابین مانسی و دلی سے کرده از دلی و در بجانب قبله در اول آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات و قریه

فراوان و از آنجا وطن گرفتند بیچ بلده دین طرف معمور تر و بارونق ترازوی نبود و بمورد هوزان

معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مروی عالم و عابد بود است و اول کسی که از نژاد قریش

در این بلده درآمد و بسبب وی شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد و وی بود از عجایب و زکات

یکه آنست که بعضی مروج ذکر میکنند و الله اعلم که وصیت کرد که خبازه او را بعد نماز در مسجدی که عبادتگاه

و تعمکاف گاه وی بوده بنهاد و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از آن اگر یا تند دفن کنند و الا باز گرفتند چنان

بجمل آوردند و بعد ساحتی چون شخص کردند هیچ اثر خیاره ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت
میر رسیدند از آن تائید میفرمودند بلکه در کتب احوال شلخ آن عصر از سلسله خشتیه این واقعه دیده ام هر چند نام
این بزرگ آنجا چنین نشده از بعضی قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هشتمی از مسلمانان که در شل
این بلده قنات کردی سیاست بلد از جهت قضا و اقتساب واقعا بوی مفوض می بود بے آنکه بنام قاضی
و محاسب او را خوانند و الله اعلم بعد از انقضای آیام حیوة این بزرگ گزین ترس او لادش کمال الدین ششی برادر
وی مصداق این امور شد و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبد الملک بهیض ایام حرم
بآخر رسانیدند و بعد از زمان این غریز این نصیبت درین بلاد و ستور شد قاضی مدیه این عبد الملک مذکور بجهت
خطریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماند است یکی قاضی قاسم که جانشین
پدر خود بود و دیگری مقال می و دیگر نکلن و او را عقب از پسر ماند است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از
دو فرزند عقب ماند و یکی قاضی قان که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر نام وی عبدالعزیز و قوام الدین است
بر زبان بنمود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند ماند است که نظام الدین نام
داشت و قاضی قان را از دو فرزند عقب ماند است شیخ محمود و شیخ آدم که به بانی خان معروف بود
از نسل می بقیه نیست شیخ محمود و شیخ خود بود و پس از این سبب قضا اختیار کرد و باعمال سلطانی مشغول شد
و در این میان گرم و سرد زمانه هر دو مقامات نمود ظاهر احوال وی صدیقان رستگار و دوزخ و دوزخ وی
بافریده از بنات سادات سون پی واقع شد و شیخ احمد شیخ آل از دواج آمد شیخ احمد و معمرین از رستگار
و با شیخ عبدلانی این شیخ عبدلانی نمیشود نمایافت شاد الیاد را با جگر پاره خود از دواج داوه دست تربیت
فرمود بعد از آن در رستگار باز آمد بهیرون قلعه عمارت ساخته اعوان و مولی خود را با خود و با او اعتقاد شیخ
احمد بنصر اند و در تیره دو کس از فرزندانش یک شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و علم و غیر آن بود و
او را با یکی از بنات شیخ عبد الدین شیخ عبدلانی مذکور که حال می باشد تزوج کرد شیخ منصور و شیخ اعظم شیخ آل آمدند
و ثانیاً بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد شیخ عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند و دیگر شیخ حسین که نسبت الحال و صاحب
حیثیت بود و او را از فرزند پسر محمد سلطان و محمود مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد دیده بودند و از قوه

وی عجائب شایده کرده از آنجه که در سبب تادسای و یاری را در میان ایام سحر ببالید و در و تا کرد و سحر
 حضرت والد را در صغر سن ویدے گشتی ازین طفل بر دل من می پستی می آید چنانکه از دیدن بدوی شیخ عظم
 سے آمد علاء قایم این منقح آنست که مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر قدرے از نسب که لا بد است از آن در علم
 رحم وقد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم ما تعلمون بہ ارحمکم فان صلاہ الرحمہ
 فی الابل من ذرات فی المال منشاة فی الارواح النعمانی والاکام این فقیر از بعض اشخاص شیخ عبدنی مذکور
 و شمع نمود که سے رحمت اللہ علیہ عالم و متوسع بود و جلال الدین کبر بادشاہ اور شیخ و منظم داشتی و بعد از آنکه بادشاہ
 الحاد و زند و پیش گرفت آن رشتہ الہی ہم گشت و توفیق تمام از ہر دو جانب بیک سو پیوست بعد از
 بادشاہ را معہ پیش آمد انواع متواترہ آنست می فرستاد و فتح میر نمیشد و دیر و اللہ ہی بعض مشکفان فرستاد
 امام ناصر الدین شہید ابن امام محمد باقر رضی اللہ عنہما در بہاری دید کہ کسی و جماعہ بالآلہ خبا کہ اند و بایشان شعلی بود
 و رفہ ال فرار و فل شہد نگاہاں برد کہ مسافر اند کہ قصد یارت و از ندیش آمد دید کہ آن رئیس و قبر و فل شہد
 یکے از ان جماعہ در قبر سے درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ ای رئیس کیست و ایں جماعہ کیا اند گفت حضرت
 امام اند با جماعہ از شہد باز سوال کرد کہ باز قہ بودند و چه کردند گفت بہتر چو ر قہ بودند آن را در ساعت کہ از
 جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبدنی چون بر این واقعہ مجید اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعہ بینہا ہر
 بادشاہ رسانید بعد از بلنے صورتہ فتح از چوہ بہا اسلوب محروض گشت بے کم و کاست بادشاہ در از و دو
 تنہای فرار امام کرد شیخ عبدنی حوالہ نمود و خواجہ محمد ششم کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد ہرنوی قدس سرہ نقل کرد
 کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بدستہ جو یاں بودند ملاقات شیخ عبدانی را کرد در ویشی بود از شہر سون پت
 بس معروزرگ بہتہ استماع رازی کہ از او بایشان رسید و بود و آن رازاں بود کہ گفتی پیرن کہ جدای
 من بود قریب ہمگام مقارن با یکی از درویشان شوریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القاسے نسبتی نماید
 و اعطانی فراید چون بختش طافہ گشتم سرے از حقیقت این معاملہ بر زبان راند کہ بجز و استماع آن بدیش
 و دوم دست از جان بر افشانند من ہمچاں حیران و سر سیمہ جان بر جای بمانم حضرت والد بشوق
 استماع این سخن از و سبے خواستند کہ بدربار او شوند بیا کامین بخند کور را بختہ بھی از شہر صحر و فرایش آمد

چون بهر نزد رسید بکار و آن سرخی نمودل فرمود والد ما نیز در آنجا بستند و بعد از معافه و چالسه خارسته در
خاستند و انقباس اظهار دایر ازان سر بسته راز نمودند شیخ آن بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون
شدند جمیل الدین که فاضل صاحب دین بود و از مقام والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند
بل مسئله نمود که آن چه بود فرمودند من مسئله که ما بر ایم دجان شرب است یعنی این چه که میخاید و احد حقیقی است
که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را بوی بود ساده و این راز متعجبه بگوشت او سر نهاد
و حاصلش تحمل آنرا بر نیافتد و براه پلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنای
این راز خانه بر انداز بر جاست بماند شیخ معظم بدیده قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و قانع عجیبی
درین باب پیش از حد احسانت حضرت والد نیز گوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از اجداد ما متعجبه
شکر شیخ معظم دادند و در الوقت و از ده ساله بود حلی غلیظ پیش از و از هر دو جانب بسیار مقتول شدند و انبیا
پیش از شیخ گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سایر پیش نه هم شد عرق غیرتی و بجز که آمد قصد میس نکند و دل را نشناخته
تسخر و شد او را بجز تقابل یکبار شت بعدی بسیار اقبال را رسید و از منادی کفر و انجافه نمود و یکفر و شیش و نیم خست
و اعلی وجود او را زیر اسب انداخت مروان بروی هجوم کردند آن را به همه رانج و زجر کرد و گفت کسی باین
شعر سن چنین جوان مردی و جرات کند از عجبای زمان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسیله و نهایت
حرمت تعلق کرد و سبب این غضب پرسید گفت بن خبر رسید که والدین شریف شده قصد کردیم که حمله کنیم و
باز نگردیم تا رئیس کنار را کشیم یا کشته شویم راه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام
و سفلان جان بظرف آیند آنگاه شیخ منصور کس فرستاد که با صلح کردیم برائے این طفل و آنچه از دست میخواستند
قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان باز و بهقانی کلاں سالی از دماغ قیس موضع شکوه پور که تعلقه شیخ
مستقیم بود شنیده بودند که یکبار قریب نسی کس از قطاع طرین سواشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت
شیخ معظم نیز در آنجا بوده و چاکس از اولاد و اتحان و انبیا اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را این
مادیه خبر کردند و در آن وقت بغره آورده بودند و طعام حاضر کردیم و سب از عجلت و شتاب زدگی از ایشان
ظلم فرستاد و بناسه تمام بدستور قدیم از طعامها رنج شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح را بریارید

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از و یاقین اسلح بستمه همراه ایشان برآمدند و باز گردانیدند و فرمودند
 بسرت تمام خواهم رفت و شما بنگ اسپ من نخواهند رسید الا راوی را که در عده می بمانی رسپ بود و خود
 گرفته تا قوم را از آن گیسو و طایفه میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تانند تا آن طلع غریق را یافتند که بیدار
 خود می آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعه را بیدار آوردند و نگاه بیک تیر و دین انداختن شروع کردند و چون
 دو تیر بر این اسلوب مشاهده افتاد و ب غیظم برده امار آن جماعه مستولی شد و از حیات خود و نایوس شدند و
 فریاد برآوردند که تو بیکنیم از مادر گذرانیدی فرمود تو به شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یک دست
 دیگر ب بند و سواری و سلاح خیل خود را میرانید تا بهمان قریه رسید چنان کردند و بوفی که در بین ایشان
 مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بدست گانند و از صواب ید شیخ تجاوز نکنند با جمله شیخ معظم را از دلا
 الکید رسید نو الهیارسون پی که سید عالی نسب بود و ابارگ رایش بکلیه فضل و علم تصف بودند و سر وجود
 انداخته شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ و حیمه الدین *

شیخ و حیمه الدین

بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمود
 که والد من علیه الرحمه وظیفه داشتند که دو سیاره قرآن هر شب روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و
 مستحبات ترک نمی کردند چون عمر شدند و قوت بصیرت ضعیف شد قرآنی بخوابی همراه خود گرفته و در سفر و چاکا از ایشان
 جدا نمی میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خودی آوردند اگر چه تمام شکر در آن زراعت میفرستند
 در بعضی اوقات عدول اندام متعارف مستغنی می بودند و میفرمودند که در جری از خروب راحله ایشان گم شدند
 اسباب اکل شرب و میانگشت رفیقان مویشی قریب بجنب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن نوع
 کردند چون دوستی فاقه کشیدند و قوت بر سقوط شرف شدند اقیقت رزاق حقیقی طلبشانه و در مصورت ظهور
 فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکر باشد زمین ملزچا یک کافتند از آنجا خود بقدر قوت ایشان پیدا
 شد چون نقطه شبنمی فضا صاحبها بودند آنرا شستند و پاکیزه کردند و سیلول ساختند و نادل نمودند و میفرمودند
 که محال که والد من علیه الرحمه باند هم و شحم و علف فروش و غیر آن میگردید بوجی اندر حق و انصاف بودند از متعاشان
 بودند کار کم دیده میشود و میفرمودند که در سفر والد من علیه الرحمه از پس بعضی شواهد ولایت مشاهده

و بهیت آن نمودند و با انتقال صوفیه مشغول شدند و قایل کلام و تحریف از صحبت ایام پیش گرفتند و بعضی بوی
 از ایشان شنید که از صوفیه زبان دیده نشد که تب حروف گوید که شیخ مخفی یکی از بزرگان ایشان نامه دخی و سید شیخ ابو الفوارس
 روایت میکردند و بهیت که از هر دو مشرف غلبه سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض باقیه حضرت اله
 قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندی از این باب درین کتاب می نویسم که بشیمی باشد
 اصل این خانده آنرا بر کتاب انفاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجا آید که میفرمودند که چهار ساله بودم که
 ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه هاسونی و غیره از زمین الوه متوجه شدند و
 بنفرد گرفتند آنجا که فری شجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بنی و فساد پیش گرفت بعد سی بسیار
 بملاقات سید حسین آمد حاجبان خود استند که بے یقین مجلس آنندی بانیغنه راضی نشد چون قبل قال درین باب
 از حد شجاعه گشت سید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیره شرم نمی دارید ادا که گس بسایه یراق
 در مجلس خود نمیکند اید سید حسین ازین کلمه شانه شده حکم کرد که کسی تعرض یراق و نه شود و میفرمودند که مرا
 صورت بتاشت وی بالمرور در تحیده حاضر است و تقابل نمود و آهسته آهسته میفرامید گو یا مجلس شادی می آید چون
 رالدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس است بروی خواهد کرد بمجلس خود مکاره طلبیدند
 بمن اشارت کردند که این مثل را بر جاک بلند ستاده کن تا درین دارو گیر فرورسے بوی نرسد چون نزدیک است
 از محل سلام تقدم کرد حاجت گفت از حسین یافت سلام کن و پیش مر و گفته حاجب التفتات نکرد و گفت که
 میخواهم که پاسته سید ابوبوسیم تا کلمات و نوب میباشد چون نزدیکتر شد شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
 بمحیل تمام کشید شمشیر بر ساد سید افتاد و آنرا طلع کرد و دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد و الوین جهل
 ساعت بمحیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرر بنجر بچرخش فرستادند از آنجا آید که میفرمودند در همان ناحیه بود
 با سید حسین و رزمی حاضر شدند چون ملحق و مخالف هر دو کشید رئیس کتار تنها بر سپ سوار شمشیر حائل کرده پیش
 آواز بلندند کرده که فلاں منم درین حرکتها استاد ام اگر خوابید که بختیذ تپوانند اما شرط شجاعت است که
 سید حسین تنها با من سافرت کند سید راعرق ماشی در حرکت آمد و سپ خود را از صنف بر آورده بمقابله سے
 مشغول شد آنجا فرجایکده سی عجیب کرده بسعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپ خود گرفت و شمشیر یک

کل سپر اقطع کرد و در کل فکرت بند شد چون این شیر را بخت تمام از آن سپر بخود کشید سید از آب پاشا قیام و کافر و مشرک
بر سینہ سید حسین نشست و در فکر خردی شد و الدین و بهماں ساعت بوقت رسیدند و یک سحر شیر
جیل حیوة ویرا کوتاہ ساختند چون از آن محل برخاستند و هر یک بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شید اول پیش آمد
و با و از بلند کرد که من نلامم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که خواهد گویش اما شرط شجاعت است که
قابل برادر من باشم مبارزت کند و الدین بیوفی و سستی متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه به او پیرسانیدند و بعد از آن
سوارے سیوم بهماں پتیه و صورت پیدا کند مثل بهماں مبارزت طلب کرد و الدین باز متصدی متعانه شدند
انگاف هر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بزمین افکند یا بر سپر خود قرار کشد ایشان امتناع میکرد
و فراموش نمیدادند که خردیند که کافر قوی تر است بطریق جذاع گفتند ما فلان امیر را از عقب این کشت و آنجا
میچسب بود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی ادنی الجملة ضعیف شد و در آن دست
و سینه خلاص کرده و بخیجرا و را بقدر فرستادند بعد از مبارزت نه میت بخوار افتاد و عسکر اسلام منظر و منظور بود
خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرانی ایشان پرساں پرساں بخیمه ایشان آمد و گفت من والد آن شهیدم
میدانم که از فرزندان من یکپس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده باشی
ایشان ترغیب کردند که گوئی از دست من آنست که مرا مادر خود خوانی که در قرین چند باشد و مرا سیر بنیم و از مقتولان
تسلیم بایم ایشان خادم خود را فرمودند که سپر مزین کن پیش از جماعه از اقربا که برادر ایشان بودند منع آمد
و گفتند عجب است مثل شما مرد قاتل برین حرکت اقدام نماید ایشان از رخ انجام حسابی نگرفتند انجام سپر
آنها را نمودند سید حسین تعجب تمام در خیمه ایشان آمد و با ایمان موکده ایشان را از آن دست باز داشت چون هر
صلاح ندیدند آن مجوز را طلبیدند و گفتند یا عمار ای قوم مرا نیک از ند که هر دو روم آید چند روز بقریه تو خواهم
آمد بعد چند روز چون باران فاضل شدند باران شده بجای مجوز رفتند مجوز بحیث و اخلاص و تنظیم چنان پیش آمد
که از والد حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من باران خانه او میرقمم او را بعد میگفتم و در شفقت
و قیقه فرود نیک داشت بلکه من جده خود را ندیده بودم و صغیر نیتتم که مرا بجز این مجوز جده دیگر بود است
و از انجام آنست که سیفر نمودند که عالمگیر بادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد و عالمگیر جده

شد چنگش ایشان نزد عسکر مالگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه میل
 نشست از جانب شاه شجاع بر عسکر مالگیر حمله کردند و مقترب برقیه بوقت از نزد پوشان چو این صورت بدیدند از آنوقت
 در عسکر مالگیر افتاد و هر کس بطرفی رفت و حوالی میل مالگیر باقی ماندند الا آنکی در الوقت والد مرسلیه المرتبه و هم
 پیدا شد که یکی از این بچها هم که قدر قیقاں خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت ورز
 عمل از هر کس نمی آید از خبر که مخالف می خواهد از جانب من در عمل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که والد
 من از سمانی ایشان و قواد برداشت عناقش کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقاں باو معینی باشد
 باشد این چهار کس خواهند بود من جمله این چهار کس شکار شد ایشان را حکم کردند که بر خود قرار دادند که هر کجا
 ایشان باشند تا نیز بماند با بایتم بعد از آن بر فیل که زیاده ترلفیان میکرد و حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
 در محوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب برگیرد یا با فلکند آن ساعت ایشان
 یکجای هر چه شمشیر غلوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازهای شکر کرده بگریخت و ضرر او بر حق او افتاد این
 اول فتح بود و مالگیر این محامه را چشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان زیاده کند استغنا در دیدند و
 قبول کردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار رسید شهاب الدین را از چشمه پادشاه مناسب پیش آمد ایشان
 فیل او شدند و چو بدوی در ادای مبلغ تساهل کرد و مطالبه ایشان متوجه شد و درین باب با وی سخن گفتند
 گفت ما من هیچ ز رعیت شمشیر حاضر است قسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهد و ابرو
 بر آمدن مشکل است حمیت وی بجزکت آمد و خبر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ گرفتند و بدست راست
 میانچو زدند شکوای بزمین افتاد و میبوی شد غامی را فرمودند که او را برنی متعبد کند و اسب و شتر او را از محوم
 او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کرافت که برفت گفت من هیچ تقصیر نگرداده ام دست شما
 پیش از دست من بجزکت آمد و مدینه قوی بمن رسید میبوی افتاد و تقصیر من در پی پیست فرمودند نیک
 سگونی نادم را این اشارت کردند که من از وی بختایند و خبر و سب و در آنرا گرفت و خواست که حمله
 کند و عتبه بر وجود او افتاد و توانست حمله کردن حضرت این واقعه چشم خود دید و فرمودند و از آنجمله آنست که حضرت
 ایشان میفرمودند قوت قلب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروب مقابله غلیم قواد و از جانبین جباه کثیر

مسئول شدند و با حضرت مسلمین بطور آه چو امیر مسلمانان بدائرہ خود رسیدند و چنانچه از اعیان مسلمانان
 از حضور او و کثرت مقتولان مناظرہ کردند و کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطرین میسر شد که مقتولان
 سحر کرده و صد کن شدند یا پنجاس یا ده این پنجاس کم ازین انانکه در ضریت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست
 حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد و انجاء ترودی بطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع
 شوند از آن مجلس بریت کسی که برای قضا حاجت بر خیزد و برخواستند و در آن شب تاریک که ابرو در عدم
 بود راه معرکه گرفتند و با احتیاط تمام آنهارا شمرند و در آن میان دست ایشان بر مخرومی افتاد که رقی از
 حیات و سبب باقی مانده بود و پیچید کرد ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان
 رسید که بعضی تعالیه در وسط و یہ واقع شده آنرا نیز باید دانست و در موضع احتمال تحبس بلوغ کردند و درین اشار
 دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ گوشه پنجاں شده بود از وی نیز پیچید شد و یہ ظاهر شده بود
 نیز تکی دادند و نام خود او را یاد دادند کثرت مقتولان موافق گفته ایشان برآمد و بلیشکر رجوع کردند و آن مجلس
 را بهمان بیت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب
 کس را با شعلها تسین کرد و مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از بریت آن زمان مکان
 نمی توانستند که روند بالاخر رفتند و شمرند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام
 ایشان اطلاع دادند و لوادر وقائع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل اینبی عن الکثیر و الفرقه پیشکی
 عن البحر الکبیر ایشان را با بکر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قسب العالم بن شیخ عبدالغفری از دوق افتاد و
 سه فرزند بطور آمدند محمد می شیخ ابوالرضا محمد و محمد می شیخ عبدالرحیم و محمد می شیخ عبدالکیم حضرت ایشان
 که والدین علیہ الرحمہ نبی نماز تہجد میگذاردند و سجده از آن سجدات کث طول و اربع شد چنانکه گمان کردم
 که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون با نفاقت آمدند از آن کث طول استفسار کردم
 گفتند غیبی واقع شد و آنجا بر اطل خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و در جبات و ثنوبات ایشان
 من افتاد از جناب حضرت حق بجان طلب شهادت کردم و الحاج از حد گذرانیدم تا آنکه استجاب بر من
 منکشف گشت و بجانب و کن اشارت شد که بآن شهادت انجاست بعد ازین واقعه با وجود آنکه

اترک کرده بودند و از ان شغل تفریقه پیدا کرده بودند باز از سر نو حساب می نمودند و اسب خریدند و بکباب
 آن شویج شدند و لکن ایشان آن بود که سیوارا که در آن وقت ملک کفار بود از دوسه نسبت قاضی سلیمین بچهره پشما
 بوجود آمده بود و خواهر گشت چون بران پور رسیدند بر ایشان شکست شد که سونین شهادت را عقب گذاشته اند
 از انجا رجوع کردند و در اثنت از راه با بعضی تاجران که بصفت مصلح و تقوی متصف بود عقیده موافقت بستند و از
 راه قصبه هند پا تو استند که هندوستان آئیند روزی در ان اثنا پیرایه کن سالی پیش آمد که اقبال و قیران بخت
 بر حال دسے حکم کردند و مقصود سے پرسیدند گفت من خواهم بهی روم فرودم هر روز سه فلوس از ملازمان می گیری
 آن پیر جاسوس گفتا بود چون در سرائی تو بنیر یار رسیدند که از آب برنده دوسه منزل بطرف هندوستان دست با سوس
 خوان خود را خبر کرد جماعه کثیر از قطع طریق مبرائی آمدند و ایشان در ان وقت تباوت مشغول بودند و دوسه کس از
 انجا پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناسانند گفتند با شما چکار سے نداریم و سید انیم که با شما بیچ مال
 نیست و شما را بیکی از جماعه ماضی نمک است اما این شکار فلان فلان متاع با خود و از ان ایشان را نیکو داریم چون
 ایشان را غلبه نمایند این سفر در نظر بود و تبرک آن فاقست راضی نشدند و در مدد و مقابله آمدند و در ان میان بست
 و روز خیم با ایشان رسید و در غم آخر سر ایشان حیدر جدا شد و پنج گویاں قریب یک غلوه هم تعاقب کھا کردند
 بعد از ان زینے این ناال دیده شگفت آمد الگه افتادند و بهما تمام فتن شدند حضرت ایشان میفرمودند
 که آخر همان روز تمثال شدند و موانع جراحات نمودند پیر سے ثواب ایشان صدقه و ادم و پیر میفرمودند که
 می خواهم بعد از ان را نقل کنم روزی تمثال شدند و از ان سنی منع کردند و اخبار نقل ایشان زیاد و از حد اخصا

و کرمنا قسبنا ان شخ رفیع الدین محمد کرب الوام حضرت و الله

بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المنعم الوهاب علی نعم التي خرجت عن العذر الحساب علی الله الی خبر
 من اولی الحکم فصل الخطاب و الله و احبابه خلاصه اولی الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الله

که این کلمه خید است معنی بالقبلة الابریة فی اللطیفه الخیرة در نشر احوال شیخ عبد الغفر جرد بودی و اسلاف
 انلاف ایشان قدست اسرارهم و ایشان جد علی حضرت والد بزرگوارند از بیت والده ایشان و الحیدر کلمه
 شیخ طاهر وطن اصلی ایشان اچه ملتان است و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند و میگویند در ابتدا
 حال بسیر و شکار میکردانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود تا آنکه روزی به خواهرشان از ایشان
 منی گیت از کتاب الله در خط است جواب آن حاضر شد این حادثه سلسله حبیبان غیرت شان گشت سینه زدن
 از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده نمودند چو بهمانیس رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند
 بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورد و در آثار مشاطه تحصیل ریاضات نیز ببله و سیرت
 بعد تحصیل علم قاضی بهار بجایست فضل ایشان را مشاهده کرده حبیه خود را بعتد ایشان هر آور و ازال بر این ناحیه بود
 اقامت گاه ایشان شد و ایشان را از آن زوجه شه فرزند نامور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندانش خوش بده و در شهر
 اقامت اختیار کرده بهما نجا وفات یافت و قبر ایشان همانجا است یزید میرک به شیخ حسن بزرگترین فرزند
 شیخ طاهر بود و در نه سالگی حفظ کتاب الله حاصل کرد و در هجده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدین مشغول
 شد و از آیام طفلی آثار طلب از وی ظاهر شد و معتقد در ایشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه
 منتشر شد شیخ حسن بطریق که متضمن نوعی از آسمان حال باشد بدین سید رفت و در نشیبه اولی موجب
 جاوید ازل باروت سید درآمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین بکبوری
 بود و شیخ حسام الدین جان شریعت و طریقت و از اعیان مشایخ چشتیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و
 شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت
 و ریاضات و مجاہدت بود و او خلیفه و الدخوش شیخ علا الحق ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و در هر
 علوم و خاص و مشهور ترین مشایخ ناحیه بنگاله و پورب است و او خلیفه شیخ سراج الدین ادهمی است که از
 سلفاء شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی اسرارهم میگویند که شیخ الله او شارح هدای و غیر آن شریک حسن
 و طیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بهر مباحیت و متابعت سید استبداد کردند زیرا که سید از
 علم کتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اهل علم باید که خدمت سید بودند و هر کمال که ظاهر

سوال گفتند اگر جواب با جواب کامل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الا غیر هم چنان گردند یعنی از ایشان
را در این شکل مل شد یعنی باید بدین جمال پرتو آید یعنی دیگر را بشنیدن کلام پسر آخر همه بر طبقه ارادت
در آمدند با جمله شیخ حسن به تئ هارشا و طالبان در آن سرزمین مشغول بودند از آن بتقریب استند ما
سالمات سکندر که اهل سلاطین دلی بوده است بدلی تشریف آورد و در کو شک بمیندل اقامت اختیار
کرد و پیمانجا و دیت حیات سپرد و مقبور شد میگویند فتح قان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً داعیه
بنی بجا طرش رسید و امر مملکت باو می منتق شدند چون از شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند
و بشارت اسن از آنچه در نظر داشت و از ندای قنیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چون شیخ بدلی
رسید باو شاه در شام بعضی از کمالات شیخ مطلع شد و ثمنی اعتقاد او را و بالا ساخت و علت ایشان در سنه
تسع و ثمانی به واقع شد و در آن حال وجود داشتند و این بهی و مجلس ایشان مذکور میشد رباعی است
سخن از آن محو که دل دین من است + انو متعلق فیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گشته
از آن جمله از دو کس نسل مانده شیخ محمد المعروف باقیالی و شیخ عبد الغفر نیز +

شیخ محمد خیالی - عالی صحیح و شرب لطف ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباطی
بسلطان قاضیه نزدی طالب آمد و در حرم دینه سالها بر یافعات شاکه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب نجای
بر یافعات خرمین رفت باو مقروعه رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکل التهمات مراد معامله نمودند که این
شیخ زاده هند کمره به شواری گذرانید کنون او را هندوستان برسان گفت تا من با مور نشوم هرگز نه روم
آخر او نیز با مور شد آگاه حاجی او را هندوستان آورد و پهلوی پدر بزرگوار خود که بمیندل آسوده است خلفار
ایشان بنیادند که مرتبه کمال تکمیل بر سیده اند از جمله شیخ آمان الشهبانی پی و شیخ عبد الرزاق خجالی مشهور
برین مشایخ این ناحیه اند +

شیخ عبد الغفر نیز - دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجا سینه شریفین باطنی از شیخ قاضی خان قنیه
که تلیف شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت زهد و تجربه و ریاضت و ثانیه نبخت بود و حال که در شیخ چون تن
نیز رسید از حجاب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب

ضمیم استفاده کرد و خرقة سلسله هر و روی پوشید و جامی خرقة از سدر را بر قبال که برادر خود محمد و هم جانشین
 و بسیار سرشته بود پوشید و ایشان از برادر خود محمد و هم جایشان و نیز از شیخ محمد بن الدین ابو الفتح پوشیدند و در سر
 ایشان شهادت و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قریشی نیز در آنها یافتند بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ
 عبد الله سپهر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آیدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد الله
 حکم این حواله متوجه طغرای آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و سبب همه در راه مصرف کرد و
 بتجربید تمام سه سال باضات کشید و بر تیر ارشاد تکمیل سید آنجا به اجازت شیخ قاضیخان به علی باز آمد و شش
 ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید البرسم ایرجی شد استفاد و علوم تصوف کرد و خرقة قادریه پوشید و سید البرسم ایرجی
 و رفیقان عام کمال و در برکات اکثر علما و جامع کرده انجست قادریه بر و نیز انجست خرقة قادریه شیخ بهار الدین قادری که
 با بچه شیخ عبد الغفر نیز ریاضت مجاہدت بود و آنچه در خود در ایام صیال لازم کرد و آخر وقت در محل آورد و در شهر
 و در اتباع طریقه سلف و حقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت
 امانت عاقلان نهایت سعی میفرمودند و در توضیح و انکسار و شگفت نفس علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم
 و سایر اخلاق محموده یادگار شلخ چشت بود و آنچه و قاتل ششم جمادی اشانی ششم سبعین و ستمایه بوقوع
 و ختم برین آیه شد فسبحان الذی بیدا ملکوت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در محبت شیخ محبتی جنبیدی نظر
 کرد و بخط شیخ عبد الغفر سلسله قادریه مرقوم بود تبرکاتش از ابغینه نقل میکند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنکفر به و امرنا بالتباعد عن الحق و البعد عن الغلو
 علیه نبیه محمد اله اولی الولاية و الارشاد و صحبه الاکرامین الایجاد و بعد یقول الباء
 تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوٰة و السلام - دره ناخیر عبد الغفر نیز بن حسن بصره الله
 بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امه ان الاخر الاغلا کرم العالم العامل افتخار الافاضل
 و الا کامل سلاله الاولیاء قد به الاصغیاء شیخ محبت بن شیخ معین الدین خالدی رحمه الله تعالی
 من اهل صفوته و اصطفاه و خلوص محبت و کمال معرفت و لما شرفنا بشرف حضوره و محبت و تقرب
 لدی رسوخ اعتقاده و محبة یقین جمعها عقلا و اخلا و الدینیة و البیة عرفه المشاعر الصوفیة و

الله تعالى ابراهيم ونورا شجرهم وانا لسترا بطريق الارشاد والوكالة والنيابة والاجازة والخلافة
 من شيعي ومرشد وعبد مريد وسندي سيد السادات منبع السعادات سيد ابراهيم بن
 معين بن القادر بن مرتضى الحسيني القادري سلمه الله تعالى وشيخي ومرشد المشار اليه ليس من
 شيعته ومرشد ابي البركات به اللثة والدين ابراهيم الانصاري القادري افاض الله علينا اثنا عشر
 ركائهم وشيوخه ومرشده المشار اليه ليس من شيعته السيد السند قطب الوقت ابي العباس احمد بن
 حسن الجيلي الخزرجي الشافعي وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن وهو من ابيه السيد
 الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف علي وهو من ابيه السيد السند الشريف محمد
 وهو من ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلاح وهو من ابيه السيد
 الشريف محمد بن الدين ابي نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابي صالح وهو من ابيه السيد الشريف عبد
 وهو من ابيه القطب الرباني والوث الصمداني محبة اللثة والدين ابي محمد عبد القادر الحسيني الحسيني
 الجليلي وهو من شيعته ابي سعيد بن المحمدي وهو من شيعته الاسلام ابي الحسن علي بن محمد بن يوسف
 القرشي الهكاري وهو من الشيع ابي الفرح يوسف الطبرسي وهو من الشيع عبد الواحد بن عبد العزيز
 الهمداني وهو من ابي بكر الشيعي هو من سيد الطائفة جنيد البغدادي وهو من سري السقطي وهو من
 معروف الكرخي وهو من ابي سليمان داود بن نصر الطائفي وهو من الامام علي بن موسى الرضي وهو
 احمد العلم والادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام
 محمد الباقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام حسين وهو من والده الامام
 علي بن ابي طالب رضي الله عنهم وهو من سيد المرسلين وخاتم النبيين جيب رب العالمين محمد
 بن عبد الله صلى الله عليه وآله وصحبه الطيبين الطاهرين وهو قال ادني ربي فاحسن تاديبه
 انتهى كلامه وحضرت شيخ عبد العزيز بن ابي بوزند انما تجله شيخ قطب العالم بن ابي فضل علم مدائن
 وخبر وشما ممتاز ومشتي بود ميگويند در مباحل از طريقه و جبه و سماع و سائر او خلد عصفويه معرض بود و
 بران الكار ميكر و چنانكه روزي در بعضي مجامع شيخ عبد العزيز قدس سره بروسه متوجه شدند و بسبب

بنمود گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال متقد صوفیه خواهند بود و از آگاهان نیز خواهند آمد و شیخ فرمود
 اینکاروی بنهایت مستحکم است و زمان طلب می ترسیده است چون از آن بنمودی اتفاق حاصل شد حاضران
 از آن کیفیت سوال کردند فرمود و خیر است خواب مانندی بود چه اعتبار دارد و چون شیخ عبدالعزیز بر بستر می بود
 شیخ نجم الحق که عظیم القهار شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود و تخریت باقم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد
 و خواست که از آن بقیع بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست
 و نشر فی گرد و سوار شد پالکی ایشان دو سه غلوه تیر زده بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و
 آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیران پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شدند و از
 ایشان اندک طریقه کرد و بعد از آنکه خواجہ محمد باقی قدس سره بشرطی نقشبندی مشغول شدند شیخ قطب العالم
 بسیار متعجب میسرید و فیض محبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگر چه در سبب حال اندک
 محرومانی بنده است شیخ کمند کرده اند و در خانقاه ایشان مدتی محاببت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
 در آن ایام که خواجہ محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجہ در
 بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمار ایشان بخارا می طلبند همین ساعت روانه شوند و
 در آن وقت خرقه حاضر نبود بخارا می همان از ارغمایت کردند خواجہ آن را برسم دستخوار بر سر بستند و
 همان ساعت بخرام بخارا می متوجه شدند و آنجا خواجہ منکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند که
 و فصل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف
 نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه حشویه و قاضی را یافتند
 کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن تبرغیب الدخود صحبت خواجہ محمد باقی را التماس نمود و آن
 کیفیت بر ایشان فایده حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجہ نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده
 از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجہ البته اجابت میفرمودند لکن ایا راں خواجہ شیخ را مشتوق خواجہ گفتند
 نیز میفرمودند که با نوبت شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیح شیخ محمد عارف بن شیخ حضور اعظم پوری
 مزین کند از خواجہ قدم رنج در آن مجلس عقد درخواست کرد خواجہ عذر ضعف آوردند شیخ گشت اگر خواجہ

هم بخیمی کشند من نیز باین طرف نیز و هم خوابه لایق باشند و با عظم پور رفته صوفیه آن نامه چون مقدم خوابه
 شنیدند همه جمع آمدند و در توحی صدر گروه کم کسی باشد از صوفیه که در آن محبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
 مثل آن شروع نشده متفقد گشت کاتب حروف گوید ز الله حضرت ایشان از بلین پس زوجه است
 نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهروردی نسبت خوابه طحی صادر شد گویند آنرا بخند دست خوابه نقل کرد
 برآشتند و آثار هر از چنین ایشان ظاهر شد آنجا بسته افتاده بود و آنرا برداشتند و بقوت بران گرفته و
 شیخ که تناسل مزاج خوابه بود آن رشته را با قیاط برگرفت با خود داشت بعد چند سر شیخ احمد سهروردی
 قبض شد بدینا شدند و در قصص سبب آن افتاد چون حقیقت کار روشن شد بدینا آمدند و از یاران
 خوابه در آن باب شفاعت خواستند چاکس بران مضی اقدام نمود و مارا محل مبالغه در خلاف مغربی خوابه
 لیکر به عشق خوابه هر چه تواند گفت شیخ احمد سهروردی شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ انبی را با سلسله
 شایسته در خلوت بعضی خوابه رسانیدند و بعد از آن بیدار برفع آن حشمت آوردند خوابه فرمودند
 نعم آن رشته کم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خوابه آن گره بگشاد همان ساعت قبض ایشان بیست
 متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امرا آن وقت بود و جامع بود
 نبابت و صلاح و اعتقاد و شایع صوفیه عمارت تزیین داد کاروان سرانته شهوید دیگرست و الله اعلم
 و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و شلخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمره سرود و آغاز شد
 شخصی را از اهل مجلس حال تغیر گشت و غمراستانه و برقصه و خوف از دست طاهر شد حاضران همه بواجع او
 برخاستند شیخ از جاست خود حرکت نکرد و بعض حاضران این را محل محبت گرفتند و بایکدیگر آهسته گفتند که خلاف شریعت
 کرد شیخ فرید چون اختلاف دقیده ایشان دید بعد سکون آنصاحب بعد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن
 صاحب و بدیه بود شیخ گفت هم ازین شخص سبب تغیر و دست استفسار کنید قدر واضح خواهد شد شیخ فرید بعد از
 نزدیک خواند و سبب قص و غره پرسید گفت من ندانم زن من دو سکه روز است که مرده است و مرا
 ازین جهت در خاطر نمی و خبری منم بود چون استماع این نعمات کردم آن خزن روشن تر گشت و قلعی در
 نیرست درین طاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع بآب که بخرن زن خود قیلا شده چند

گروہ سے زندہ شلخ طریقت کجا فرمودہ اندازان مردم اصل بقیت تادم شدند و از آن خوش گوید کرد و میر
 سفیر مودند که خان عالم از امر آن زبان متقدّم بود و در باغی قریب دی شخصی فقیر و شی و در شد نهایت
 از مخالفت اینها و دنیا بغایت نفور و کلام دسے بمقتال الله و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام میسر
 دسے ہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزی در آن بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و
 آنجا عالم گفتند ای ما رسیاه است از دسے محترّم میباشن نان عالم گمان کرد که این کلمه صادر شده بدل التفات
 ننمود و بعد از آن بادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را بپنج می بالیت که بدست می
 نبود از این جهت متحیر و متروک گشت آن فقیر سر اسبگی او فطن کرد و سبب آن پرسید و چون قصه تمام شد
 متفقانه پیش آمد که علاج آن با من است کسیر میاز کم که اندازد خالص ساخته میشود خان عالم مغرور شد
 مبلغ کثیر زیاده از لک روپیہ بدست می داد تا اسباب آن آماده سازد و میل مجتبیٰ نمود این محترّم را
 بشارت برود و بعد از آن خود نیز مخفی شد هر چند بختند نیافتند از آن خطر و فاسد خود تادم شد و بعد از رجوع از
 سفر حافظ محمد حسن بستی تان عالم برپا را دید رئیس برودت تراشیده که کلام دسے همه زبان سوسکت سوسکت
 نشانت که همان مراق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت باخرا قرار کرد و قدری از آن مال پیدا شد
 و باقی بدست نیامد حضرت ایشان سفیر مودند که خان عالم در خواب دید که بخدمت بزرگ رسیده است و
 بیعت کرده دسے همانا ضاعه تصویر میدانت علی الصباح شکل آن غریز بر صحنه تصویر کرد و بخدمت حضرت
 خواجه بجا باقی فرستاد و تبسیر و تفسیر رسید حضرت خواجه گفته فرستادند که مای غریز را ساخته ایم با دسے از تابلو
 بیعت دست باید کرد و انگاه شیخ رفیع الدین اشارت فرمود و تقریب ارتباط و بخدمت ایشان این بود و اسماعیل افتاد
 یکجا جماعه طلاع الطریق خواهند که خان شیخ رفیع الدین را نسب کتب باین غرم مسافه و سیر تیر باب با تیا و مد و یکی را بیشتر فرستاد
 تیاره آمد و رفت شناسد و از چگونگی اهل خانه اطلاعی دارد و آنجا سوختن پن شمار ایشان سید بابینا گشت و هر طرف دست یافت
 اگرقت چنانکه از دسے بیدار شد و در آن گرفته همه اهل خانه حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کس
 که میداشت گفت متعزّض حال می نشوید و بگوئید که برو گفت چگونه روم که بصارت ندارم و نه قوت غرض
 شیخ بر سر دسے آمد و عصا خود را پیشم و از او دانستید تا بیکرت آن از آن جمله خلاص شده بجا خود دست

پوست گفت این معالجه دیگر است غیر آنچه خیال کردید همه دوا و فاسر باز گشتند و من بعد مراجعت از آنها
باشایان نرسید حال آنکه خانه ایشان بر طرف شهر بود و عمارت بخت ساخته بودند و طول ایشان شایع بود
در سر نداشتند

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفين عمدة الاولیاء

مخدومی حضرت شیخ محمد که بدو ام کاتب الحروف اند قدس الله سره الغز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اكرم اوليائه بنوف الايات واصطفاه المقربين من عباده بانواع الكرامات وصلى الله

على خير خلقه محمد الموصيه الجدين ابا عبد الله محمد بن الشيخ عبد الرحيم العمري الدمشقي ايس

كله خد است سماء بالطيعة الصموية في انفاس الحمدية در ذكر مناقب ونشر كرامات قدوة العارفين عمدة

الاوليين مخدومي حضرت شيخ محمد الهلالي قدس الله تعالى سره الغزيريه بدو ام كاتب الحروف اند بايد دانست

ايجد او گرامی ایشان اولاد رسد هر که بلده است در پورب افاست و استند کابری و کابری روق افزا

مغل درس می بود و تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ يوسف عجبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتباری پیدا کرد

و چند قریه بجانب باره مد و شاش یافت باین تقریب قریه پست مطر حال ایشان شد و بعد از مائے اولاد

و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فخر

الشیخ محمد بالجله شیخ قریه بطریقه آباء خویش بفضل کسی و دومی موصوف بود سه فرزند گذاشت شیخ فیروز و

شیخ ابوالفتح و شیخ عبد الرحمن از آنجله شیخ ابوالفتح در عنوان شایب تحصیل علوم مشغول شد از آن باب نصیه

کمال دریافت بعد از آن تحصیل سلوک با کمال تمیز عالی وی متوجه شد و تمام فایده اند و صحبت موفقیه زانی بود

چنانچه قبل صحبت شایب شده که شیخ عبد الغفر نیز رسیده و استیفاضه کرده بعد از آن صحبت شیخ نظام مازنی که از شایب

چشمه و از خلفا و اوجه خانی گوالیری بود پیوست و آن صحبت او را بقایت موافق افتاد و سالها ریاضت کشید و فیضها

یافت و با خود و ارشاد و تکمیل رسیده بطن الوف رجوع نمود و استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم مکتسبه

چندان اطلاع نداشتند علم درخاندان وی فیض شیخ ابوالفتح است که جمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک
زمان دانشمند و نامدار ساخت و نیز اجتماع افتا که شخصی صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده
تجربا کرد و گفت آفتاب در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز اجتماع افتاد که شیخ تربیت الله انصاری
که از خلفاء شیخ عبدالغفری متوطنان پہلست بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گذارد
و در آنوقت شیخ در مار نول بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میگردیدند که شیخ ابوالفتح بشیخیل تمام رسید و امام بہت
شد گویا خاطرے در دل و سے افتاد که کبریت تمام متوجه وطن شود یعنی کہ وصول و سے بمقارن این
حال باشد و نیز رابطیت میکنند کہ ہر دو شیخ با ہم عہد بستہ بودند کہ ہر کس پیش میر دآں دیگر نماز جنازه او گذارد
چون در مرض موت شیخ ہیبت اللہ و شیخ ابوالفتح غریبیت مار نول کردند شیخ ہیبت اللہ انصاری بیا و داد شیخ گفت
انعمہ اللہ بانیام خواہد رسید پس حصول پہلست مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز اجتماع افتاد کہ شیخ
ابوالفتح را با یکی از کرام خواجہ طیفور مالال از دولج افتاد و مجلس عقدی مقرر نمائید آمدہ مال شیخ ابوالفتح تسفیر شد
بوجود ورقص برخواست کہ شرب خواجہ طیفور انکار سماع و منع سماعاں بود این قصہ را بمع خواجہ طیفور رسانیدند
خواجہ آمد ملاحظہ نمود و فرمود این غریب صائب و جہتی است انکار بران نتوان کرد و نیز اجتماع افتاد کہ چون
شیخ ابوالفتح متحضر بود برادرزادہ خود را کہ شیخ ابوالحسن نام داشت اشارہ کرد کہ چیز کا از قرآن بخوان چون از ملاوت
فانع شد شیخ ابوالفتح دست بعاقل برداشت و معارن آنکہ سبحان ربک رب العزت عما یصفون ط
گوید و دست بر روی فرو دآر و طائر خوش از قفس بن طیاراں نمود شیخ ابوالفتح را در او طوطی رسالت
بنایت لطیف بالجلہ چون امام شیخ ابوالفتح سپرے شد شیخ ابوالفضل حسین فرزند و سے مسند آرای افتادہ طوطی
و باطنی گشت عمرے طویل یافت و آنہ در مرضیات الہی ترک التباہات بذیا و اہل دنیا و بدین علوم و دینیہ
بوجہ اسعان و تحقیق و عمل بہ کتب سلوک چون احیاء مین العلم گذرانید با و اب طریقت نیک ہب بود فقیر
مین العلم کہ بخط شیخ مکتوب مشہور است زیارت کردہ از حسن تشیہاں بر تحقیق و اسعان شیخ استلال توان کرد
استماع افتاد کہ روزے شخصے را از اقارب خود بر آورد و چہرہ او فرمود و شخصے سے ازاں نزدیک خود
داشت و قدرے شیخ رسانید متعلق این حال ملای قنوج شد شیخ انرا تقسیم کرد چون نوبت این شخص

رسید اقل از سایر انصاریه و او فرمود این دلیل در مقابل آن خیانت است استعمال افتاد چون عمر شیخ
 ابو الفضل باخر رسید فرزند همین وی شیخ ابو الکرم که سابقاً نوکری کردنی در ضد و سجاد نشینی آمده انکار و بار میخواست
 که بخود متوجه کند و جمله از اقرار بجهت ی برخواستن شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و
 بروح شیخ متوجه گشت تا بر آنکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام تمام فرمود سجاد نشینی من نیست
 که فرمود اندر فلان درخت لحام شمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد و اتفاقاً علی الصبح اتفاقاً
 بمجموعه واقع شد که رفته رفته تقسیم لحام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمیع
 شیخ ابو الکرم متفرق شد و بآن گذران محبت نام درویشی است صبر توانست با جمیع شیخ محمد عاقل در رعایت
 حال طلبه علم و فقر و الترام و طائف و او را در دقیقه نامری نگذاشت و در وجود و سخا و قلت التفات بدینا
 قدیمی جمیع داشت همین فرزند و خدمت شیخ محمد از اول نشو و نما آثار شد از جبین مبارکش ظاهر بود و
 اصل دل بجانش التفاتها میکرد و در چنانچه شیخ بلال که از ملغاری شیخ آدم نبوده بود و همدران نوامی بتقلید
 کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص با
 مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلت عظیم است و نزدیک تولد دینار سه بدیه آورد و نزدیک اقتضای
 و سیت کرد که مصحفی بایشان رسانند با جمیع شیخ چون بن تیز رسید تحصیل علم مشغول شدند و شیخ در
 اندول و پاره پیش خدمت شیخ ابو الرضا محمد بعد از آن صحبت قدوه ارباب کمال سید سید و والد سید
 شیخ عبد الرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بنایت موافق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند و نگاه داعیه
 غیب بخدا طلبه دعوت فرمود ایشان بآمین مردان بسبب اجابت کرده هم از آنجا استغاضه کردند سالها
 در کشاکش طلب علم را رخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان شد بوده در ماضی و تا که کان
 الله له آمد جزا مقام تکمیل و ارشاد یافته بولن بالوف خود کردند با جمیع سیره مرقیه ایشان آن بود که در بیل
 مسجود و تقی وجود و ترک خط انفس و احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام
 ارشاد و در کثرت افاده ظهیری و باطنی و تاثیر توبه از سابقان سبقت کرده بودند و اقراران که محل مساوم
 نگذاشتند میفرمودند که در ارشاد تحصیل چوین خاطر حضرت شیخ مادر اکثر احباب منجذب بکشته تخریب بود و بنیان

بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد و بعد از این منی خرنه در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی هجده ایام بدین
 یکی از فضلا شهر را گذر افتاد و تقی را بنماه برد و در غم منجم شد که چنانکه کتب ضروری قرآن و سما را از آنجا
 املی نموده بود و چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاهی کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره و دست
 کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخاسته بنماه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجارتبه بودی کلماتی در نوی منجم تو
 محروم و اذان غم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نشد روزی حضرت ایشان بعضی یاران را برسانیدن گویند که
 بنماه بعضی اصحاب امر کردند و چون راندن گویند و برداشتن می برد و خالی از حرج ندید و فکر آن افتاد
 که مزدور را ببرد و در آن فرصت کسی ببرد بدست نیاید از نجات در آن فرصت تصور واقع شد ایشان
 بر این قضیه اطلاع یافتند به سرعت تمام آن گویند را برگردان نهادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت
 ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدیجات مقربین رسانید و آن را که سرور
 در آن منزلت شان باز داشت فحق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کسری کم یا زیاده که حضرت
 ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر نهی مراقبه ایستادند آنگاه فرمودند اگر طلب
 بشمار جوع کند او را آنچه از ما بشمار رسید است تلقین کنید شمارا اجازت دادیم توقف شدیم که در یکجا این
 امر در خاطر من خطور نکرد و این خطر را دریافتند و فرمودند در این وقت خلاصی آسمانی آنا که باشما بیت
 خواهد بود یا بواسطه هم تعلیم فرمود اگر خواهید شما را بیان کنم وقتی که امر مقدر شده باشد جای توقف
 نیست میفرمودند که امیر محسن بل مبتلا شد هر خید معالجه کردند نفع نداد و در آن اثنای آن بایزید اندک
 را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش و بودند
 و مبتلا کردند که اینجا بیمار است در حال و تهت گماری تیغ در خانه اش و نخل شد و اضطراب بیمار دید
 شفقت کرد فرمود چیز برائی خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند فرمود یک هزار روپنی الحال حاضر کردند تیغ
 بیرون دروازه ایستاده آشنایان بیگانه هر که پیش آمد قسمت کرد تا آنکه با خبر رسانید فرمود الحال چگونه است
 گفتند همان وضع مبتلاست فرمود یک هزار روپید دیگر بیا و آنرا نیز آوردند تیغ آن را نیز قسمت کرد فرمود
 الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوند شرم دارم که بار دیگر طلب

کرم از فضل خود حاجت او را روکن فی الحال بول او بختاد و شتایفت میفرمود و بدینده سال است که علم
 انا و خودی یابیم و این رباعی میخواندند رباعی اسے دوست ترا بر مکن می ختم و وز تو خبری ز این و آن
 می ختم و دیدم تو خوش را تو خود من بودی و خجالت ده ام که ز تو نشا می ختم میفرمود و ند که روزی
 در بعضی واقعات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته سے آرد آنگاه فرمود این
 طفل را بخانه تو بیا که گفتم بار خدایا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد از این واقعه غمگین میفرمود
 شاه عبید اللہ سلمه اللہ تعالیٰ مبین فرزند حضرت شیخ متولد شد میفرمود و ند که محمد سخی نام بر دے از اقارب
 من در ناحیه پورب شهید شده بود و رایام طلب روز سه در حجره سجد شتو نهان شسته بودم و در او را بند
 کرده که ناگه آں عزیز تمل شد و دیدم که از لباس سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده
 گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز ملاوت آن زخمها و دل من باقی است الحال فرج
 باد شاه برائی شکستن قلاں بتخانه برآمده مایه زفاقت ایشان مامور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتاد
 چهل شوق ملاقات شما داشتیم کچه شما در آمدیم چو یخ و قات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان
 نشسته یاراں را ند که هر امر فرمودند بعد از آن محبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم
 که متجسس شده پیش شما آیم و قدرت این معنی مراد او اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان
 بنویسم سیاهی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در غفوان شباب در شرب خمر منمکت بودم
 و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بیدار غریبه ازین مناهی بیزار شوم و واعظی
 در دل متکین شود بصحبت می التزم کنم و با او بیت نمایم حضرت ایشان تقوی در قریه سرائی آمدند و
 بعد از آنکه والد من معتقد بجناب بودن نیز حاضر شد م حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند
 کجا بودید و کجا نوکر شهید مثل این دوسته کل غیبت نمودند و خاطر من انجذابی و لغرتی از آن مناهی پیدا
 شد و ساعت بساعت زیادہ میشد بر خواستم و همه شیشاه شراب شکستم و همه اسباب مناهی دور کردم
 و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزم صحبت ایشان نمودم بعد مدتی مرا اتفاق سفر
 کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اند و صحبت باستم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشید

واقع شد از گاه به هم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ اله بخش مروی بود از قبیلۀ ایشان که
 اعتبار بسته و وجاهتی داشت روزی در خدمت ایشان شفاعت کرد و گشتاخی نمود و متعین شده
 فرمودند خداوند اروی این شخص مرا بگیر و من او بجان وقت سوار شدند و بجای رفتند و به مرض شد بجات
 نزع رسید و بنوع سویم که مرخصیت نمودند و مرده بود و برخاسته و او نماز گذار و بنوع شیخ عبد الوهاب که این نعم حضرت
 ایشان بود و عمارت بنا نمود و رستم نام یکی از رؤسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد هم آن کرد این قضیه
 را به شیخ سارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارت شیخ عبد الوهاب را بدم کنند
 و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرّف میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بفرمودم
 فوجی بهم آورد و برآمد شخصی از عالمان سید لشکرخان شافعی او نموده بود در راه را با وی خفت آغاز کرد و کار
 بد انجامید که باور آن عامل کشته شد و درو بال این قتل با او مواظده کردند و در این مواظده بمرد سید محمد
 و ارث ذکر کرد که مرا سفری پیش آمد بنجاب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر
 شب قطع الطریق محویم کردند و خوف هلاک مستولی شد بنجاب ایشان متوجه شدم در آن حالت مرا عشته گرفت
 ایشان را در تمام دیدم که میفرمایند فلان ترا که منع کرده است بر خیز و برو و در دلد و که قسمی است از
 ملاوۀ مرا عافیت فرمودند آنرا در هیچ نوطه نگاہ داشتیم چون بیدار شدم آن دو مرد در البینه باقیم برخواستیم و بار
 شدم در راه خود گفتم همه قطع طریق از من عاقل مانند و چیکس متعفن نشد و آن لزوم تمام با من ماند چون
 ایشان از این عالم انتقال کردند آنرا بخوردیم و عجزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تب لزه
 و گرفت و نهایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لباس محتاج شد و طاقت آن نداشت
 کسی حاضر نبود ایشان مثل شدند و آب دادند و لباس پوشانیدند از گاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و عظیم
 با هم به جنگیدند یکی از مخلصین بنجد است حضرت ایشان عرضید نوشتند که از این هر دو فتح هر که مقدر باشد
 تسلیم فرمایند تاریخی او شوم تبصریح نوشتند که فتح شاه عالم است همچنان ظهور آمد چون کھار مانکیان که
 آتباع کرده بودند اکثر بلدان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته است و عادی نموده فرمودند
 پیش ازین بهر چیز که میخواستیم بهت متعلق میشد حالا بهی و قصد بمانده است که بچیز متعلق شود

آما اتشالا لامر الله سمار او تعالیٰ تسک باید نمود انگاہ خواندن ختم خولجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند
 و عاشقان گشت و حق سبحانہ آن قوم را از جانب باز گردانید و روزی چند بر نیامد کہ ہمیں صورت واقع شد
 حضرت ایشان چوں و حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند و در ذوق غیبیت می رسید و حالات عجیب و غریب
 یکبارہ سکنہ موضع سنبلہ شیرہ استمداد توجہ و تاثیر نمودند یک نظر مبارک ایشان رسید نورانی و سید بلقانی
 و غیر ہما ہمہ ہندہ کس بخود افتادند و یکبارہ شیخ ماکہ از ساکنان قصبہ لاوردیہ دست ایشان آمد و گفت
 حضرت من برای امتحان توجہ و تاثیر آمدہ ام حضرت ایشان بوسے متوجہ شدند از وقت اشتراق تا وقت
 جمعہ بخود افتادہ بود و چون خبش دادند و متنبہ ساختند نیزستانہ میرفت بعد دیر سے چوں بحال خود آمدند
 پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجہ مانند روح من از بدن منہا رفت میکرد سید عبدالرحیم رسید و ششم
 ایشان رسیدند و از جهت محبت و محبت ارتباط پیدا کردند بتاثير صحبت ایشان و ہر یکہ حاتی بحسب
 سیرت کرد سید عبدالرحیم را کشف خاطر و کشف قبور حاصل شد ہر قبری کہ رسیدے حقیقت او بگفتی
 یکبارہ قریب کہا تولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمدہ است و آسمان پیوستہ چوں بقبر رسیدے
 گفت شعلہ ازین قبر برمی آمد چوں نقض کردند صاحب آن قبر ظلم و فسق متصف بود و با بود کہ لطف متعارف
 شدی و کمون خاطر او بگفتی رفتہ رفتہ از عقل گرفتہ شد و مجدوب و سیرگیر دنیا درش نمودست حضرت ایشان
 اجماع تمام کرد فرمودند باید کہ دستے در حضور ما باشد اورا دستے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز
 بافاقت آمد و رسید ہاشم ہر کراچی ضبط کردے و در نظر وے آوردند جنی سیر نخت عالمہا بسبب نظر او از
 آسیب جن خلاص می یافتند رفتہ رفتہ اورا نیز جذب واقع شد بعضو او بیاباں میگشت گویند شیبتک
 قہرے ہند و کہ متقدما نمود بود رسید او سحرے کروہر عزیز آواز مرد و چہرہ اشک برنگر ز داشتند شد
 رے ہیچ التفات نکرد بعد ازاں و پوسے شکل گاؤنیش پر مہبت مثل شد و ہر وی حکم کرد و سے ہستی تمام
 حق می گفت دیوی و سے میگردد و ساعی ہما منشور گشت چوں ہند و این واقعہ شاہدہ کرد سلمان
 شد یکبارہ شہے عبدالسبحان نامہ بالشلان پیوست تصرفی فرمودند یکسوی توجہ بروے شکست شد
 و یوانہ وار بکوچہ و بازار می گشت و ہمہ چیز را خدای گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد و ماں از نیستی

آمدند و او را دیگر در نظر مبارک ایشان آوردند و انجم کینیت را جذب فرمودند با وقت آمد سید غیاث الشکرین
 سبب میر و راجعہ ایشان در اندک زمانی کشف منیبات و اصل شد گویند یکبارے بسیار بود حضرت ایشان
 بعیادت او رفتند و از آن وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویند یکم سے چند چوں سوار
 شدند گفت حال سوار شدند آگاہ گفت حال اطلاق جابر سید بعد از ان گفت حال بشهر آمدند پادشاه زود
 باستقبال روید بعد از ان گفت حال برو دروازہ آمدند و مرئی نشانید سید بتانی بصحبت ایشان پیوست
 نیت عجیب اورا حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نیکو و توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال
 توحید پرسید گفت از ریگ سبوی پر کردند و آب در ان ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت
 کرد محمد محسن بالیشان پیوست در اندک زمانے با گاہی مشرف شد و معرفت ہما دست بروے غالب آمد
 ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز ان سکر قدرے اتفاق دست
 را دید بعد از ان در اندک مدت توجہ محمد محسن بجای رسید کہ مردی بحجت زننے مبتلا شد و دیوانہ وار گریاں گریاں گفت
 بے یاراں پوی گفتند حیف باشد کہ این مرد از دست برو و محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت ہر دو
 متوجہ شد نظرہ ان محبت بکلیر ایل گشت و محبت الہی بجایش نشست عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد در
 اتفاقہ ایشان تزلزل کرد ایشان اتفاقا روزے در مجلس سماع مدعو شدند اشارہ بوجہ طیب با وی فرمودند
 کہ ہے و خبر کردہ گفت نہ فرمودند میخوامی کہ وجہ کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئے و نہ نظر نہ آتند و در و
 تصرفی کردند حرکات متانہ ازو سے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد و روز ہچنان بخود
 ماند نہ تو نام مروے از ساکخان جہاں آباد بالیشان پیوست بروی متوجہ شدند بخود گشت در ان اشارہ ہر کہ
 ہوئے نظر سے کرد اشارہ میشد با پچہ تصرفات و توجہات ایشان مدوے و احصائی نہ دار و القلیل الخیر عن
 الکثیر و العرفۃ بنی عن البحر البکیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنۃ خمس و عشرين من
 القرآن الثانی عشر رضی اللہ عنہ وارضاه و الحقابہ +

سببی از احوال متاخرین مشایخ حرمین محترمین قدس اللہ تعالی عنہم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | الحمد لله الذي جعل الحرين خير بلاد واسكن فيهما في كل قرن صفة
عبادة وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه أجمعين أما بعد فيكون خير ولي الله تعالى محمد بن
محمد استسقى بانسان امين في شيوخ الحرمين وروى بعض مشايخ صوفيه وعلماي محدثين از احوال و
شرایف که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث این فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی

حنی خیر الخیراء +

ذکر من احششناوی

دے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی است آبا گرامیش از کبار اولیاء بودند شیخ عبد الوہاب
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشتہ جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس علی و از والد خود
و از سید غفتمند و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکر سے روایت کرده و از والد خود خرقہ پوشید بعد آن صحبت سب
بہنہ اللہ را لازم گرفت و از دست دے خرقہ پوشیدہ و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و خلیفہ
شد و تربیت سائکین از دے سے آمد کہ گفت لو کان الشعراوی حلیما و معہ الا اتباعی و دے گفت
عہد نا حفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول محبت را در عرف متاخرین اہل حرمین افتد محمد گویند
ینہ ہر کہ مشایخ صوفیہ محبت او قبول کردہ ہر کہ مشایخ آن طریقہ چاہا و جہ اسوات شال حال وی میشود
دے گفت لا یدخل النار من رانی و رای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روز سے در حجرہ خود خفتہ بود کہ
فرخی را وید کہ بر دیوار حجرہ میرود حکم شرع خواست کہ اورا بکشد و شہود وحدت ایں داعیہ را تحمل ساخت
خواست کہ اورا بکشد باز شہود وحدت آن داعیہ را تحمل ساخت بالجملہ بیان ایں دو خطرہ شد و شد و آخر
امثال شرع را مصمم ساختہ شکے بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگزخت بسیار خوش وقت
شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب ایں حکایت گفت اگر آنجا
می بودم ہیچ توقف نمی کردم و سر آن وزغ را بنگ میگویم کاتب حروف گوید مرا و قشاشی آنست کہ دست
در حقیقت بچی واقع است کہ بکثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گو آب و ناسہ ہر دو وجود کی باشند اما چون ہر
یکی خواہ فیضی خاص شد و منظر استعداوی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب مٹلے میگردد

حکیم شریع و فیض احکام اس کثرت است و تهود کمال است که ان قدرت کثرت را فراموش نکند و نه کثرت
و نه کثرت را است چونکه پیرنگی اسیر رنگ شد و موسوی با صیوی و رنگ شد و توفی ستمان و عثمان

بسم الله و دفن بالشیع * ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی بن شیخ احمد الدربانی است و بانه تخفیف جمیم قریب است
از قرص بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در طبقات ترجمه وی
نوشته و شیخ یونس راجع الی ابن ازان گویند که مردمان را ببرد گرفت تا در مسجد نشین و بر بنی حلی الله علیه و آله و سلم
فرستاد قشاشی ازان گویند که برای شتر و اخلا و در مدینه قشاشه فروشی کرد و قشاشه سقط شد و را گویند چون
از او تمام و پاپوش کند و مانند آن نمک منی نیز عالم بود و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت
چون در حقایق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا بر من ساختی صحبت بسیار بشیخ دریافت فرقه از والد خود و پیش
در نج کار و س بردست شیخ احمد شادوی شد و خود را بهی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بیست و نه
بر و تاشیخ صوفیه را در یاد چون بازگشت و بجه رسید و درخواست او را نمودند که شیخ احمد شادوی استاده
است و منی از فرقه و س سیدان میکنند و پائے و جابهائی او تسلیم شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ
بر تبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند مخوی و س پیدا نشده بسوی و س مبادرت کرد شادوی چون او را
دید گفت مرحبا بمن جارتی شمس ساطع و نیز گویند که و س شیه خوب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را
فرقه پوشانید و خواهر خود و عقد و س آورد دانست که ویرا معرفت و محبت وجود و رست شده است
و خواهر شیخ ابن عربی از دست بطل شیخ قشاشی یافته شده الذی یحقق و جادانه ان یختمه الخاتم مرتبه
الهیة یزل بها کل احد لها حسب و قته و زمانه غیر منقطعه ابدا لا یأب الی ان لا یبقی علی وجه
الارض من یقول الله الله لعدم خلوق الی رب الالهیه عن القاضین بها حتی یسیر القائم بها الصغر
الحافظ المرتبه العبد فیما قبله و بعدا با تفسیه یتیم المصالح و تنفی الحاجات لایزهم الف الف فی
عبد یله هر عباد و الی واحد فرد بلا احد و قد تحققنا بذلک خداوند ما نازل از صد قاضین معنی

فانه مني ومن عصاكي فانك غفور رحيم ومن را قب من مشاكخي من اهل الحمية المذكورة سندنا
متصلا منا اليهم من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم كلهم لارجوا بالغيث انتهى
ويزر گویند که در حاجتی از حاجات خود که عذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم عليك انت اقرب
الی منی امر هذا فمن قربك منی وان وجدت الاما شفتت فی ذی قضا حاجتی كلها الدنیویة والأخریة
لی ومن احب امین بعد از آن شبش ماه سید محمد بن ملوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول
بی سلم لی علی احمد القشاشی وشرع بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم
ثانیاً سمعت یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات
در میان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لاننا من اهل یارب وقال الله تعالى یا اهل یشرب مقام
لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانه و آنکه وی بر قدم حضرت فاطمه است صلی الله علیه وآله وسلم از عباد
روزگار قشاشی یکی آنست قرآن تبام و زمانم بر حضرت پینا صلی الله علیه وسلم خوانده بود و همچنین قدمه شما و در وقت
مالک بن شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس و این حدیث ذکر کرد که ما علی احمد که یکون فی بیتنا مثل محمد
فلما تم هذا ساعت بطرس انما که سر پرستار خواهد داد و هم هر چه می باشد بعد از آن تا اقامه که یکر از دیگری بچیز تو اس شناسی
قشاشی برین خاطر شرف شد و گفت کنی احمد هم ابوسعید و التانی ابوالحسن و الثالث ابوالکلام هر مرتبه پس سر
استحق قدم هم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من ظهور کرد که کاش
ایں معامله پیش ازین وقت بودی شیخ بن التفات نکر و فرمود و لولیک الله ما نلوتک ولیک ولا ادرتکم
به و مثل ایں اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند با تجمیع سیرت قشاشی آن بود که نه بر منط
حقها زمانه بودی و نه بر وضع زیاد متشفه بلکه بر طریق تو سطر و بی تکلفی که نج ستم به نسبت و هرگز بخوار امر
نه رفتی و اگر ایشان زیارت دے آمدندی بخوش خوستی و شاشت تلقی کردی و بعد از نزلت هر کی عالم
فرمودی و کریم قوم را بر پدا کر ام مخصوص کردی و امر معروف نهایتین دادا کردی و زکیران خود را از نصیحت
نگذاشتی و شیخ عیسی مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی قطرا الا والد النبی عینی احقر من کل حقیر فی
اذل من کل ذلیل دلو لک در خولی علیه مرات توفی رحمة الله تاسع عشر من اهل الجنة سندنا

ذکر سید عبدالرحمن الایوبی الشہید بالمحبوب حمد اللہ علیہ

وفین شبیکہ دلاوہ دسے درکناسہ ازبلا و مغرب بود است و در مغرب متصرف و روم و شام سیاحت کرد
بعد از ان بحرین سالها مهاجرت نموده بعد از ان بہین رفت برای زیارت اولیاد انجلیز کہ میگویند الیمن
سینت فیہ اولیاء کما سینت فی الارض البقل و اوربا ایساں وقایع عجیبہ و مجتہدہ انگین پیش آمد بعد از ان
بکہ باز آمد در حل قامت انداخت اجل کہ از دسے ستغید شدند و خرقة پوشیدند و از دسے کرامات بسیار
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینہ راشنیم کہ از پدر خود نقل کرد و دسے خادم سید محمد مستعدوی
بود کہ شریف الشرفا کہ را ضرورتے پیش آمد سید عبدالرحمن محبوب رجوع کرو و دعا خواست سید سامعی بحسب
تفکر انداخت بعد از ان فرمود کہ در فلاں محلہ از مملات مکہ خانہ است کذا و کہ اصاحب بیت المال باید کہ
از انجا قدرے کہ شریف والا بدست بگیرد و باقی ہمانجا با احتیاط گذارد فی الحال رفتند خانہ بہماں صفت
یافتند و از انجا بہت ہزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مہر نهادند و بسید آوردند شریف را و او تا وراں
ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردن خانہ را یافت و نہ آن مال
خیال نشدند و از سید سران پرسیدند فرمود شخصی از ہجیان یعنی ایرانیاں در بلاد خویش مہر و او را میچکس
دارت نبود تصرفی کردم کہ خانہ او بہکہ پیداشد از انجا کہ قیدی گشتہ بمعنی حاجت بہائی خویش رفت گویند وی بہر
فرسیدہ سے احمد بن ملوان رفت سید سے احمد خادم خود را در شام بقدم سید خبر داد و گفت فرما استقبال
و تنظیم سے بجا آر خادم با استقبال بیرون شہر رفت ہر چند شخص کس یافت و نوید شدہ باز آمد دید کہ سید رقبہ
تہر نشدہ و دروازہ بند بود و کلیدان بدست خادم شیخ ابوطاہمہ ذکر سے کروند کہ یکبار شیخ ابراہیم رقبہ پیداشد
شش ماہ پیوستہ میگرفت و چکس سبب آن نمیدانست چوں موسم حج رسید بعضی تلامذہ دسے از شام در
مظاہر آمدند برائے دسے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بجہ رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن را بد
شیخ ابراہیم خواست کہ کتابا را از دہائی نشستن شیخ ابراہیم بردار و زیر آن کتابہا کاغذ پارہ یافت بخط شیخ
قشاشی یا ابراہیم قد اخرجنا صفت فان لم ترجع اخر قال کلمات گاہ داشتند سبب یکا صیت چوں شیخ

ابراہیم جبکہ رسید و رسید عبد الرحمن محبوب داخل شد سید برسم گلاب ابیر شیخ ابراہیم پانچین شروع کرد زیرا
 کہ محرم بود و ممنوع از استعمال طیب بخارن آب انداختن قبض شیخ ابراہیم صریح میشد تا آنکہ بحال الصلی خود باز آمد و این
 گویا صلح بود کہ سید در میان قناشی و شیخ ابراہیم آورد و چنانکہ سید بحالات باطنہ متصف بود کمالات
 ظاہرہ و تیر لوبہ کمال داشت در کرم وجود بنظر بود بہانہ و سے صبح و شام جماعت کثیر حاضرے شد و وی
 باہمہ بدبناشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیدار اسلام ند و ریاضی و سے می آوردند ہر آن را بر
 فقر صرف میکرد و قریب و وسدن را آزاد کرده بود و ہر کہ باوے نشستی مفارقت دوست بنداشتی بختہ مذکور
 گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی العفانہ ہر کہ باوی ملاقات کردی اگر چه در موسیسم حج باشد اورا باری
 شناخت ہر کہ زیارت و سے آمدے بقدر استعدادش بروجہ خیردالت میکرد و از در و و تلاوت و اشغال
 و اورا و ہر کہ استعداد داشتی بر مطالعہ کلام صرفیہ و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سرہ تحریریں
 فرمودی و جبہ تقیب می محبوب ہر خند از اہل مکہ تجسس کردم متحقق نشد اما از احتمال قریب آنست کہ نزدیک
 سماع روئے خود را سے پوشید چون گرم میشد پردہ از چہرہ می افکند انوار عجیب ظاہر میشدند و اثر و سے در
 مجلسیاں در میگرفت بدیعنی شیخ احمد تجلی اشارہ کردہ و اللہ اعلم +

ذکر شمس الدین محمد بن العلماء الباہلی

حافظ حدیث بود و زمانہ خود مستادم مصر و حرمین و باخلاق مرضی شل تواضع و جودہ نعم و ثور و غیر آن
 متصف بود گویند و در سبہ اعمال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبہ آن شب مشاہدہ نمود و در آن وقت
 و حاکم کہ باز خدا یا ما را ماند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں این معاروی متحاب شد از و سے می آید کہ گفت
 لا یولف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعۃ اما ان یولف فی شئی لم یسبق الیہ نحوہ او تنفی باقص
 تمامہ او شئی متعلق بشرحہ او طویل بختہ و دون ان ییل من معانیہ فی شئی او شئی محال بر تہ او شئی
 اخطائیہ مصنف پیشہ او تنفی متفرق بجمہ دالاکان اصاعۃ الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از
 سالم سنہ روزی و غیر و سے روایت کرد و سلسلات صحیحہ دارد و موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع حین حال کرد و بودی شیخی مغربی اسانیدی و در سال ضبط کرده و گویا اصل قتها متاخرین همان
است بعد از آن که حضرت پیرا میر علی الله علیه سلم رضی الله امرای جمع منی المحدث از بلاد و عظیمه و بر
واقع امر سے عجیب و آید شده بود شریف الشرفا و باشوات و وزیران همه بوسے تبرک می خستند و از قول
و سے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواتبت داشت توفی سنه ۷۰۰ و بین القابل ہی است

ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغربي

مولد و منشای مغرب است قرآن و چند متن از علوم شعا رفه هاں جایا و گرفت - بعد از آن بخار
رفت و به سچهای زیاد از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تحیر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و جز
نیز روایت کرد و مکرر گفت معی دارو می بنالید الا سانید بالجلیه یکی از علماء متقین بود و و سے استاد
جمهور اصل حرمین است و یکی از اومیه حدیث و قراة سید عمر با حسن و حق و سے گفتی من اراد ان یطرق
مفصلا لایست فی ولایة فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هو زروق زمانه از عمل بر حقه و مواظبه
مخبر جماعت و کثرت طواف و میام و قیام خیرے عجیب یرار و سے شده بود و متوسط بود و جمیع امور
به مبالغه و رنگ داشت نه تساهل ارتباط با مشایخ بسیار پیدا کرده بود اما اخرا ب شاذلیه را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریق بر و سے قبل داشت سنده بلسے امام ابی حنیفه تالیف کرده و در انجا عنقه متصله
و ذکر کرده و حدیث از انجا اطلاق زعم کشائی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمائند و واضح میشود سنده
ثمانین و الف برفت از دنیا

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربي - حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست
دین و دنیا هر دو جمع کرده بود و فرقه بنیه داشت از جهت شیخ ابو مدین مغربی بحقیقت طریق سید کتب
حدیث و نسخ بنوئیه و اتقان در معرفت آن بحرین و سے آورده است استاد جمهور اصل حرمین بود و یکی
از ثقات بخیرین گویند با سلام بول رفته بود انجا شخصی نسخ بنوئیه می فروخت قد رستنا سی و حرس علم
و یرایان داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخ شغف تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا مستولی شد محمد بن سلیمان در وقت توبه بر سر نهاد
 را بطواف مشغول شد تا اگر دیر اینگاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارتش باین نسخه کرده است و پیرایه در آن
 خوانده شیخ تاج الدین قلمی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عظیمه معلوم
 فرمود نیز سید است و مصداق قول حضرت حق تعالی و زاد بطنه فی العلم و بحکم افتاده بود و مثل مناشی نیز
 بر کمال داشت با خرحل و عقد که مظهر بوسه افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله اعلم این مختار
 محمد و قد الله این شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات و الدش حاصل کرده بحق اخذ حق و الدش قرائه و سماعی
 اجازة و نیز موطایی بن یحیی تمامه برایشان خواندم بحق سماعه لجمیعه من الشیخ حسن الحنفی و غیره من
 المشایخ و الحمد لله

ذکر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود و عارف و زنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و
 و سلیمان بد طولی داشت و در هر یک تصانیف دارد و در بلاد خوش تحصیل علم کرد بعد از آن بقصد حج بیرون آمد
 و دو سال کما بیش در نجد اقامت کرد و بر قبر سید عه القادری قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا
 پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر بگذشت و بحرین آمد و بقشاشی ملاقات کرد و بر ابا قشاشی و قشاشی را
 با و سه خصوصیتی عجیب پیدا شد و از و سه حدیث روایت کرد و خرقد پوشید و در صحبت کردی بکلمات علیه
 سلامی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد ذهن و بجر علم و زهد و تواضع و صبر و علم
 متصف بود گویند در ایام اقامت شام تهر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه غم سفر
 در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دو سه کند و است که باقامت میفرمایند شیخ ابو طاهر
 میگفتند در ایام نزول حج مصر بمدرسه مشرف شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که بملاقات
 جماعه او اهل مصر رود و گذر ایشان بر قنیات افتاد که بنوا و لعب مشغول بودند سید محمد بزرگنجی که یکی از اعلام
 تلامذه شیخ بود و عصابه داشت و به نسی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه
 متصور است سید محمد بزرگنجی فی الجمله پس مراجع داشت ازین منع بغایت تنگدل شد چون مجلس مقصود رسید
 یکی از قنیات در غمار خود ایں بیت آغاز کرد و شعر و ن شرعاً سادگی و ن غریب و بی ادب و ن عاصی و غیره

علی و علی و آن بیت بر قاعده محمود عرض نیست بروق عرف تا خراشان است چون بسنج ابراهیم رسید
 حال وی تغییر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت تسبیح شنید با صورت او و پیرامونی
 گریستند قیاس القلب و تباہی القلب هر یک آن وسیله تخریبی نیز گریستن آمد و آن کار همه از دل وی شسته
 شد تسبیح ابوبکر و کرسه کرد که استوار باد شاه روم آنرا اهل آن دیار خوبه میگویند باریک مدینه منوره آمد و
 بسجده تسبیح ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با جماعه عظیم رسید و چون ملاقات تسبیح دریافت گفت من در شام بدینی اشک
 ریختم و در قلع و قمع آن سی بلخ کردم تسبیح فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جبر در مساجد میکردند تسبیح این آیت
 بر خواند و من الطیر من منم مساجد الله ان ینزل کوفها اسماء و سعی فی اولها قیافه خوبه شنید و بروی نهایت
 دشواری آمد و بعضی اقول فخر که از قنای قاضیان و غیر آن نوشته بود از حیب بر آورده بدست تسبیح و او تسبیح فرمود
 اگر بتسلیم من میگویند من متقدم کسی ام و شما متقدم کسی محبت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند اینک گوی
 میدان پس غمگین درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوبه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و یاران تسبیح از
 تغییر مزاج خوبه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و تسبیح گفتند چنان سبانه در درو مناسب نیست
 تسبیح گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود و گوشه و بالچه آخر خوبه و امیاب دست تسبیح نتوانستند گفت و سهوت
 مانند و کلمه الحق لعل و لا یعلی الجهور پوست و تسبیح ابوطاهر ذکر کرد که تسبیح یحیی شادی بحرین آمده بود
 و تسبیح ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت وزیر روم که متقدیم تسبیح ابراهیم بود ویر گفت کیف و جرات
 تسبیحان مثلاً ابراهیم گفت و جدته جسمه و زیر چشم آمد و او را از آن مجلس با محبت اخراج کرد و بعد از آن واقعه یحیی شادی
 و تسبیح ابراهیم شد قوی اقتاد و خواست که بقصد اندلس بحرین آید این قضیه را بسمع تسبیح رسانیدند فرمود و بجهت
 جالس القیل و سه چلی بطور رسید ببار شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت تسبیح ابراهیم آن بود
 که ازین متفکر روزگار و متصرف آن از بکسر غرام و تطویل الکام و لباس حج و کاوک میزار بود شایب
 متوسطه و عماره متعارفه و پشت صوفی مخطوط و کوفیه لایله چنانکه عامر اهل حجاز مادت دارند و پوشید و هرگز آنها
 خود از حیثیت تصدیر در مجلس و تقدیم و کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر بهت مناظره و
 مذاکره و مکتب اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در سلاوی کسی اونی امر حجت

کرو سے متوقف نہیں ہوتا اگر بطریق تحقیق و انصاف رفع اس اشکال کند عبد اللہ عیاشی گفت کہ کان جملہ روضۃ
من ریاض الجنۃ چون تقریر مسائل حکمت کردی البتہ حقایق صوفیہ و ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیہ بر حق
آنها بیان فرمودی و گشتی حولاء الفلاسفۃ قاربوا اعتوراعی الحق ولم یکتدوا الیہ تاریخ و قات کی از حدیث
اش ازین لفظ برآمد و اللہ انا علی فراقک یا ابراہیم محزون

ذکر شیخ حسن مجتبیٰ رحمہ اللہ کے فیض حدیث و جامع فنون علم و قیاق در مصافحہ و خط و جوہ
فہم بود اکثر صحبت و استفادہ سے با شیخ بیسے مغربی است و یاشیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد
بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری غنی شافعیہ امام ایشان صحبت داشتہ و روایت کردہ
شیخ ابوطاہر ذکر سے کردند کہ شیخ حسن مجتبیٰ بہت الشہادۃ وری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و عورت
اسمانیہ رسیدہ است و نیز میگفتند کہ شیخ حسن غنی بود اما در سفر جمع میکرد و در میان طہر و معروضیاں مغرب و مش
و در حالت اقتدا سورہ فاتحہ میخواند و ماراد صیت میکرد کہ نسا خود را ننگ بگیر بدینے از خص خفیہ ایشاں را
فرماید تا نماز تو اتند کردینے در سلسلہ نجاست قدر و ہم مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این
ہمہ عالم التزام نہ حسب معین و زجیح امور لازم نمیدانست و تلیق جا ز میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقتہ متمتع بود
فریقین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز سے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن الجیمی عجیل و کانت فی حینہ منہ
و کان مع ذلک اذا ترک الحلیت رائی علی جہ الانوار و صا نکاجل من رائی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ
علیہ وسلم تضر اللہ عبد الحلیت اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تجر و سے معلوم تو اں کرو
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم له خصفان عالم و لیس لولہ صفا
معنی فکانہم قالوا ولد العالم لامعنی لہ ہر سال در ماہ ربیع زیارت مدینہ مشرف می آمد و در مسجد نبوی علی صاحب
الصلوۃ و التسلیات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرختم میکرد و اصل مدنیہ از سے روایت میکرد و در
قاری و سے شیخ ابوطاہر سے بود و اگر دیگر سے قرات کردے خوش نمیشد باید داشت کہ درس کتب بہت
را نزد یک علما حرمین ستہ طریق است کی طریق سر و کہ شیخ مسیح با قاری و سے تلاوت کتاب کند بہ عمر
مباحث لغویہ و فقہر و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ عرب و

ترکیب عوین و اتم تبدیل الوقع از اسماء استناد و سؤل ظاهر الورد و مسئله منصوص علیها توقف کند و آنرا بر
کلام شمس علی نماید و انگاه پیش رود و علی بن القیاس تنظیم طرق اسحاق و تحقیق که بر هر کلامی عالفا و علیها و
ما يتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلام غریبه و ترکیب عوین شواهد از کلام شعراء و اخوات کلمه در استعاق و
احوال استعمال وی ذکر کند و در اسماء الرجال باحوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را
بر آن مسئله منصوص علیها تخریج نماید و باونی مناسبت قصص عجیبه و حکایات غریبه بگویند و آنچه بدین ماند از علم
خرمین شریفین این هرست موضع دیده شد مختار شیخ حسن مجبی و احمد قطان و شیخ ابوطاهر و غیر ایشان طریقه سرود
نسبت به خواص متبحرین تازه و سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله
کند که در زیر آن نسبت حدیث امروز در آن بر طبق شروح است و نسبت به متدین و اهل توسط طریقه بحث تا
با آنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فایده گیرند و این محدث غالباً شرحی از شروح و در نظر میداند
و بدان در آنجا بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد از آن اظهار فضیلت و علم است
با غیر آن و الله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که استعمال محدث باحوال رجال
شد بعد از تغییر اسماء آنها و معروفه و توفیق شان خصوصاً در صحیح و مثل آن و بتاویل لفظ الیس متامن فعل کدان
لفظ ثانی الله قبل وجه من انذآ و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق و اختلاف و ایات
و ترجیح بعضی امامان بر بعضی از اسماء و تحقیق است و لوازم آنست که در این امور مشغول نبودند آری فقیرمان
و تکلمان و در این امر عرض نمیکند امروز بدان حاجت نمانده است و الله اعلم شیخ حسن نسبت به شلخ خود
نمایند فاضل الجراح لیلین الجانب بودی و در ملاقات خواهر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ
پرسیدم اذ کان الانسان شیخ فهل لسان یدخل علی شیخ آخر گفت الای و الله و الامام سنی کاتب حروف
که بر شیخ این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بنیه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده
بنسبت به شلخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از حدیث خروج از بنیه بشریه یا در مجروح در علم یافته باید دانست و
باور منی که مناسب و الای است باید کرد و باید گران معالجه امام شیخ حسن در آخر عمر سکنی که موقوف است
در جانب گوشه نشینی اقتدار کرد و گفت ایس بک من یقر لیه و هم در طائف متوفی شد و قریب از چهارین و هجده

مذکور گشت سنہ ثلثہ عشر بعد الف والہاتیر *

ذکر شیخ احمد نخعی

جاس بود میان علم ظاہر و باطن و صحبت بسیار سے از مشایخ طریقت علما اشراف
در یافتہ بود خرقہ از سید عبدالرحمن محبوب و سید محمد رومی سید عبداللہ متقاف و میر گلہاں میر محمد رومی و
غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن الطائر البابی و شیخ عیسیٰ مغربی و طبقہ ایشان روایت کرده و تسلسل در
سماع بخاری و موطا و حال نمود و انوار مشایخ طریقہ بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبت علم
علما و انرا م صحبت ایشان اعتقاد مشایخ صوفیہ و تثبت بر اعمال اشتغال ایشان تصنیف بود و با کثرت مشایخ
حرمین و واردین بحرین صحبت مستوفی داشته با کمال کی از اعیان مکہ معظمہ و مشہور بیکت و استجابت دعوت
بود شیخ عبدالرحمن نخعی ولد شیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخعی را فرزند زندہ نمی ماند و ازین راہ بسیار محزون
سے بود چوں شیخ احمد متولد شد بر لے سے از اہل اللہ مستعد عارف و عاگرد و از ایشان استمداد و طلب ہمت
سے نمود و بر اہر جہہ نجدت شیخ تاج سنہلی سے فرستاد و اتفاقاً وزی شیخ تاج قائل کرد و بدست غلامی کہ نام
و سے بود گشتہ فرستاد و هذا الطفل لیس متک بل هو افضل و اسعد منک خیرانہ لیس لہ من العہد الا
الشیخ العلیل چوں غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولیٰ او را باز گردانید و گفت از جانب من
در خدمت شیخ التماس کن براسید سے لے اعطیت ہمہی هذا الطفل والی استشفع بک لانی هذا الامر چوں
ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ آن نیت مقبول شد از نزدیک خوش بہ ماہ غایت کرد تا
در این مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد جہاں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نو سال عمر یافت
و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ ویل الہ خود در محالمت و اشتغاف من بود ہم چوں شیخ را عمر
افز شد و ضعف غالب آمد روز سے در خدمت سے از جہہ مطالبہ الہیوں شکایت کردم و کفتم می ترسم
ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہم آں دیون و رعمہ من شوند و آثار جہنم این و کالت مرا شہر ملائکہ شیخ فرمود
ازین راہ بر خاطر خود خدشہ را راہ مدہ امید دارم کہ ہمیرم تا آنکہ جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست کہ
تہیہ کہ بیج دین بر زمین نہ باشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک فات از آنجا کہ متوقع نبود ادا
دین و سے حاصل شد و شے کہ دہم دی از دیون فایز شد آخر شب بود از شہداء و شیخ احمد نخعی گشت

که شیخ من در طریقه خلوتیه شیخ پیس بن کنان خلوتی چون مرا بایزت طریقه خلوتیه وادامه یافتند خود ساخت که
 منطبق با خلوتیان همه پیش من جمع شوند و بر منی که مقرر این طائفه است بعد نماز تحید با و را مشغول شوند و این
 منتهی بر خاطر من بجایت ترویجش آمد زیرا که میل دل من بکلی طریقه نقشبندیه بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرد
 بحاجت حضرت خاتمه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات توجه کردم و در آن سال زیارت روضه مقدسه
 شرف شدم روز جمعه قبل از نماز جمعه بخواب من حضرت امالی الشریعہ وسلم ویدم گوید روز زیارت عثمانیه با خلفا
 اربعه حاضرند بآن جانب مبادرت کردم و تقبیل پذیر شرفی و امید خلفا و کرام بتربیت شرف شدم بعد از آن
 من حضرت امالی الشریعہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدید که نزدیک راس قبر شریف محاذی صفا نقل
 مفرودش است آوردند و فرمودند هذه سجادة الشيخ تاج المجلس عليها دانستم که اشارت بطریقه نقشبندیه است

و اجازت است در آن طریقه *

و ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری شمس الملکی - اعیان بسیاری از کتب حدیث گردانیدند
 سند امام احمد که نزدیک بود که بروجه ارض انسخه کامله از آن یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائن
 قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از انهمه نسخ نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستم نیز
 مصحح ساخت و از نسخ نویی بخط خود قری نوشت بهتر از اصل و برنجاری شری دار و سکه نصیاء الساس که
 بسبب منف پیری تمام آن توانست کرد و همه عمر روایت کتب حدیث سر وادشا گذرانید با آن کیفیت
 حفظ و درین زمانه مشاخر و سبب بود تفصیل این اجمال شرح این مقال آنست که نسبت که در صحت حدیث
 مانده است آنرا در امت مرحومه سه حال گذشته است حال اول آن بود که در زمان صحابه و تابعین احادیث
 با و می نوشتند و ضبط آن وقت در رجوعت خط بود و حال دوم آنکه در زمان تبع تابعین و اواخر محدثین تا
 لمبقت سابعه و ثانیه آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در بین خط و اعتبار و نقطه و حرکات و سکات
 و تصویر حروف و تقابل به اصول صحیح و خط کتاب از عوارض ظاریه مثل آن و حال سیوم آنست که خطاطه
 حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکله آن تصانیف ساختند و شروع مفعله نوشتند
 و اینها پانچو تعریف می کردند پس الحال ضبط آنست که کسی آن تصانیف و شروع را در نظر داشته و بر حسب

آن روایت کند لهذا اصل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدما در آن تشدد میکردند چنانکه متوسلین تساهل
 کردند و در حفظ و احتفاظ کردند بر خط و انداختن شمع شدند و ایشان وجبات و اجازه مجرده و مثل آن بخلاف طبقات سابقه
 حال آنکه این قسم نسبت نزدیکی شیخ عبدالقادر بر وجه کمال بود و سبب تجماع این سلسله وی شد از ابتدا در صحبت
 علم و عمل و صلاح و ورع پیشه مرضیه و سه بود هر روز و سیاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست
 بنویسند و هیچ وقت غالی نبود و از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبدالقادر
 در سرکار شریف الشرفاء ائمت کرد اکبر هم شیخ عبدالقادر بود که در مقام شیخ سالم مخلوط نشود و در شرح و توابل و
 هیچ نجاری را در جوف کعبه نمائیم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکردند و دیگر بار چون در وازد اش درست میساختند
 و سید امام احمد قبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پنجاه سیر صلی الله علیه و سلم از مسجد شریف در
 پنجاه و شش روز خواند عمر طویل یافت و آنهمه در مناسبات الهی گذشت تا آخر عمر و قور عقل و حفظ و محنت حواس
 متصف بود الا سماع که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبدالقادر مغربی کتب سته را بر وی خواند و اهل مکة اکثر
 ایشان بروی سماع کردند رابع و ثلثین بعد الف و الماتیه برفت از دنیا

شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکرمی المدنی رحمه الله

از ابتدا حال راغب در علم و حلم و امانی بود و خرفه از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای زنده خرقه و اجازت از
 بزرگان بسیار گرفت از جمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیه از سید احمد ادیس مغربی که سینه بزرگان
 خود بودند و شیخ ابوطاهر از سید احمد ادیس ذکر کردند که امامی از ملائذه و نه در محراب شریف سوره تبت خواند
 چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا اله الا الله یحیی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم سوره ذکر فها علیه بعدا ذکر فان الله یحاطب سوله بما شاء و لیس ذلک حانا کاتب حروف کرم
 اشغال این چیز را اگر چه ناشی از محبت پنجاه سیر صلی الله علیه و سلم می شوند اما از باب تعقیب فی الدین اند میسر این
 چیز را عادات صحابه و تابعین است چرا گویند که درین سوره بنقبت علیه و فصل کبر است حضرت پنجاه سیر صلی
 الله علیه و سلم زیرا که در پنجاه خدا تعالی هست کرده است احدی را عادی از جناب را بسبب سوره ادب و نه

در نجف و قد شافعی از شیخ علی لم یوفی بصری گرفت و مقلد از بنجم باقی که از شافعیان روم بود و علم
 حدیث از والد خود آموخته بود بعد از آن از شیخ حسن مجی و بزرگوار است اکثر استغاده و سوره و بعد از آن از احمد
 محلی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از دوسه سند امام احمد و راقی از
 شهر بن اسماعیل کرد و از وار دین بحرین بسیار آموخته کرد و از انجم شیخ عبداللہ بصری و کتب عبدالحکیم بن ابی کثی
 از دوسه روایت کند من الشیخ عبداللہ اللیب من مولانا عبدالحکیم و کتب شیخ عبدالحق و دهلوی بهمن و اسطه از
 مولانا عبدالحکیم روایت کند و دوسه از شیخ عبدالحق ابانہ و زبیر و از انجم شیخ سعید کوکبی بعض کتب عربیه و قد
 شیخ فتح الباری بروی خواند باجمه متعصب بود و بعضی سلف صالح از دوسه و اجتهاد و در طاعت و اشتغال
 بعلوم و انصاف در نه اگره و از دنی مرتبت تا تامل و انی نکردی و تبحر کتب نمودی و احباب ندلوی و رقی القلب
 برو چوں انادیت ز تفاق خواند ی چشم پر آب کردی و در لباس و خیر آن تکلف نداشت و باند هم و ملائمه خود
 و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامدی و رات نامی قرآن مجید بخاری سخن در استلاف روایات احادیث و قد افتاد
 شیخ ابوطاهر گفتند اینهمه از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نهایت جمعیت است از فرقه جمعیت
 اند و راجح می تواند کرد او ماقال این نکته هست و آمد قد بر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با
 بعض آثاری بر داشتند و این تعداد را با جان نفوذ میکنند شیخ ابوطاهر گفتند من از احکام صوفیه بعبایت میرسم و هر
 بعض استلاف من با بعض نقاری داشته باشند من بیگانه با آن بعض گران خاطر نیستم آنکه قصه آنرا ذکر و مذکر
 شیخ نجفی شادی با والدین نقاری داشت و گویا تاثر نفس من بگذشت از دنیا گما تر تسلیله مع نه چوں او را
 بعد است از قبر بر آورده سالم برآمد گویا امر و زحمت است از دنیا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد و بسبب آنکه
 شکر من عارفان بود است آنکه گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب دیت عجیبی فرموده است
 آنکه باب الوصیه از فتوحات که بجز منصف بود بر آورده و آن بحث خواندند و مجلس آنست که شیخ فرمود
 که بستمی مدوت داشتیم بمجلس آنکه لمن میگرد و در شیخ ابودین مغربی و کنت علی بسیره مندر روزی حضرت
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خواب دیدم گویا می فرمایند لم انقضت فلانا گفتم لانه یغض ابامدین وانا
 علی بصیرت منہ قال ایس حب الله ورسوله قلت نعم قال فلما انقضت بغضه ابامدین ولم تحبه

تجد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فثبت الى الله من تلك البغضة وبعثت جليده في داره
واعتذرت اليه وقصصت القصة واهدت اليه ثوبا قال يا واسترضية وسالته ما كان سبب
وفو علي في الدين فذكر سبب الا بغيره ففرغته حقيقة الحال فتاب الى الله ارجع عما كان
را يقول وسرت بركة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجيم والحمد لله رب العالمين
انزديك شيخ ابو طاهر رفت ایں بیت بر خواند نسبت کل طریق کنت اعرف الا طریق یقین بنی وبعکرم بحر توفیق
آن بجا بر شیخ غالب آمد و بنایت متاثر شد توفی شیخ ابو طاهر فی رمضان سنه خمس واربعمین بعد المائت و ثلاث

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکرم پیر قاضی عبدالحمن است بصحت بسیاری از شلخ حدیث رسیده و از ایشان احمد عالم نو
د از هر یک اجازت یافته است وی خور و سال بود که پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی بری او اجازت گرفت وی
گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سن نسائی حاضر شدم و دوسه بو ختم آن جمع
خدا مجلس خود را اجازت داد و من نیز شمول آن اجازت شده ام اکثر تعظیم وی در علم حدیث بحمد شیخ عبد الله
بن سالم بصری است میگفت همایں کتب را بر پنج بحث و پنج درش و سه گنہ اندہ ام و همچنین بر
شیخ عجمی خوانده و اجازة جمیع بالصح لہ روایت از وی حاصل کرده است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانید
و استفادہ های عظیم نموده و خطی کامل در علم فقه از وی یافته است و نیز از شیخ احمد ثعلبی اجازت و روایت دارد و شیخ
احمد قطان نیز از شلخ او ست سالها با وی صحبت داشته و طریق درس از وی آموخته است میگفت که
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه شلخ من کہ شیخ عبد الله بصری و شیخ احمد ثعلبی و غیر ہما باشند باعث شد
مرا کہ بر مقام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ بر صلی باکی بنشینم و قراۃ کنم چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر
عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار نبود و لہذا قبول نمیکردم معذہ از جانب ایشان و بریں باب
مبالغہ از حد گذشت و شیخ حسن مجبی کہ در این ہنگام بطرف طائف بود برای او انجمنی نوشتم و اشارہ کردم و سے
نیز تاکید اجابتہ امر شلخ در جواب مکتوب نوشت لا بد بعد استمداد از ہر باب و استجارہ از ہر طریق انتقال امر را کرد

نهادم و با شانه غریزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخاری کردم و از آنجا که قراة شیخ منتهی شده بود آنرا از من
در مجلس ختم به ملائمتی حاضر بود و در آن شیخ ابراهیم کردی اجازت هدایس معلوم نیز حاصل کرده و بهر جهت
بالاولیه از وی اند نمود که کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تا به الان امتناع نمود و آن آنست که گفت وقت
تخت بیماری شدم و بیاضی بطول انجامید شغف و ناتوانی من از حرکت دست و پا نگذاشت و در آن حال
شب و خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگوید که برای شغفای این مریض میباید که ماکیانے نخسته شود و پرده
تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار از آنجا بچون بیدار شدم غمغم شده که موجب امر رویا بچون
آمد و در شب آینده باز چون خواب ختم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانواده و بدست خود یکی راست
در میان آتشی افروخت و ماکیانے از شیخ تا شام در آن دیگ نخت و پیش من نهاد و فرموده که مایهین مطبوخ
قرآن خواندم پس بخور و من دادم آنرا بخوردم و با قنات آدم و در حالت افاقه آدم کیج اشره از آن فقر
در من نمود میخ و تند دست بزخاستم و در خود بشاشه دسر و رازین واقعه که حضرت امام بخاری بایں در لطف
و عنایت فرموده اند زیاده تر از آن یافتم که از جهت ازاله مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس
شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور بخاری میکردند و در روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سسته و طرغی از
سوطار امام لک و معتمد دانی و کتاب الاثمار امام محمد و سوطای او از وی سماع نمود و لغزات سائر آن کتب جمیع
احل مجلس داد و این جماعه فقیر نیز از آن جماعه بود و حدیثی بالحدیث السلسل الاولیمن الشیخ ابراهیم و هو اول
حدیث سمعته من بعد مودعی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بذلناهم قبل استحقاقها و خص من شاء بمعرفته الاسماء و اذواقها و الصلوة
و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین انما کرمناک و اطواقها المکرم بصوف الحطیا و اطباقها و علی الله و اصحاب المذین بقیام
الملاذ و اوج اسواقها اما بعد یگوید فقیر و علی العبدین عبد الرحیم غفر الله له و لوالدیه امن الیها و الیه ای کلمه خدایت سلی
بحر اللطیف فی ترجمه العبد الضعیف بابیه انت که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چاهم شمال مقلین طلوع شمس است و این مشر
از قرن دوازدهم واقم شد بنحس اختر شناسان ببناء نمود ارات یکم که روز که طلوع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس
در طالع وزیره در هشتم آن و عطارد در بیست و یکم آن زحل در دهم و مشتری در بیست و دوم آن و آن سال قمری

علوین بوده است و آن در اول درجه بود و مرتبه در دوم درجه آن در اسطرطن و الله اعلم بالصواب تعجیل آن
 و احسن اینک یافتند حضرت والدین قدس الله تعالی سرها و جماعه از صاحبان بهشت است بسیار در حق این فقیر قبل
 از فوت و بعد از آن دیدند چنانچه بعضی از مرتبه ... : اما این تفصیل آن اوقات با وقایع دیگر در رساله مفصل
 و آنرا قبول علی سنی کرده اند جناب الله خیر الخیر و احسن الیه و الی اسلافه و اعتقابه و استخلافه الی ما بینا و بین
 پند و دنیا چه سال نیمه و یکدست نشست و در سال نهم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند و در روز
 استن فرمودند و تلخیص نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن مجید تمام کرد
 و کتب فارسیه منتقرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح تلمیذ خواندم و در او مطالعه فی الجمله کتاب شد
 و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون احوال در
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه نوشتند که در تعجیل که سر است و سر آن من بعد از این
 شد که بعد از زوج غمگین ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن غمگین جد و جد از جانب والد و اش و بعد از آن
 غمگین فتح فتح العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن غمگین
 برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین کردند و بعد از آن غمگین حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شتی ایشان غالب آمد و بعد از آن
 وفات ایشان پیش آمد بالجمله جمعیت از هم پاشید معلوم حاصل شد که اگر در همان نزدیکی تزوج واقع نمیشد بعد از آن اسباب گشت
 که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه
 مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین تسلیم آداب طریقت و لباس خرقه صوفیه را به طاعت و رست نمودم
 و همان سال طرفی از میضای خواندم و حضرت والد بزرگوار طعاهم و افرح میانساختند و خاص عام را دعوت فرمودند
 و از آنجا اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فارغ حاصل شد از علم حدیث شکوه
 تمام آن خوانده شد الا فوقی سیر از کتاب البیع تا کتاب الادب و آن با اجازت شدار گشت و طرفی از صحیح بخاری
 تا کتاب الطهارة کما پیش تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقضای بعضی اصحاب و از علم التفسیر طرفی
 از تفسیر میضای و طرفی از تفسیر مارک خواندم و از جمله من غنمی برین ضعیف آن بود که چند بار در دهه قرآن عظیم
 بابت بزرگانی و شان نزول در جمع تفاسیر بخیرت ایشان حاضر شدم و این معنی سبب تمام عظیم افتاد و در

و از فقه علم شرح و قایم و هدایه تباد و الاطرفی بسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح از توضیح
 و تلویح و از منطبق شرح شمسیه برایش طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید برایش با طرفی از خیالی و شرح موا
 طرفی از آن و از سلوک طرفی از معرفت و پاره از رسائل فقیه ندیه و غیر آن و از خاتمی شرح رباعیات مولانا جامی
 اولی و دوم و شرح لغات و مقدمه نقد النسخ و من و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانده تواند
 از ریه چند نوبت اجازت داد و از طلب موهب العارفان و از حکمت شرح هدایه حکمت و غیر آن و از نحو کافی و شرح
 طایران و از معانی فلیم از مطول و از مختصر معانی آن قدر که فاشیه ملازاده برگشت و از همه سوسه حساب
 بعضی رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند در برین بنماط میرسیند و از گوشش زیاده تر کشادگان بنظری آید
 و سال مقدم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض برعت حق پیوستند و در مرض موت
 اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمه یکبیدی مکرر فرمودند نیست که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان
 در نهایت غیاثی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ
 توجه آبا باینانی نیست با اینجه هیچ پسر را هیچ استاد را هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و
 شنید خود اینقدر ذائق شفقت و می دارد که حضرت ایشان نسبت این فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما
 کما ربانی صغیر و جازها بکل شفقت و رحمت و نعمت مهیما علی ما فی الفاضلها انک قریب مجیب
 بعد از وفات حضرت ایشان دو و از ده سال که پیش مرگ کتب بنیید و عقیده و طریقت نمود و در هر عملی خوض واقع شد
 و توجه بر فقیر مبارک پیش گرفت و در آن ایام فقر توحید و کثرت راه بدب و بانی فلیم از سلوک میر آمد و معلوم و جانیه
 چون فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و اعلویشی که تمسک ایشان است
 در او و او خاطر بد و نوظیفی روشن فتهای محدثین افتاد و بعد از آن دو و از ده سال شوق زیارت حرمین مخیرین در سر افتاد
 در آن وقت ثلث و الیمین پنج شرف شد و سال اربعه و الیمین بمجارت که منظره زیارت مدینه منوره در ولایت قدس
 در حرمین بواسطه قدس شریف و غیر از شرف حرمین مخیرین موفق گشت در انبیا بر و فقه منوره حضرت سید البشر علیه السلام
 و اتم التیمات متوجه شد و فیضا یافت و با سلطان حرمین از طهارت و غیر ایشان مجتبهائی رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامه
 و رخ الی طاهر که حاوی جمیع خرقه منویه تان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوایل سال خمس را بر زمین

و لمن بالوف شد و روز مجده چار و هم جب در کتف صحت و سلامت بطن رسیده که بنا بر نعمة ربک فحدث نعت
 عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره باز پسین بردست وی کردند و ارشاد فرمود
 که مری در فقه چیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و سایر حدیث و مصالح احکام و ترفیحات و سایر آنچه
 حضرت پنجا مبر علی الله علیه وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر مضبوط
 نداشتن این فقیر کسی آن را نکرده است با وجود جلال آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب
 و آیه گری به ہیں کہ شیخ غرالدین آنجا چه جہد فرمودہ بشتر عشرین فن فایز شدہ و طریقہ سلوک کہ ایں را ان مری
 حق است و درین دورہ فائز میشو و الہام فرمودند آنرا در دو رسالہ ضبط کرده بلجات و الطاف القدس سنی نمود
 و عقائد قدام اہل سنت بدلائل و حجج اثبات کرد و آن را از ضمن مناقشاک بحالت معقولیان پاک ساخت و
 بوجہی مقرر نمود کہ محل بحث نماند و علم کمالات اربعہ مثنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با ایں عرض و طول و علم متعدد
 نفوس انسانہ بمجیہا و کمال و مال ہر کسی افادہ فرمودند و ایں ہر دو علم جلیل اند کہ پیش ازین فقیر کسی برگردان نگشتہ
 و حکمت مہملی کہ صلاح ایں دورہ در آنست بوستی تمام افادہ نمودند و توفیق تشدید آن بکتاب و سنت و آثار اہل
 دادند و بر تیسر آنچہ علم دین است منقول از حضرت پنجا مبر علی الله علیه وسلم و آنچہ مدخول است و محرف و آنچہ نسبت
 است و آنچہ ہر فرقہ بدعت کردہ است افادہ ساختند و لو ان لی فی کل نبت شجرة لمانا لانا الاستغیث
 واجب حملہ و الحمل لله رب العالمین ۛ

تکامل‌یابی و علم‌مدی

شاہ ولی اللہ صاحب کے مقدس عنان میں حوائج عالم و کمال گزرتے ہیں انکی

شخص آفتاب و اعتبار حاشا ولی استر صاحب کے عالی گوسہ خواہ

مملکت فیروزے تو عربییم ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے مگر شاہ

سبھی اس فائدہ میں ایک ایسے ذی علم و باکمال شخص گذرے ہیں جو

پہلے ملک کے جو ہندوستان کا فن ملک ہے جس سے عالم

مسٹر جے جی شیفین جو میرے ہزاروں پیادوں کو مل کر بچائے

سلاطین ہندی نام نہا یک میں کتاب جسکی خوبیاں اسکے پڑھنے سے ملتی

س و ظلم و مایست تحریر کی و

میں اور ستریا یا بیچ لڑکھن کے ہندی دوا اہل سے ایسے مجرب نسخہ تحریر

میں نبی اللہ تعالیٰ شاہجہانی ہے اور وہ کم قیمت اور بڑے اثر اور ایک بار دئے

مستتر ہے ارببہ و ق کی قدر والی کی امید یہ وہ رسالہ طبع بھی کر دیا ہے امید ہے کہ

ۛ بنے عیمر سالک دست بستہ خیر فراہنے اور صوفی ملک و مہاراجہ کے

ت کہ اسطے ہی نہایت مفیات برکی اور وہ کو میں میں

موتے مایہ و اہل بیت کیے۔ و حضور پر و کھلائے ہائے سلطنت و جلال و شہادت

میں سے فیض حاصل کرے۔ یہاں پہلے ایک شخصیت کی تعریف ہے۔

اگر تانہ ہو تو کما کھو سے پہلے کرنا ہوں نہیں سے ہر ایک کالی ہر ایک میل ہر ایک نہ ہر ایک پھری حد تک جو اسے ہوگی

وکیل شصت و نه ساله است که در این شهر و امواج قدیم می بیند و بهانه می دهد که ما را فراموش

五

کتابخانه ای حسین سلوک کے قلمبندی

میں نے اس کے لئے ایک کتاب لکھی ہے جس کا نام ہے "میں نے اپنے رب سے کیا"۔

التماس ضروری

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله أما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم
 نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث وعلوی رحمہ اللہ وشتو تلیق وشتا تینقین تینفغات محوی قانی قانی
 باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب و مولانا شاہ اجل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبد الغفر صاحب و مولانا شاہ فیض اللہ صاحب
 صاحب و دیگر حضرات فاضل انجم اندلس کی خدمت سامی میں بعد ادب گذارش کرتا ہوں کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی
 درجات کے اکثر رسائل پیش بہا و منتظر موجود ہیں جنکو اہل بصیرت کو حشر چلغ اور بل آباد رکھ سکے ہیں۔ اگر آپ صاحب
 قدر دانی اور توجہ فرمائیں اور تینا و تبر کا ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر اپنے مکرّم اور معزز قدر و اور
 کی خدمت میں ایک رسالہ باحوالہ کتب کے روانہ کر سکتا ہے۔ اور ان رسائل کی شاعت کے بارے میں فقیر کو ایک کو شتر
 اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بتھنائے۔ تعاد و علی البر و التقویٰ ان رسائل کی خریداری کی درخواست
 فقیر کے پاس اس تہ سے جو ذیل میں وضع ہے یہیں اور فقیر انکو کتب کے ماہر و آپ کی خدمت میں باللائعرا تم بھیجا کرے اور
 کہ برآید یک کر شمد و کمار کاتیک و کما ہر جو۔ دوسری التماس آپ کے مسئلہ فرلے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ اللہ
 ہلہا الا بالک و در کو بعض حضرات نے گردا ہی ہے۔ اور دنیا کاتے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف اللہ
 ہا کر کے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تصنیف میں سے نہیں ہیں اور ارباب بصیرت انکو چھاپ کر
 لے کر کو اس طرح جان لیتے ہیں جو طرح ایک تجربہ کار نقاد کہے کہوئے کو کہوئی پر لگا کر بیان لیتا ہے۔ اگر
 کالانعام بیجا ہے اندوڑ نہ ملے علم سبے بہرہ لوگ اکثر ان جلی اور معتدلی رسائل کو پڑ کر مضامین
 دہواتے ہیں اسواسطے سیرافرس ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کا تذکرہ میں لکھ دوں۔ اور اپنے نام
 زمانہ کی گندم نہائی و جو فروشی سے آگاہ کر دوں گے اسیر عمل کرنا کرنا انکا فعل ہے۔ مستقیم و
 دگر بعد انہیں السلام

دوسری و سومی رسائل یہ ہیں۔ تحفۃ الموائد میں مطبوعہ مکمل المظاہر دہلی + بلاغ البین مطبوعہ لاہور منسوب حضرت مولانا
 شاہ ولی اللہ صاحب + تفسیر رفیع القرآن مطبوعہ مطبع خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبدالقادر صاحب +
 حشوات۔ مطبوعہ میرٹھ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبدالغفر صاحب رحمہ اللہ تعالیٰ +
 المشاہد سید طہیر الدین احمد مالک بیچ احمدی دوکان اسلامیہ جلی